

تفسیر موضوعی قرآن کریم

سوره مبارکه انبیاء

جلد سوم

استاد دکتر محمدرضا شایق

عضو هیئت علمی دانشگاه یزد

فهرست مطالب

۱	مقدمه:
۲	جلسه اول (۱۳۹۲/۸/۲۹) - آیات ۶۰ الی ۶۳
۱۳	جلسه دوم (۱۳۹۲/۹/۱۳) - آیات ۶۴ الی ۶۹
۲۶	جلسه سوم (۱۳۹۲/۹/۲۱) - آیات ۷۰ الی ۷۷
۴۲	جلسه چهارم (۹۲/۹/۲۷) - آیات ۷۸ الی ۸۱
۶۳	جلسه پنجم (۱۳۹۲/۱۰/۴) - آیات ۸۲ الی ۸۴
۸۰	جلسه ششم (۱۳۹۲/۱۰/۱۱) - آیات ۸۴ الی ۸۹
۱۰۰	جلسه هفتم: (۹۲/۱۰/۲۵) آیات ۹۰ الی ۹۱
۱۱۵	جلسه هشتم (۱۳۹۲/۱۱/۲) - آیات ۹۲ الی ۹۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ

قرآن چشمه جوشان حیات و کتاب مهجور خدا در میان ماست کتابی که رسول گرامی^(ص) در کنار عترت طاهره بدان وصیت مؤکد فرمود و ما موظفیم که از هر تلاشی که برای مهجوریت زدایی از قرآن میسر باشد دریغ نکنیم.

برای ادای شطری کوچک از این تکلیف عظیم الهی برادرانی مخلص و جهادگر با توکل بر ذات اقدس حق این حرکت ارزشمند قرآنی را آغاز کردند و در این راه با کوشش مجدانه و برنامه‌ای دقیق برنامه تفسیر موضوعی قرآن کریم را پس از جلسات متعدد کارشناسی آغاز کردند و تا امروز همواره عنایات و امدادهای الهی را بصورت محسوس و عیان حامی این عزیزان یافته‌ایم. استقبال مردم مؤمن و علاقه‌مند به معارف قرآن کریم به این حرکت، شکوه و عظمتی مقدس بخشید و افق روشن فرا راه آینده این حرکت مایه بسی امیدواری است.

از اهداف این حرکت علمی معرفتی آن است که در دارالعباده، صاحب‌نظران و مدرسانی توانمند و آموزش دیده ظهور کنند که بتوانند موجی بزرگ را در سطح شهر بلکه استان ایجاد و جمعیت زیادی را پوشش دهند و نیز با پیگیری‌های مداوم برادران بزرگوار برای این مؤسسه جایگاهی علمی در خور و شایسته در محافل علمی تحصیل شود تا مسیر خدمت این مبلغان رسالت الهی هموارتر شده و ندای توحید از آینه وحی الهی (قرآن کریم) به بندگان خدا برسد.

امید که این جوشش مبارک قرآنی با اخلاص، تداوم یافته و با دعای خیر امام عصر^(عج) به مبارک‌ترین اهداف در مسیر احیای معارف قرآن دست یابد. و اینجانب نیز به عنوان خدمتگزار کوچک و حقیر با تمام توان در خدمت بندگان شایسته خداوند باشم.

والسلام علی عبادا... الصالحین

محمد رضا شایق

۸۵ / ۱۰ / ۳۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلسه اول (۱۳۹۲/۸/۲۹) - آیات ۶۰ الی ۶۳

* آیه ۶۰: «قَالُوا سَمِعْنَا فَتَىٰ يَدُكُرُّهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ»؛ (گروهی) گفتند: شنیدیم نوجوانی از (مخالفت با) بتها سخن می‌گفت که او را ابراهیم می‌گویند.

از این آیه معلوم می‌شود که ابراهیم در سنین پایین بوده است. یعنی از میان داستان‌های حضرت ابراهیم این از همه در سنین کمتری بوده است و در ضمن روایات هم شهادت می‌دهند. آنجایی که در سوره ابراهیم که می‌فرماید: «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ...»؛ این بعد از مکه است؛ آنجا که در سوره بقره می‌فرماید: «رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا...»؛ در زمانی است که در مکه در حال ساختن خانه خدا بود. در اینجا (سوره انبیاء) داستان در زمانی است که وارد شهر شد و با صحنه بت‌پرستی روبرو شد.

«يَذْكُرُ» ذکر کردن، گاهی به معنای یاد ذهنی است که در قرآن آمده است. مثلاً در مورد خواستگاری می‌فرماید: «وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِيمَ اللَّهِ أَنْكُمْ سَتَذَكُرُونَ...»؛ ذکر در اینجا به معنای یاد ذهنی است (یاد زبانی نیست). گاهی به معنای یاد زبانی است. در اینجا به قرینه «سَمِعْنَا» شنیدیم که اسم بت‌ها را می‌برد. ذکر زبانی هم دو صورت است گاهی به سوء است و گاهی به حسن. روش قرآن این است که کلماتی که نیاز ندارد را بیان نمی‌کند، اینجا دیگر لازم نیست که بگوید «يَذْكُرُهُمْ بِالسُّوءِ». چون از قراین مشخص است که حضرت ابراهیم در مقام بدگویی بتان است.

«...يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ»؛ به او ابراهیم گفته می‌شود. در اینجا نگاه تحقیرآمیزی که به حضرت ابراهیم کردند، ظاهراً به خاطر ظاهر ساده و کم‌سنی ایشان بود. یک نصیحتی هم حضرت ابراهیم به عمویش آزر کرد که در سوره مریم آمده است. ما داریم داستان‌های حضرت ابراهیم را از نظر زمانی طبقه‌بندی می‌کنیم. به دلیل اینکه ابراهیم اول سراغ کار نهایی نرفت، اول با نصیحت وارد شد که دیگر آزر بت نتراشد و بت نپرستد ولی نتوانست بعد مجبور شد بیاید و بت‌کده را خراب کند. نکته‌ای بگوییم و آن اینکه می‌فرماید: «وَأَعْتَزَلَكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا»؛ و از شما، و آنچه غیر خدا می‌خوانید، کناره‌گیری می‌کنم؛ و پروردگارتان را می‌خوانم؛ و امیدوارم در خواندن پروردگارتان بی‌پاسخ نمانم! «شقی» در اینجا به معنای کسی است که به خاطر شقاوتش دعا می‌کند ولی از دعای خود بهره‌ای نمی‌برد. یا این معنا که کسی که سلاح دعا در دستش باشد، اصلاً اهل شقاوت نیست. کسانی که اهل دعا هستند شقی نیستند. در جایی دیگر می‌فرماید: «فَلَمَّا اخْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا»؛ هنگامی که از آنان و آنچه غیر خدا می‌پرستیدند کناره‌گیری

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۷.

۲. سوره بقره، آیه ۱۲۸.

۳. به سوره مریم آیات ۴۲ تا ۴۸ مراجعه شود.

۴. سوره مریم، آیه ۴۸.

۵. سوره مریم، آیه ۴۹.

کرد، ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم؛ و هر یک را پیامبری (بزرگ) قرار دادیم. در حالی که حضرت ابراهیم در شهری که در دوران نوجوانی زندگی می‌کرد و با بتان مبارزه کرد، آنجا از بت‌پرستان اعتزال پیشه کرد. ولی وقتی به فلسطین آمد و ساره همسرش بود و بعد با هاجر ازدواج کرد و ساره آنها را مجبور به ترک وطن کرد و آنها را به سرزمین‌های عربستان برد و اسماعیل بزرگ شد. دوباره در سن پیری به هاجر اولاد داد که در سوره هود آمده موقعی که فرشتگان برای عذاب قوم لوط آمده بودند آنجا هنوز ابراهیم اسحاق را نداشت، می‌فرماید: «وَأَمْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَقَ يَعْقُوبَ»^۱؛ و همسرش ایستاده بود، (از خوشحالی) خندید پس او را بشارت به اسحاق، و بعد از او یعقوب دادیم. تازه آنجا ساره در سن پیری خدا به او وعده اسحاق داد. کی او این عمل صالح را انجام داده و کی خدا به او پاداش داده است؟ شاید ۴۰ یا ۵۰ سال یا شاید هم بیشتر طول کشیده است. بعضی از روایات می‌گویند ابراهیم بعد از سن صد سالگی خدا از روی معجزه به او اسحاق را داد. اسحاق پدر یعقوب بود، یعقوب پدر یوسف بود و همین‌طور سلسله جلیله بنی اسرائیل از این خاندان منشعب شد. از فرزندان اسحاق که ظاهراً هزار پیامبر بودند. ولی حضرت ابراهیم در جوانی با بت‌ها مبارزه کرد. نکته‌ای که در اینجا وجود دارد این است که گاهی یک عمل صالح خیلی دیر جواب می‌دهد. مثل بعضی درخت‌ها که دیر رشد می‌کنند، ولی وقتی میوه می‌دهند خیلی سرشار هستند و سود می‌دهند. عمل صالح هم همین‌طور است. گاهی بعضی از اعمال صالح زود جواب می‌دهند و بعضی از اعمال صالح هم هستند که دیر جواب می‌دهند. گناهان هم همین‌طور هستند؛ بعضی به سرت دامن گناهکار را می‌گیرند؛ مثلاً امروز گناه می‌کند فردا دامنش را می‌گیرد. ولی بعضی از گناهان سی سال بعد دامن طرف را می‌گیرد. اینکه چه حکمتی در آن نهفته است را خدا می‌داند.

ابراهیم در سنین نوجوانی از بت‌پرستان اعتزال پیشه کرد و خدا در سنین جوانی به او پس داد و آن هم یک فرزندی که خودش پیامبر بود و اولاد او هم همه از پیامبران بزرگوار بودند.

معلوم می‌شود این حادثه بعد از نصایح ابراهیم به آزر بود. بعد از این واقعه، افکندن در آتش بود بعد هجرت، بعد صاحب اسماعیل شد و بعد در سن پیری صاحب اسحاق شد. بعد از این قصه بود که گفت: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ...»^۲؛ در ادامه خواهیم گفت و استدلالی وجود دارد که اصلاً آزر پدر ابراهیم نبوده و براساس خود قرآن این مطلب ثابت می‌شود و بدون اینکه سراغ احادیث برویم می‌توان اثبات کرد که آزر پدر ابراهیم نبوده (بر خلاف آنچه اهل سنت گفته‌اند). آن زمان ابراهیم در جامعه ناشناخته بود، بزرگترین کار را داشت انجام می‌داد اما تحقیر می‌شد؛ امروز هم که دنیا منحرف شده یک وقت می‌بینی کسی را که شایسته نیست (یا از او شایسته‌تر هم وجود دارد) را می‌آورند و از او تجلیل می‌کنند. یک وقت می‌بینی یک نفر شده مرد سال، ولی اگر او را در میزان خدا بسنجی، بدترین مرد است. مرد سال کیست؟ آیت‌الله سید علی قاضی که حتی همسایه‌اش هم او را نمی‌شناسد که کیست. از این مشکلات در دنیا زیاد است که آثاری که از نظر خدا ارزشی ندارند به عنوان آثار ارزشمند یاد می‌شوند، آدم‌هایی که ارزشی ندارند به عنوان آدم‌های بزرگ و آدم‌ها و آثار ارزشمند اصلاً کسی اسمشان را هم بلد نیست.

۱. سوره هود، آیه ۷۱.

۲. سوره نوح، آیه ۲۸.

ابراهیم در اینجا عملی را انجام داد که در میا تمام اعمال صالح از بالاترین رتبه قرار دارد ولی نه تنها کسی او را نمی‌شناسد بلکه این مقداری هم که او را می‌شناسند او را تحقیر و کوچک می‌کنند.

بالاخره اگر انسان بخواهد تأثیری در جامعه بگذارد گاهی وقت‌ها شناخته شدن می‌تواند کمک کند، می‌تواند باعث شود که انسان یک تأثیر بهتری در جامعه بگذارد.

انسان باید کارهای ارزشمند انجام دهد. امروز یک سری کارها انجام می‌دهند که بی‌خاصیت است. مثلاً در کارهای قرآنی، طرف قرآن نوشته بعد یک عده نشستند چند سال عمر و وقتشان را گذاشتند و حروف آن را بریدند و روی تخته چیدند، بعد هم مثل نمایشگاه فرش که فرش‌ها را یکی یکی بزنند، این ورق‌های قرآن را بزنند؛ مگر مجبورید، این چه فایده‌ای دارد؟ آیا مشکلی را حل می‌کند؟ نمی‌گویم این کار بد است ولی فایده و خاصیت آن چیست، چه اثری برای هدایت انسان دارد؟ هنر از نظر اسلام باید خاصیتی داشته باشد. شما که این کار را کردید توضیح دهید که کار من این اثر را دارد، باعث هدایت انسان می‌شود و مردم را به کار خیر تشویق می‌کند. بعضی‌ها در دنیا برای اینکه جلب توجه کنند مثلاً می‌آید اعلام می‌کند که من فردا در میدان فلان جا خودم را آتش می‌زنم. چرا می‌خواهی خودت را آتش بزنی؟ خبرگزاری‌های جهان حاضر شوند تا من بگویم چرا. خودش را آتش می‌زند و یک تابلویی هم نوشته که من به علت اعتراض به فلانی (حزب، گروه یا دولت) خودم را آتش می‌زنم. خودش را می‌سوزاند برای اینکه یک حرف یا کلمه‌ای را به جهان برساند. به هر حال اینکه انسان بتواند حرفش را به مردم بزند راه‌هایی دارد که گاهی انسان باید از راه‌های خیلی جالب استفاده کند.

حضرت ابراهیم دید راهی که بخواهد دشمن را وادار کند، او را به ملاً عام بیارند و مجبور شوند از او بخواهند حرف بزنند و دلیل بیاورد و بتواند با همه مردم صحبت کند این است؛ شهرت برای خدا و ضرورت. شهرت ذاتاً خوب نیست، امیرالمؤمنین به کمیل فرمودند: «... لا شهره؛ آرام باش، مشهور نشو. اصلاً شهرت ذاتاً چیز خوبی نیست. اگر انسان مشهور نباشد و کسی او را نشناسد خیلی خوب است. مزایای گمنامی خیلی بیشتر از مزایای مشهور بودن است. شهرت برای ضرورت است. یک وقت شخصی مجبور است و چاره‌ای ندارد و باید شانه بدهد به یک کاری یا چیزی که مشهور می‌شود. حضرت یوسف گفت: «قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ»؛ (یوسف) گفت: مرا سرپرست خزائن سرزمین (مصر) قرار ده، که نگهدارنده و آگاهم. ولی خیلی از پیامبران مشهور نیستند و خدا هم اسم آنها را در قرآن نیاورده است. بنابراین خیلی دنبال شهرت ندوید، شهرت آفت است، بدبختی برای انسان درست می‌کند، آدم را در چشم مردم قرار می‌دهد، زبان مردم را در مورد شخص باز می‌کند. هر جا می‌رود احساس می‌کند همه دارند او را نگاه می‌کنند. اگر مثلاً شهرت خاص باشد ممکن است جانش هم در معرض تهدید قرار بگیرد. بنابراین اگر انسان مشهور نباشد هیچ مشکلی هم سر راهش نیست. گمنامی آثار خیلی زیادی دارد.

* آیه ۶۱: «قَالُوا فَاتُوا بِهِ عَلَىٰ عَيْنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ»؛ (جمعیت) گفتند: او را در برابر دیدگان مردم بیاورید، تا گواهی دهند.

چرا گفتند او را بیاورید؟ چون آنها اطمینان داشتند که ابراهیم کم می آورد و در مقابل منطق آنها کاری نمی تواند بکند و حرفی برای زدن ندارد. بنابراین گفتند او را اینجا بیاورید تا همه شاهد باشند. اگر مطمئن نبودند و شک داشتند که در این مناظره یا محاجه کم می آورند هرگز مردم را خبر نمی کردند.

نکته:

وقتی مردم در یک جایی باشند با یک فرهنگ خاص، یکی بخواهد طوری حرف بزند که اولاً با خلاصه ترین روش حرف می زند. چون در مناظره هر چه سرعت شکست دادن حریف بیشتر باشد می گویند او قوی تر است. اگر دیر شود و به سختی بتواند او را شکست دهد می گویند خیلی با هم فرقی ندارند. در همین طور است اگر کسی بتواند به سرعت حجت طرف مقابل را باطل کند می گویند او خیلی قوی تر است و تأثیر آن هم بیشتر است.

حضرت ابراهیم اولاً باید طوری حرف بزند که نیاز به کلمات طولانی نداشته باشد. با بحث کردن بر سر عقیده وسیع و پهناور در جاهای مختلف ممکن است ساعت ها طول بکشد. مثلاً اگر ما بخواهیم با یک سنی بحث کنیم، گاهی دیده شده که مناظره ده یا بیست شب طول کشیده ولی در آخر هم به جای خیلی و طولوی نرسیده است. ولی ممکن است کسانی باشند که در مناظره با چهار کلمه حریف را شکست داده است. اینکه کسی این هنر را داشته باشد و بتواند با یک یا دو و یا چند جمله طرف را زمین گیر کند این کار خدا و کار انبیاست. این کار فقط از خدا برمی آید. حضرت امام رضا در مناظره با ارباب مذاهب فقط با یکی دو جمله جواب آنها را می دادند و تکبیر مردم بلند می شد. ماها این طوری نیستیم، یک وقت می بینی سر یک موضوع ریز چند کتاب می نویسیم! آخر هم به جایی نمی رسیم. اینکه یک کلمه بگوییم و طرف را مجاب بکنیم این کار خدا و اولیای خداست، آنهایی که علم لدنی دارند. در دفاع از اینکه قرآن کلام خداست و کلام شیاطین نیست، می بینید که چقدر کتاب نوشته اند ولی خدا با دو کلمه جوابی داده که اگر همه کتاب ها را روی هم جمع کنید مساوی این نمی شود. می فرماید: «وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ * وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ!»؛ شیاطین و جتیان (هرگز) این آیات را نازل نکردند * و برای آنها سزاوار نیست و قدرت ندارند. این جواب از تمام آنچه که در کتب علوم قرآنی و تفسیر نوشتند جامع تر و روشن تر است. می فرماید شما که می گوید شیاطین قرآن را نازل کردند اولاً در شأن شیطان نیست، شیطان می آید بگوید نماز بخوانید یا روزه بگیرید؟! ثانیاً شیطان مغلوب و مخلوق خداست؛ خدا غالب است. شیطان نمی تواند حوزه وحی را مخدوش کند. اگر تداخل شیطان از این جهت است که موجودیت شیطان و اقتضای شیطان که نیست؛ اقتضای شیطان دعوت به شر است، اگر منظور این است خدا وحی فرستاد عاجز بود از اینکه برساند، که این هم نیست. شما از این برهان محکم تر، زیباتر و قوی تر دیدید؟! این کار کار خداست، کار اولیای خداست. یک وقتی است که مخاطب من یک قشر دانش پژوه، عالم و اهل نظر هستند، که این راحت تر است، اصلاً ما هر وقت می خواهیم با سنی ها بحث کنیم می گوئیم یک سنی باسواد بیاید، با کسی که هیچ چیز نمی داند نمی شود بحث کرد. اگر مخاطب انسان آدم های این طوری باشند خیلی سخت است و نمی شود برای آنها برهان آورد، می گوید برهان یعنی چه؟ امیرالمؤمنین شکایت می کند و در مورد اصحابش می گوید: «وَ أَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخْفَاءُ الْهَامِ، سَفَهَاءُ الْأَحْلَامِ»؛

۱. سوره شعراء، آیات ۲۱۰ و ۲۱۱.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۳۶.

شما آدم‌های سبک‌سر، و بی‌خرد هستید. اگر کسی بتواند با عوامی که افکار متشتت دارند و معیاری برای فکر کردن ندارند و کج‌فهم هستند حرف بزند طوری که این هم بفهمد، حجت او هم باطل شود، خدا هم بگوید آفرین بنده من، چه حرف قشنگی زدی! البته حجم کلام هم زیاد نباشد. پس چهار ویژگی شد. این کار همه کس نیست.

ابراهیم هم همین کار را کرد. با چند جمله آنها را بر زمین زد. جملاتی که خدا هم راضی است و آن قدر راضی است که خدا در قرآن آنها را نقل کرده است. بالاخره قرآن جای نقل هر کلامی نیست. این که خدا می‌فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ...»^۱، این رشد است. این که من بدانم چگونه حرف بزنم، از چه راهی وارد شوم و برهان بیاورم، مهم است؛ چون چند رقم می‌شود استدلال کرد. گاهی وقت‌ها حرف حق است ولی طرف آن را نمی‌فهمد. دانشجویی آمده می‌گوید یزید نمی‌خواست امام حسن را شهید کند، عیدالله اشتباه کرد. یک ساعت برایش توضیح دادیم آخر هم گفتیم اگر این حرف را بزنی و فاطمه^(س) غضب کند خدا زندگیت را نابود می‌کند. او هم ترسید و رفت.

روش برهان و استدلال فرق می‌کند، روش خیلی زیاد وجود دارد. چون نیت اینها این بوده که تا ابد گناه کنند خدا هم بر اساس نیت به این دلیل و آن دلیل تا ابد جزا می‌دهد؛ ولی او نمی‌فهمد من چطور استدلال کنم که او بفهمد؛ باید استدلال به گونه‌ای باشد که مخاطب جاهل بگوید این حرف خوب است، آن قاضی که در دادگاه می‌خواهد حکم صادر کند هم حرفی برای زدن نداشته باشد، خدا هم تحسین کند و بگوید آفرین بر تو به خاطر این حرفت، تا حدی که در کتابش آن را نقل کند، چون در اوج بلاغت بوده است، و همچنین خیلی طولانی نباشد. با یک روش ساده و چند جمله ساده ابتدائی باشد. این هنر است. امروز مثلاً در تمام فنون دنبال یک روش ساده و پربازده می‌گردند؛ جمله ساده کوتاه همه‌فهم، اما بسیار شکننده. گاهی مثلاً در انتخابات طرف موفق می‌شود یک شعار این طوری پیدا کند که جملات آن کوتاه است اما خیلی معنا در آن است؛ به اصطلاح می‌گویند ایجاز قصر دارد. ابراهیم آن رشدی که خدا به او داده بود در اینجا نمایان شد.

از طرف دیگر ابراهیم ترس نداشت؛ چون وقتی انسان بترسد، هول می‌شود و عقل درست نمی‌تواند کار کند. وقتی به آرامش می‌رسد می‌گوید این حرف را هم می‌توانستم بزنم، کاش این طوری به او گفته بودم. می‌گویند ابونصر - معلم ثانی^۲ - وقتی به این آیه رسید که می‌فرماید: «وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ * قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ...»^۳، آن قدر مستغرق این کلام شد که بارها دست پشت دست می‌زد و می‌گفت ای کاش ارسطو بود تا این منطق دندان‌شکن قرآن را به او ارائه کنم. گاهی وقت‌ها یک کلمه خیلی ساده است اما خیلی عمیق است. ابراهیم موفق شد در این مناظره - که هم مناظره و هم محاکمه بود - دهان اینها را خرد کند. سنت خدا این است که در مقام مناظره و برهان هیچ وقت مؤمنی مغلوب نشود. البته معنای این نیست که بدون اطلاعات وارد مناظره شوید و بعد هم کم بیاورید و بگوییم خدایا چرا به وعده‌ات عمل نکردی! باید فنون را وارد باشید و علم را بدانید. اگر هم مسلط به علم بودید دیگر نترسید و اگر گفتند بیاید مناظره کنید این کار را بکنید. به شهید ثانی گفتند یعنی شما می‌گویید مقام علمای شما از انبیای یهود بالاتر است؟ گفت حدیث

۱. سوره انبیاء، آیه ۵۱.

۲. در منطق و فلسفه، معلم اول ارسطو، معلم دوم ابونصر و معلم سوم هم ملاصدرا است.

۳. سوره یس، آیات ۷۸ و ۷۹.

نبوی این طور می گوید. گفتند اگر راست می گویی بیا بعضی از معجزات بنی اسرائیل را - مثل زنده کردن مردگان- را انجام بده. قبول کردند. گفتند بیا قبرستان. راهبان مسیحی و علمای اسلام روز جمعه وعده گذاشتند. شهید ثانی و علمای اسلامی رفتند ولی هر چه منتظر شدند آنها نیامدند؛ برگشتند. شاگردان استاد از او پرسیدند اگر اینها آمده بودند و شما دعا می کردید و مرده زنده نمی شد، چه می کردید؟ فرمود: اینها دیگر به من مربوط نیست، دفاع از حیثیت دین شأن خداست، من وظیفه ام را انجام می دادم، می گفتم به اذن خدا. می فرماید: «...وَكُنْ يَجْعَلُ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»؛ و خداوند هرگز کافران را بر مؤمنان تسلطی نداده است. خدا اصلاً سیطره کافران بر مسلمانان قرار نداده است؛ اگر مراد سیطره فیزیکی باشد که هست. آنهایی که انبیا را کشتند مؤمن بودند؟! می فرماید: «...فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ اگر شما واقعاً مؤمن بودید انبیا را نمی کشتید، این چه ایمانی است؟ «...قُلْ بِنَسَمَا يَا مُرْكُمُ بِهِ إِيْمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ بگو: ایمان شما، چه فرمان بدی به شما می دهد، اگر ایمان دارید. اگر شما راست می گوئید که ایمان دارید این بد ایمانی است که به شما دستور می داد پیامبران را بکشید، گوساله پرستید و این جنایتها را انجام دهید. کسی که پیامبر را می کشد که مؤمن نیست! پس چطور این کافران بر سر پیامبران مسلط می شدند و آنها را می کشتند، مگر خدا نمی فرماید: «...وَكُنْ يَجْعَلُ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»؟ این در مقام برهان و مناظره است، معلوم می شود هر چه عمل انسان بالا رود روحش پاک شود و خالص شود خدا رشد بیشتری به او می دهد، وقتی به او رشد داد در همه مجالها ظهور پیدا می کند. یکی از مجالها در مقام مناظره است. در اینجا حضرت ابراهیم شاهکار کرد و با چند جمله کوتاه هیمنه مشرکان را به سختی در هم شکست به طوری که آنها به زور متوسل شدند. می دانید که اینها آخرین راهشان زور است. شخصی می گفت در بقیع دیدم مبلغشان زیادی دارد حرف می زند، گفتم من ثابت می کنم از طریق برهان که ابابکر از پیامبر افضل است؛ او هم به جای اینکه عصبانی و ناراحت بشود و بگوید این چه حرفی است که می زنی، گفت چگونه ثابت می کنی؟ گفتم: به خاطر اینکه ابوبکر فهمید که بعد از خودش جامعه اسلامی نباید بی سرپرست باشد و عمر را جانشین خوش کرد ولی پیامبر نفهمید که این کار را انجام دهد و ملت را بی سرپرست جا گذاشت و رفت. او هم عصبانی شد و فهمید من شیعه هستم و دارم طعنه می زنم، گفت نه پیامبر هم جانشین تعیین کردند! گفتم: چه کسی را جانشین کردند؟ گفت: ابوبکر. گفتم: کجا این آمده؟ گفت: در قرآن آمده است. گفت بیا برویم تا نشانت بدهم و به یکر مرکز پلیس اشاره کرد، ما هم دیدیم الان قرار است کتک بخوریم از آنجا فرار کردیم!

اینها وقتی به آخر خط می رسند می گویند گردن بزنید، در آتش بیاندازید و... از امیرالمؤمنین پرسیدند: خدا را دیده ای؟ فرمودند: من خدایی را که ندیده ام را عبادت نمی کنم. گفتند: چگونه دیدی؟ فرمودند: «لَا تَدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ، وَلَكِنْ تَدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيْمَانِ»؛ دیده ها هرگز او را آشکار نمی بینند، اما دلها با ایمان درست او را درمی یابند. طرف هم متوجه می شد و می رفت. آمدند و به عمر گفتند که یک نفر آمده و از توحید سؤال می کند. گفت او را بیاورید. او را آوردند.

۱. سوره نساء، آیه ۱۴۱.

۲. سوره بقره، آیه ۹۱.

۳. سوره بقره، آیه ۹۳.

۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۸ - پاسخ به دغلب یمانی.

گفت: ای خدانشناس! تو آمده‌ای از خدا سؤال می‌کنی؟ یک چوب درخت خرما آوردند و او را آن قدر زد تا خون‌آلود شد. گفت حالا دیگر جان نداری برو فردا دوباره بیا! اسناد اینها در تاریخ موجود است. دوباره فردا او را کتک زد و گفت برو فردا هم بیا. گفت: جناب خلیفه اگر می‌خواهی مرا بکشید، گردنم را بزنید من که خلافتی نکردم یک سؤال پرسیدم. خلیفه هم دید دارد خرابکاری می‌شود گفت برو ولی اگر دوباره سؤال کردی خودم تو را می‌کشم!

حضرت در مورد یکی از یارانش می‌فرماید: «فَإِنْ قَالَ بَدَّ الْقَائِلِينَ وَ نَقَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ»؛ اما گاهی که لب به سخن می‌گشود بر دیگر سخنوران برتری داشت، و تشنگی پرسش کنندگان را فرو می‌نشاند. وقتی حرف می‌زد کفایت می‌کرد که کس دیگری بخواهد حرف بزند. آن وقت بعضی را می‌بینی که می‌خواهد جواب یک شبهه را بدهد چند شبهه دیگر در ذهن طرف می‌اندازد! ولی ائمه با یک جمله کوتاه و جواب کوتاه سؤال را جواب می‌دادند. حال ببینید ابراهیم چگونه جواب داده است.

اینکه مردم را احضار کردند می‌خواستند عمل ابراهیم را باطل کنند و ظاهراً یک اطمینان باطلی هم به خودشان داشتند و می‌خواستند از عقیده شرک‌آلود دفاع کنند و مردم از حاکمیت حمایت فکری بکنند و حاکمیت باقی بماند. فرعون هم همین کار را کرد و گفت مردم جمع شوند.

* آیه ۶۲: «قَالُوا أَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ»؛ (هنگامی که ابراهیم را حاضر کردند)، گفتند: تو این کار را با خدایان ما کرده‌ای، ای ابراهیم؟!

* آیه ۶۳: «قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ»؛ گفت: بلکه این کار را بزرگشان کرده است! از آنها پرسید اگر سخن می‌گویند.

ببینید حالا اینجا ابراهیم بیاید شروع کند به برهان آوردن و برهان‌های فلسفی بیاورد که مردم هم هیچ چیز نمی‌فهمند، راه مغالطه هم باز است، یک حرفی بزند که فقط بزرگان قوم بفهمند و مردم عادی نفهمند که یک راه طولانی دارد، یک راه بسیار ساده را انتخاب کرد. جواب ابراهیم دروغ بود؟ بت بزرگ بت‌ها را شکسته بود؟ (عذرخواهی می‌کنم) ابراهیم چند دروغ گفت. اول اینکه آمد گفت: «هَذَا رَبِّي»؛ این خدای من است. بعد خورشید که غروب کرد گفت نه ماه خدای من است، ماه هم که رفت گفت خورشید خدای من است.^۲ خوب ابراهیم که واقعاً به اینها عقیده نداشت ولی چرا گفت «هَذَا رَبِّي»؟

در اینجا هم گفت بتها را بت بزرگ شکسته است، در حالی که واقعاً بت بزرگ از این کار عاجز بود. آیا جایز است که ما برای تبلیغ دین از دروغ استفاده کنیم؟ مرز این کجاست؟ کار سختی است. به نظر می‌رسد که یک تقسیم‌بندی در اینجا وجود دارد. سه دروغ وجود دارد:

دروغ جدی:

اگر در دروغ یک مصلحت عمومی وجود داشت و یک مفسده عمومی نداشت، اشکال ندارد. مثل یک دروغ گفتن ساده برای نجات جان یک مؤمن. اگر این طوری بود مانعی ندارد. مثلاً فرض کنید یک شخصی به پیامبر یک توهین زشتی کرد که حکم آن قتل است. یک مؤمنی هم او را کشت. یک نفر هم دید. از او می‌پرسند تو آنجا بودی آیا این آقا او را کشت؟ می‌گوید: نه. چون

۱. نهج البلاغه، حکمت ۲۸۹.

۲. به سوره انعام، آیات ۷۶ تا ۷۸ مراجعه کنید.

اگر بگوید بله، آن شخص اعدام می‌شود. در حالی حکم جسارت به پیامبر یا یکی از معصومان قتل است. اینجا اگر دروغ بگوید برای اینکه حقی ضایع نشود اشکالی ندارد. اینکه می‌گویند دروغ مصلحت‌آمیز، چه مصلحتی در آن است؟ مصلحت شخصی؟! این طوری که هیچ دروغی بدون مصلحت نیست! اگر قرار بود برای مصالح شخصی دروغ حلال شود، دروغ کلاً حلال می‌شد. چون هیچ کس نمی‌آید علیه خودش دروغ بگوید و هر کس دروغ می‌گوید یک مصلحت شخصی برای آن وجود دارد. مراد مصلحت نوعی و غالبی است.

دروغ شوخی:

دروغ دوم دروغ شوخی است منتها دروغی که قرینه نداشته باشد. مثل چوپان دروغگو. مثلاً بگوید عجب یخ داغی! یخ که داغ نیست. همه می‌دانند که دارد دروغ می‌گوید. مانند آن حرفی که امیرالمؤمنین گفتند (شوخی‌های اهل بیت هم برای گفتن حکم شرعی بوده). پیامبر گفتند یا علی حدافل چند دانه خرما برای ما جا می‌گذاشتی! هسته‌ها را جلوی علی گذاشتند و گفتند همه را تو خوردی! حضرت هم فرمودند: یا رسول‌الله! ما حدافل هسته‌اش را هم درمی‌اوریم شما که فرصت نکردید هسته‌اش را هم در بیاورید! خوب هر دو این دروغ است. اما چون در حین دروغ قرینه دارد که من دارم دروغ می‌گویم، اشکال ندارد. اما دروغ شوخی که قرینه ندارد اشکال دارد. می‌گوید بالا را نگاه کن هواپیما را ببین! او هم نگاه می‌کند و بعد می‌فهمد دروغ گفته. این شوخی‌ها که حتی یک ثانیه بعد طرف می‌فهمد که دروغ بوده اشکال دارد.

وقتی ابراهیم گفت: «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا» مردم نمی‌فهمیدند که دارد دروغ می‌گوید؟! همه می‌دانستند که بت با این بدن ثابت نمی‌تواند تیر را بردارد و بت‌های دیگر را بشکنند؛ منتها ابراهیم می‌خواست با این دروغ کاملاً واضح همه را متوجه کند که چطور شما بتی که نمی‌تواند راه برود و دستش را حرکت دهد و هیچ تصرفی نمی‌تواند بکند را اله خود می‌دانید!

آنجا که گفت: «هَذَا رَبِّي»، کجای این دروغ واضح بود؟ در اینجا به فطرت بدیهی بود. همه به وضوح می‌دانند این موجودی که رفتن و آمدنش به اراده خودش نیست، نمی‌تواند رب باشد. بعضی چیزها بدهات عقلی دارد و بعضی چیزها بدهات فطری. بلکه باید گفت آن چیزی که بدیهی فطری است از آنچه بدیهی عقلی است قوی‌تر است. مثلاً دو دو تا چهار تا بدیهی عقلی است. همین را بچه چهار ساله نمی‌فهمد ولی برای یک آدم ریاضی‌دان یا ۲۰ ساله بدیهی است.

فطرت انسان می‌گوید هر معلولی علتی دارد، این فطری است و نیازی به عقل هم ندارد. انسان فطرتاً این را می‌فهمد. آقای قرائتی مثال زدند که شما به چشم بچه‌ای که سه ماه دارد و چشمش را بسته، فوت می‌کنید، چشمش را باز می‌کنید، یعنی می‌فهمد این فوت علت دارد. به این بدیهی فطری می‌گویند.

مردم به بدهات فطری می‌دانستند که این ماه و خورشید نمی‌تواند رب و خالق باشد. بنابراین ابراهیم در اینجا دروغ نگفت، اگر هم خلاف واقع گفت چیزی است که برای مردم آشکار است. پس در جواب این سؤال که آیا می‌شود با دروغ تبلیغ دین کرد، باید گفت خیر، اگر بخواهیم این کار بکنیم در شریعت و تشریح و تبلیغ که سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. پیغمبران آمدند تا راستگویی را به مردم یاد دهند.

حضرت یوسف که گفت: «...أَيُّهَا الْعَيْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ»^۱، دروغ نگفت، اینها سارق بودند؛ آیا سرقتی بالاتر از آدم‌دزدی هست؟! بدتر از پیامبردزدی هست؟ بروند پسر پیامبر خدا را بدزدند و بروند او را در چاه بیاندازند و بعد هم وقتی نجات پیدا می‌کند او را به ثمن بخش بفروشند و بعد هم به پدرشان بگویند او را گرگ خورده است. این دزدی نیست؟! «قَالُوا وَاقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ»^۲؛ آنها رو به سوی او کردند و گفتند: چه چیز گم کرده‌اید؟ نگفتند چه دزدیدید، که بگویند جام دزدیدید؛ گفتند چه گم کرده‌اید که ما دزدیم؟ نگفتند جام پادشاه را دزدیده‌اید، گفت جام پادشاه گم شده است. اینجا حرف دروغ نیست. حضرت یوسف دروغ نگفت متنها اینها این طور تصور کردند. حال اینجا سؤال می‌شود که تا کجا می‌شود طوریه کرد؛ این مطلب بحث‌های ریز و فقهی دارد که در مورد بعضی هم علما با هم اختلاف دارند. طوریه در علوم بلاغی این طور گفته شده که حرف یک ظاهر واضح داشته باشد و یک معنای مخفی (یک معنای ظاهری و یک معنای مخفی). وقتی شما می‌گویید به ذهن طرف معنای ظاهری می‌رسد ولی مراد شما آن معنای مخفی باشد. حال آیا طوریه جایز است؟ می‌توان این گونه با مردم رفتار کرد که به مردم دروغ گفت و مردم را سر کار بگذاریم؟ در این سنخ طوریه بعضی می‌گویند حرام است و ملحق به دروغ شوخی است که قرینه ندارد. ولی اینکه حضرت یوسف گفت شما سارق هستید، منظور حضرت این بود که شما سارق برادران هستید. پرسیدند: چه گم شده؟ گفتند: جام پادشاه گم شده (نگفتند جام پادشاه را شما دزدیدید). بنابراین این دروغ حساب نمی‌شود و گناه هم ندارد. در اینجا هم حضرت ابراهیم دروغ نگفت.

پس نمی‌شود با دروغ و وسیله بد به هدف مقدس رسید. نکته‌ای که وجود دارد این است که (سعی کنید خوب بفهمید چون اگر نفهمید ممکن است سر از ناکجا آباد دریاورید)، بعضی از اشیا قبح ظاهری دارند، بعضی از اشیا ذاتاً قبیح نیستند ولی عادتاً قبیح هستند (مقتضی قبح است). ولی گاهی عادتاً قبیح نیستند. آن چیزی که همیشه ذاتاً قبیح است ظلم است. ظلم تحت هیچ شرایطی حسن نیست. آن چیزی که الی الابد حسن است عدالت است. عدل دائماً نیکوست. امکان ندارد کاری بر اساس عدل باشد و قبیح باشد. عنوان‌های دیگر مثل راست گفتن و دروغ گفتن، اگر راست گفتن تحت عنوان عدل باشد (که معمولاً این طوری است) نیکوست، ولی اگر تحت عنوان ظلم رفت، قبیح است. مثلاً اگر شخصی راست بگوید که مؤمنی را گرفتار کند و به کشتن بدهد (راست گفته ولی) ظلم کرده است. این راستگویی تحت عنوان ظلم است، ظلم ذاتاً قبیح است پس این راستگویی قبیح می‌شود. اما اگر دروغ گفت، ولی این دروغ تحت عنوان عدالت بود، این دروغ حسن می‌شود. پس بدانید دروغ‌گویی و راستگویی ذاتاً قبیح نیست، قبح آن اقتضایی است؛ یعنی غالبی است. غالباً دروغ‌ها قبیح هستند ولی گاهی دروغ حسن می‌شود. غالباً راست‌ها نیک هستند، اما گاهی حرف راست قبیح می‌شود.

شخصی را نزد پادشاه آوردند او هم ناامید بوده، گفته حال که قرار است ما را بکشند هر چه می‌توانم به پادشاه فحش می‌دهم. گفته بود: ای ظالم غارتگر ستمگر...! به زبان ترکی می‌گفته. پادشاه به وزیر دست راست می‌گوید این دارد چه می‌گوید؟ می‌گوید: دارد به زبان آذری به شما می‌گوید: «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ». وزیر دست چپ

۱. سوره یوسف، آیه ۷۰.

۲. سوره یوسف، آیه ۷۱.

گفت: ای نامرد! تو به پادشاه دروغ می‌گویی، این دارد ناسزا می‌گوید. پادشاه هم ناراحت شد و گفت مرد حسابی! این دارد کار را درست می‌کند تو داری خراب می‌کنی؟! نشنیدی که یک دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز است.

بعضی وقت‌ها می‌شود با یک دروغ و تظاهر جلوی یک فتنه بزرگ را گرفت. این نکته را بدانید که دروغ قبح ذاتی ندارد (البته بد نفهمید و بگویید که راه ما باز شد!). کسانی که به ما ایراد می‌گیرند و می‌گویند شما معتقد به پولاریسم نیستید، ما اثبات می‌کنیم که پولاریسم در حکومت، در اعتقادات، اخلاق وجود دارد. در اخلاق می‌گویند شما می‌گویید دروغ بد و زشت است، راستگویی خوب است. مثلاً زدن بچه یتیم بد است، احسان کردن خوب است. آدم کشتن بد است. ما ثابت می‌کنیم دروغ خوب هم وجود دارد، زدن بچه یتیم در جایی که خوب باشد، آدم کشتن در جایی که خوب باشد. ما می‌گوییم ارزش‌های اخلاقی ثابت نیستند. آدم‌کشی می‌تواند یک جایی خوب باشد و یک جایی بد باشد. یک رئیس باند قاچاق را می‌گیرید و می‌کشید و می‌گویید کار خوبی کردیم که او را کشتیم، جلوی فتنه را گرفتیم. اخلاق ثابت نداریم. همه این عنوان‌ها اگر زیر عدل قرار بگیرند ثابت هستند. شما یک دروغ پیدا کن که عدل باشد و بد باشد؛ یا یک راست پیدا کن که ظلم باشد و خوب باشد. در واقع شجره طیبه اخلاق اسلام یک ریشه ثابت دارد و آن عدل است و شجره خبیثه یک ریشه ثابت دارد و آن ظلم است، بقیه انعطاف دارد. آنها می‌آیند و می‌خواهند از این موارد انعطافی سوءاستفاده کنند و بگویند اخلاق ثابت نیست. باید گفت: خیر، اخلاق ثابت است.

حضرت ابراهیم می‌دانست که دارد چه می‌کند و می‌دانست کجا می‌شود از این حربه به خوبی استفاده کرد. ما در تقیه داریم که ائمه اطهار^(ع) واقعاً مسئله واقعی را نمی‌گفتند. حتی این حوزه بحث بسیار پیچیده‌ای دارد که بعضی وقت‌ها واجب می‌شود که انسان واقعیت را نگوید و انکار کند و چیز دیگری را بگوید. انسان باید بفهمد که کجا راست بگوید و کجا دروغ. بعضی می‌گویند ما فقط راست می‌گوییم! این طوری که نمی‌شود. ما از پیامبر که بالاتر نداریم؟! متنها بلد نیستیم که کجا باید راست گفت و کجا باید دروغ گفت.

امام رضا نشسته بودند. شخصی را آوردند؛ مأمون به او گفت چرا به خزانه ما زدی و زدی کردی؟ گفت: پدرت اموال ما را به ناحق تصاحب کرد، ما دزد نبودیم ما کاسب بودیم الان هم دزد نیستیم، هر چه کردم به دست بیاورم نتوانستم، آمدم سهم خودم را بردارم، بیشتر از سهم خودم هم برداشتم. مأمون خیلی جلوی جمع رسوا شد. دفاعی که این شخص از خودش کرد به خلیفه برخورد، هم پدر مأمون را دزد کرد و هم خودش را از دزدی مبرا کرد. دید بهترین کار این است که از وجهه امام رضا خرج کند. وقتی امام بگویند راست نمی‌گویی و اشتباه می‌کنی، قصه تمام است. رو به امام کرد و گفت: آیا این شخص راست می‌گوید؟ امام گفتند: بله راست می‌گوید. همین باعث شد که نفرت امام به دل مأمون بیافتد و همان جا تصمیم گرفت امام را بکشد. یعنی به قیمت جان امام تمام شد. بعضی جاها نمی‌شود راست گفت. ابن‌سکیت شیعه بود ولی متوکل نمی‌دانست. معلم ادبیات فرزندان او بود. ابن‌سکیت تقیه می‌کرد، مثل آنها نماز می‌خواند، تظاهر می‌کرد؛ در عمل و رفتارش راست نمی‌گفت. به جایی رسید که دیگر نمی‌شد دروغ گفت. متوکل یک روز به ابن‌سکیت گفت: بچه‌های من بهتر هستند یا حسن و حسین^(علیهم‌السلام)؟ چنان بر او و بچه‌هایش را تحقیر کرد! گفت: بچه‌های تو بند کفش امام حسن و امام حسین هم نیستند. تو که هستی که خودت را با رسول خدا و حسنین مقایسه می‌کنی؟! دستور داد: زبانش را از پشت گردنش بیرون بکشید، او را زجر کش کردند. ولی

اینجا دیگر نمی‌شد دروغ گفت. در روایت هم داریم بعضی جاها تقیه‌بردار نیست. در برائت تقیه وجود ندارد. اینکه ما بفهمیم کجا می‌شود طوریه کرد، کجا راست گفت و... هنر بزرگی است. مواضع جواز دروغ هم مبنای قرآنی دارد و هم مبنای فقهی. اینکه بتوانید شوخی کنید و شوخی گناه‌آلود نباشد این هنر بزرگی است. بعضی این طور هستند. در سنن النبسی آمده است که پیامبر شوخی‌های سالم تبسم می‌کردند، قهقهه نمی‌کردند. اگر حضرت اخم می‌کردند یعنی من از شوخی کسی خوشم نمی‌آید. خودشان شوخی نمی‌کردند. می‌گویند رسول خدا هیچ وقت کلامی که شوخی باشد را بر زبان نمی‌آوردند، چون شأن ایشان شأنی بود که نمی‌بایست این طوری باشند. اینکه می‌گویند امیرالمؤمنین شوخ بودند، دروغ می‌گویند باور نکنید. ما دلایل محکمی داریم که اصلاً این حرف، حرف باطل و دروغی است و این از تهمت‌هایی است که به امیرالمؤمنین زدند. مثل اینکه می‌گویند جلوی سر حضرت مو نداشته، این هم دروغ است. ما دلیل داریم، اینها را در دوران عباسی به حضرت نسبت دادند. اصلاً! خود حضرت به امام حسن نهی کردند. شأن امامت این نیست. اگر امام و مقام معظم رهبری شوخی می‌کردند دیگر کسی به حرفشان گوش می‌داد. مثلاً حضرت آقا بیان در سخنرانی چند شوخی هم بکنند، دیگر این شخصیت خورد می‌شود و جایگاه رهبری از بین می‌رود. ولی دیدید اگر کسی شوخی کند ایشان تبسم می‌کنند. پیامبر این طور بودند، شوخی‌های خوب را تبسم می‌کردند. مردم آزاد باشند بگویند، بخندند ولی سالم. ولی چون بلد نیستیم بهتر است حرف نزنیم تا سالم بمانیم. اینکه من بتوانم در جای خودش که باید دروغ بگویم و دروغ مصلحت‌آمیز بگویم، یک عده را نجات دهم و جایی که باید راست بگویم، راست بگویم، این هنر بزرگی است که اول لازمه اش علم و فقاقت و آگاهی به احکام شرعی است.

در جایی دیگر می‌فرماید: «فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النَّجُومِ * فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ»؛ (سپس) نگاهی به ستارگان افکند * و گفت: من بیمارم. زمانی که همه برای جشن به بیرون شهر می‌رفتند. ولی ابراهیم دنبال شکستن بت‌ها بود و گفت من بیمارم و برای جشن به بیرون شهر نرفتم. ابراهیم دید اگر بگوید مشکلی ندارم به زور او را می‌بردند. امام در مورد این می‌گویند: «والله ما كان سَقِيمًا»؛ به خدا بیمار نبود. این یک بحث مفصلی دارد. آیا پیامبر معصوم ایرادی ندارد که دروغ بگوید. بعد هم این چه بیماری بود که توانست بت‌های سنگین یک بتکده را بشکند؟! این کار انرژی بالایی می‌خواهد، پس معلوم است ابراهیم بیمار نبوده است. این بحث را در جای خودش واهیم گفت که انسان بتواند مصلحت را تشخیص دهد، احکام شرعی را بلد باشد، مسائل کلان را بداند، مسائل اصلی را با فرعی اشتباه نکند، بعد می‌تواند بفهمد کجا می‌تواند حقیقت را رو کند و کجا نباید حقیقت را بگوید.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه دوم (۱۳۹۲/۹/۱۳) - آیات ۶۴ الی ۶۹

* آیه ۶۴: «فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ»؛ آنها به وجدان خویش بازگشتند؛ و (به خود) گفتند: حَقًّا که شما ستمگرید.

این بازگشتی که قرآن اشاره می‌کند که به خودشان بازگشتند می‌توان گفت از آن جو شرک و بت پرستی به فطرت الهی برگشتند؛ یا در واقع اشاره کنیم به این آیه که می‌فرماید: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»؛ و همچون کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خدا نیز آنها را به «خود فراموشی» گرفتار کرد، اینها فاسق هستند. اینکه انسان خودش از یادش برود این است که فراموش کند وجود او وجود مستقل نیست، آنچه دارد از جای دیگری است. اگر انسان این را فراموش کرد، این منشأ تمام تباهی‌ها و بدبختی‌هاست. برای خودش استقلال قائل می‌شود، برای خودش حق مستقل قائل می‌شود؛ این خودفراموشی است. منشأ تمام بدبختی‌های انسان از همین جا شروع می‌شود یعنی این نقطه شروع گرفتاری‌هاست.

شاید «فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ» این باشد که اینها یک لحظه به خوشان برگشتند. اگر انسان به خودش برگشت، آن نقطه بیداری و آگاهی است. نقطه شروع صلاح و سداد است. منتها این یک لحظه بود و اینها یک لحظه به خودشان برگشتند؛ ولی بالاخره حضرت ابراهیم توانست یک کاری بکند و یک شوکی وارد کند که مردم را یک لحظه به خودشان بازگرداند. اگر انسانی خودش را فراموش کرد، دیگر نمی‌تواند به راه درست برگردد. علامه طباطبایی با کمی تفصیل بیان می‌کنند که چطور انسان (ضعف‌ها، عیب‌ها و نیازمندی‌ها و...) خودش را فراموش می‌کند. اگر این اتفاق افتاد و انسان به خودش بازگشت و متوجه شد که وجود مستقل نیست و سر تا پای او محتاج دیگری است اینجاست که دیگر نیازی نیست او را به صلاح و سداد دعوت کرد و خودش به سراغ پیامبران می‌آید و خودش التماس می‌کند. چگونه است که در بین جامع انسانی یک عده هستند که طالب معنویت هستند و به دنبال آن می‌دوند و منت هم می‌کشند، ولی اکثریت مردم هم فرار می‌کند. یک عده حاضرند جانشان را هم فدای هدفشان کنند؛ ولی عده‌ای هم هستند که حاضر نیستند حتی مجانی هم این نعمت خدا را دریافت کنند، چرا این گونه است؟ کسانی که این گونه هستند خودشان را فراموش کرده‌اند؛ سر اصلی کار در این است.

بالاخره حضرت ابراهیم توانست کاری کند که اینها یک لحظه به خودشان برگردند و همین جا بود که به همدیگر می‌گفتند شما ستمکارید. اصلاً نتیجه قهری فراموشی خدا، خودفراموشی است. چطور می‌شود که انسان فراموش می‌کند آنچه که دارد مال خودش نیست؟ چون خدا را فراموش می‌کند. آدم‌هایی که این گونه هستند اصلاً به خدا توجهی ندارند؛ فقط لقلقه زبانشان خداست، و خودشان را مالک الی الاطلاق امکانات و دارایی‌های خودشان می‌دانند. وقتی مرگ فرا می‌رسد می‌فهمند که هیچ نبودند، حباب و غبار بودند؛ ولی دیگر فایده‌ای ندارد.

یک احتمال وجود دارد که این حرف که شما ستمکارید، را به خودشان زده‌اند (شاید هم به همدیگر گفته‌اند). ولی اگر واقعاً معنا این بود که به خودشان گفتند، باید می‌گفتند: «إِنَّا لِلظَّالِمُونَ»، نباید بگوید: «أَنْتُمْ الظَّالِمُونَ». مرحوم علامه طباطبایی می‌گویند این نشان می‌دهد که اینها به همدیگر می‌گفتند یعنی به زبان هم آوردند. اینکه به چه صورت بوده، آیا افرادی بودند در جمع که به خودشان گفتند یا همه گفتند و همه به این مسئله توجه کردند، خدا می‌داند. اینکه انسان به نفس باز گردد و به خودش برگردد و حقیقت خودش را ببیند، چقدر در سازندگی معنوی و اخلاقی انسان تأثیر دارد که یک بت‌پرستی که غرق در بت‌پرستی است وقتی یک لحظه به خودش بازمی‌گردد، خدایی می‌شود. مثلاً یکی از جاهایی که انسان همین ضعف و ناتوانی خودش را می‌بیند در زمان بیماری است. همین که پزشک می‌گوید دیگر برای بیماری فرزند شما درمانی وجود ندارد، ببینید چقدر معنوی و خدایی می‌شود! همه چیز را رها می‌کند و به سمت خدا می‌رود. یک لحظه انسان به خودش برمی‌گردد که من هیچ نیستم و سر تا پای من محتاج است؛ من وابسته به خدا هستم. سؤال می‌شود پس چرا این را به خدا نسبت داده است؟ که می‌فرماید: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ»، نسبت دادن اشیا به خدا، همه حوادث از یک جهت به خدا نسبت دارند، که می‌فرماید: «وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَى»؛^۱ و اینکه اوست که خندانند و گریانند. حال اگر کسی خنده بی‌جا بکند، او را خدا خندانده یا خیر؟ یک جا اضلال را به شیطان نسبت می‌دهد و می‌فرماید: «...وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ...»^۲. در جایی دیگر به نفس انسان نسبت می‌دهد و می‌فرماید: «...سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَفْرًا...»^۳. در جای دیگر به خدا نسبت می‌دهد و می‌فرماید: «...زَيْنًا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ...»^۴. یک جا گمراهی را به شیطان نسبت می‌دهد، یک جا به خدا نسبت می‌دهد، «يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ...»^۵. سر قضیه این است که از باب توحید افعال همه امور به خدا برمی‌گردد. اصلاً شما بیت علت و معلول فاصله‌ای می‌بینید؟! فاصله‌ای وجود ندارد. به محض اینکه علت محقق شود، معلول هم محقق می‌شود. اگر نور به آینه بتابد علت انعکاس است، اگر نور به صفحه آینه بخورد، بین خوردن نور به صفحه آینه و انعکاس هیچ واسطه‌ای نیست؛ اگر کسی گلوله‌ای به قلب شخصی بزند، بین این گلوله که به قلب شخص بخورد و بین مردن چه چیزی فاصله است؟ خدا حائل است، «...وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ...»^۶. بین علت و معلول هم خدا حائل است. «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»^۷؛ هیچ کس، جز به فرمان خدا، نمی‌میرد. اگر اذن خدا نباشد نمی‌میرد. «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»^۸؛ (اما) هیچ کس نمی‌تواند ایمان بیاورد، جز به فرمان خدا. تا اذن خدا نباشد گمراهی ایجاد نمی‌شود. همچنین تا اذن خدا نباشد علت روی معلول اثر نمی‌گذارد، اصلاً معلولی در پی علت ایجاد نمی‌شود. بین آتش و سوختن چه واسطه‌ای قرار دارد؟ وقتی

۱. سوره نجم، آیه ۴۳.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۳۸- سوره نمل، آیه ۲۴- سوره نحل، آیه ۶۳.

۳. سوره یوسف، آیات ۱۸ و ۸۳.

۴. سوره نمل، آیه ۴.

۵. سوره نحل، آیه ۹۳- سوره فاطر، آیه ۸.

۶. سوره انفال، آیه ۲۴.

۷. سوره آل عمران، آیه ۱۴۵.

۸. سوره یونس، آیه ۱۰۰.

دست را روی آتش بگذاری، می سوزد، واسطه‌ای وجود ندارد، خدا واسطه است. «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ إِبرَاهِيمَ»؛ (سرانجام او را به آتش افکندند، ولی ما) گفتیم: «ای آتش! بر ابراهیم سرد و سالم باش. این بینش قرآنی است. (...فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...)^۲؛ ولی آنها از آن دو فرشته، مطالبی را می‌آموختند که بتوانند به وسیله آن، میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند؛ ولی هیچ‌گاه نمی‌توانند بدون اجازه خداوند، به انسانی زیان برسانند. نه اینکه خدا اذن شرعی بدهد؛ قبلاً در این مورد بحث شده است. اصلاً در روایات داریم که هیچ حادثه‌ای در عالم، هیچ وجودی در عالم به صفحه وجود نمی‌آید مگر با هفت چیز؛ مشیت خدا، اراده خدا، تقدیر، قضا، اذن، کتاب و اجل. اذن اهلی یکی از چیزهایی است که باید برای تحقق اشیا وجود داشته باشد. اگر اذن نباشد، نه مرگی، نه سوزاندن و نه عذابی وجود دارد؛ نه تأثیر سحر و دارو و... وجود دارد. بنابراین اسناد دادن این موضوع به خدا که می‌فرماید «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ»، این را بدانید اصلاً نتیجه قهری و طبیعی فراموشی خدا فراموشی خود است. نسبت دادن آن به خدا به لحاظ این است که خدا حتی بین علت و معلول هم حائل است؛ بین انسان و نفس هم حائل است. چطور می‌شود که یک وقتی یک چیزی از یاد شما می‌رود؟ خدا می‌خواهد که آن را از یادتان ببرد. چه کسی اجازه نمی‌دهد من آن چیزی که در درون خودم می‌دانم را به یاد بیاورم؟ چه کسی بین انسان و اراده‌اش حائل است؟ «عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ، وَحَلِّ الْعُقُودِ وَنَقْضِ الْهَمَمِ»؛^۳ خدا را از سست شدن اراده‌های قوی، گشوده شدن گره‌های دشوار، و درهم شکسته شدن تصمیم‌ها، شناختم. این معنای سیطره مطلق الهی و احاطه کامل او به همه اشیا عالم است. انسانی که خدا را شناخت آن وقت می‌فهمد که هیچ نیست؛ آن وقت متوجه می‌شود که همه وجود او متعلق به خداست. آن وقت وقتی خدا به او می‌گوید از مال خود انفاق کن، می‌کند؛ مالت را نگه دار، نگه می‌دارد؛ می‌گوید اینجا نیرویت را خرج کن، خرج می‌کند. می‌داند که مال او نیست، و می‌داند که منبع بی‌کران بخشش خداست. این انسان رستگار است. اما اگر احساس کرد مال خودش هست، نمی‌تواند انفاق کند و اصلاً گوش به حرف خدا نمی‌دهد. پس این خودفراموشی نتیجه قهری است.

اگر کسی بتواند کاری کند که یک انسانی یک لحظه به خودش برگردد کاملاً دید او عوض می‌شود. همین که انسان به حقیقت وجودی خودش برگردد آن لحظه‌ای است که انسان خدا را شناخته. ابراهیم^(ع) با یک عملیات جان‌نثارانه این کار را کرد و کاری کرد که این جماعت یک لحظه به خودش برگشتند و حجت بر آنها تمام شد. نکته‌ای که ما می‌توانیم اینجا به دست بیاوریم این است که در موعظه کردن مردم را اولاً به عظمت معبود و کوچکی خودشان توجه دهیم. سرّ اصلی گناهکاری و معصیت‌کاری هم همین است؛ که می‌گویند ذکر خدا باعث دوری از معصیت می‌شود. اینکه نتوانستند زیاد در این حالت بمانند به چه دلیل است؟ گاهی وقت‌ها طرف روضه یا مجلس وعظی می‌رود، یک لحظه این فلز وجودش ذوب می‌شود. چون می‌دانید وقتی می‌خواهند فلز را شکل دهند اول آن را ذوب می‌کنند؛ تا ذوب نشود و از حالت صلابت خارج نشود نمی‌تواند شکل بگیرد. فلز انسان‌ها هم این طور است. روایت می‌فرماید انسان‌ها مانند معادن فلزات مختلف هستند، قیمت‌ها و صفات مختلف دارند. باید

۱. سوره انبیاء، آیه ۶۹.

۲. سوره بقره، آیه ۱۰۲.

۳. نهج البلاغه، حکمت ۲۵۰.

انسان را ذوب کرد. بعضی هستند با شوک‌های عقلانی ذوب می‌شوند. بعضی هستند عقلشان کار نکردند خمود شده است، با شوک‌های احساسی باید آنها را ذوب کرد؛ آن گاه می‌شود شکل آنها را عوض کرد. جامعه اسلامی در زمان سیدالشهدا طوری شده بود که دیگر هیچ چیز به آن اثر نمی‌کرد به جز یک شوک احساسی. که دین مردم نجات پیدا کند و آن قصه جانگداز کربلا اتفاق افتاد. گاهی بعضی از این شوک‌ها انسان را ذوب می‌کند، وقتی ذوب کرد شخصیت او آماده شده تا قالب جدید بگیرد. منتها بعضی از ذوب‌ها دیرپا نیست، بعضی از تحول‌ها به سرعت تمام می‌شود؛ الان احساسی می‌شود می‌گوید من در راه خدا اتفاق می‌کند، وقتی می‌روی تا پول را بگیری می‌گوید حالا ما یک چیزی گفتیم.

یک نفر تعریف می‌کرد: یک کمونیست در زمان انقلاب همیشه خدا را نفی می‌کرد؛ در یک درگیری یک تیر به گوشه سرش خورد و فکر کرد که کشته شده. زانو زد و گفت خدایا تو می‌دانی که من با تمام وجود به تو اعتقاد دارم، گناهان مرا ببخش، و شروع کرد به استغفار کردن. وقتی اطرافیان دیدند این طوری است او را به بیمارستان بردند و تحت مداوا قرار گرفت. زنده ماند. چند روز بعد با چند تا از بچه‌های متدین دانشگاه شیرینی و یک قرآن خریدیم و برایش بردیم و گفتیم الحمدلله که خداوند دل شما را به نور هدایت روشن ساخت. بعد از صحبت‌های ما گفت: بله، ظاهراً دیروز احساساتی شده بودم و یک چیزی گفتم، و دوباره به کوچه انکار زد و برگشت. بعضی هستند که در حوادث ذوب می‌شوند ولی به سرعت و قبل از اینکه قالب جدید بگیرند برمی‌گردند و نمی‌شود کاری بریشان کرد. اینها هم همین طوری بودند. نتیجه آن چه شد؟ به ظلم خودشان اعتراف کردند. «...فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ».

موعظه و آموزش عقاید باید با هنر تأثیرگذار همراه باشد. یعنی باید یک هنری باید در آن به کار برده باشند تا این حرفی که می‌زنید مؤثر باشد. قرآن کتابی است که با بیانی حرف زده که با آن تحدی کرد. فرموده اگر می‌توانید شما هم مانند این کلمات را بیاورید با زیباترین صورت حرف زده است. آمده است که وقتی فرزاد شاعر آن اشعار زیبا را در مدح امام سجاد گفت، امام برایش چهل هزار درهم پول فرستادند و ایشان گفت من این را نمی‌خواهم. ولی امام پیغام دادند که پول را بردار، آن را لازم داری. و تا آخرین روز عمرش آخرین دینار آن را خرج کرد و مُرد؛ یعنی امام هزینه تمام عمرش را به او دادند. موعظه باید با تأثیر و هنرمندی همراه باشد.

حضرت ابراهیم یک هنری به خرج داد که این هنر با شجاعت همراه بود. و با این کار عملی به بت‌پرستان فهماند که شما آدم‌های بدبخت ستمگری هستید که دارید موجوداتی را می‌پرستید که حتی قدرت حرف زدن هم ندارند.

* آیه ۶۵: «ثُمَّ نَكِسُوا عَلَىٰ رُؤُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ»؛ سپس بر سرهایشان واژگونه شدند (و حکم وجدان را بکلی فراموش کردند و گفتند): تو می‌دانی که اینها سخن نمی‌گویند.

بعضی از مفسران گفته‌اند «نَكِسُوا عَلَىٰ رُؤُوسِهِمْ» یعنی سر به طرف زمین و پا به طرف آسمان واژگون شدند. کنایه از این معناست که حق را جای باطل گذاشتند و باطل را به جای حق (علامه طباطبایی این معنا را گفته‌اند).

پس «نکس» به این معناست که سر شخص پایین قرار بگیرد و پاهای او به طرف بالا باشد، به قول ما واژگون شود. چه موقع این طور می‌شود؟ وقتی با حق درمی‌افتد و حق ستیز می‌شود. کنایه از دگرگونی و تحول است که از حالت توجه به حق و نگاه عاقلانه به حالت ضد آن درآمدند. اما چرا «نکسوا» را به خودشان نسبت نداده است؟

قبلاً گفته شد خداوند سجده را به فرشتگان نسبت داده شده، ولی در مورد ساحران بارها فرموده «وَالْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ»^۱ به صورت مجهول آورده است تا اشاره کند به اینکه این به سجده افتادن به عنایت خدا بوده است. حال عنایت خدا گزاف و بی حساب است؟ خیر. عنایت خدا کسانی را می‌گیرد که شایستگی عنایت را داشته باشند، هر کسی مشمول عنایت خدا نیست. شاید در اینجا به این معنا اشاره دارد که پایدار نبودن این حالت معنوی و روحانی که ابراهیم ایجاد کرد به خاطر رذالت‌های باطنی و اعمال زشت گذشته آنها است. آیاتی از قرآن گواهی می‌دهد که اعمال زشت گذشته انسان مانع از هدایت می‌شود. می‌فرماید: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۲؛ چنین نیست که آنها می‌پندارند، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته است. در جایی دیگر می‌فرماید: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ»^۳؛ سپس سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به مسخره گرفتند. همچنین می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَمَىٰ الْجَمْعَانَ إِذْ مَا اسْتَرْكَبَهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا...»^۴؛ کسانی که در روز روبرو شدن دو جمعیت با یکدیگر (در جنگ احد)، فرار کردند، شیطان آنها را بر اثر بعضی از گناهانی که مرتکب شده بودند، به لغزش انداخت. یعنی گناهان گذشته و ذرایل باطنی مانع می‌شود منتها فاعل «نکس» خداست. اینجا لغزش را به شیطان نسبت می‌دهد. مثلاً می‌گوید «...وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ...»^۵، در جایی دیگر می‌فرماید: «...زَيْنًا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ...»^۶.

در اینجا به خدا نسبت داده شده و خدا به آنها گفت نمی‌خواهد به جهاد بیاید. بالاخره خدا آنها را نشانند یا شیطان و یا هوای نفس؟ یک جا خدا مرگ را به خودش نسبت می‌دهد، «اللَّهُ يَتَوَكَّلُ الْإِنْسَانُ حِينَ مَوْتِهَا...»^۷، در جایی دیگر به ملائکه نسبت می‌دهد، «الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ...»^۸، در جای دیگر هم به فرشته موت نسبت می‌دهد (یک فرشته) «...يَتَوَفَّاهُمْ مَلَائِكَةُ الْمَوْتِ...»^۹. سر این چیست؟

شخصی اعدام می‌شود. می‌گوییم قاضی او را اعدام کرد؛ درست گفتیم. می‌گوییم مأمور اعدام او را اعدام کرد؛ درست گفتیم. می‌گوییم عملش او را کشت؛ باز هم درست گفتیم. این علت‌ها در پی هم هستند؛ علت‌العلل خداست، علت فاعلی در همه این مسائل خداست. در واقع خدا آن قاضی به حقی است که وقتی کسی گناهی می‌کند مجازاتش لغزاندن است. منتها

۱. سوره اعراف، آیه ۱۲۰.

۲. سوره مطففین، آیه ۱۴.

۳. سوره روم، آیه ۱۰.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۵۵.

۵. سوره نمل، آیه ۲۴ - سوره عنکبوت، آیه ۳۸.

۶. سوره نمل، آیه ۴.

۷. سوره روم، آیه ۴۲.

۸. سوره نحل، آیات ۲۸ و ۳۲.

۹. سوره سجده، آیه ۱۱.

شیطان هم سبب آن می‌شود؛ شیطان می‌آید برای لغزاندن کمک می‌کند. اسناد به شیطان از این باب است و اسناد به خدا از آن باب است.

پس اشاره به این است که اعمال گذشته آنها باعث شد آنها نتوانند و موفق نشوند که به ایمان دست پیدا کنند. ولی ساحران زمان حضرت موسی توانستند؛ اعمالی داشتند که خدا به داد آنها رسید و به آنها کمک کرد. فرموده: «وَأَلْقَى السَّحْرَةَ سَاجِدِينَ»^۱، اصلاً هیچ کجای قرآن ندارد «سَجِدَ السَّحْرَةَ»، فرموده: «أَلْقَى». تا بفهماند که این سجده کار کس دیگری بود و عنایت جای دیگری بود. این لحظات حساسی که در زندگی انسان به وقوع می‌پیوندد که انسان بین مرگ و زندگی واقع می‌شود و مجبور است یک تصمیم سریع انجام بدهد که آیا این کار را انجام بدهد یا نه، گذشته انسان تأثیر دارد. خیلی از چیزهایی که ما خیال می‌کنیم غیراختیاری است، اختیاری است (یعنی مقدمات آن اختیاری است). حضرت یعقوب به پسرانش گفت: «...فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»^۲؛ و شما، جز به آیین اسلام [= تسلیم در برابر فرمان خدا] از دنیا نروید. عقیده دست ماست یا مرگ؟ اگر رناخواسته یک شبه‌ای در ذهن شما وارد شد، و عقیده شما را تحت الشعاع قرار دارد، آیا شما خوتان این را می‌خواستید؟ خیر این اختیاری نیست. اگر عامل بیرونی بر اعتقاد شما وارد شد و اعتقاد شما را تحت الشعاع قرار دارد، آیا شما خوتان این را می‌خواستید؟ یا مرگ انسان اختیاری است؟ حضرت یعقوب دارد به دو کار غیراختیاری امر می‌کند، نمیرید مگر اینکه مسلمان باشید. می‌گویم مقدمات مسلمان مردن در اختیار ماست. مقدمات آن چیست؟ عمل صالح، اصلاح باطن. چه طور می‌شود که عده‌ای به ظاهر آدم‌های خوبی هستند ولی عاقبت نابخیر می‌شوند و یک عده‌ای برعکس؟ کسانی که به ظاهر خوب هستند، عیب‌های هولناک مخفی دارند که از این ظاهر خوبشان خیلی خطرناک‌تر است. و آنهایی که ظاهراً بد هستند محسنات بزرگ پنهانی دارند که آنها را نجات می‌دهد، و الا اگر واقعیت قضیه برای ما هم روشن شود ما هم قضاوت می‌کنیم که این درست بوده است. بعضی از عیب‌ها اصلاً پیدا نیست. فرض کنید وقتی شیطان داشت عبادت خدا را می‌کرد (آن عبادت مشقت‌بار)، اگر ما او را در آن حالت می‌دیدیم می‌توانستیم بفهمیم استکبار او چقدر عمیق است؟! نمی‌توانستیم. ولی خدا می‌دید. همان استکبار هم او را به زمین زد و او را عاقبت نابخیر کرد. حرّ زمانی که به ظاهر روبروی امام ایستاده بود، اصحاب امام از باطن او خبر نداشتند که وجود او لبریز از جوانمردی و مروّت است ولی الان اشتباهاً در این راه آمده است. همین جوانمردی و مروّت کار او را درست کرد. پس رفتارها و اعمال ما می‌توانند در لحظه حساس سرنوشت‌ساز باشند و عاقبت به خیری ما به این بستگی دارد که زندگی ما چگونه باشد. عاقبت ما به نوع زندگی کردن ما بستگی دارد. «...فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»^۳ یعنی طوری زندگی کنید که وقتی مُردید مسلمان بمیرید. چگونه است که می‌گویند هر کس فلان عمل را انجام دهد زبانش موقع مرگ بند می‌آید؛ یعنی هر طور زندگی کنید می‌میرید. چگونه است که می‌گویند فرشته مرگ به همان شکلی ظاهر می‌شود که تو در دنیا با مردم بودی؛ اگر غلیظ و خشن بودی، غلیظ و خشن بر تو ظاهر می‌شود. چطور است که می‌گویند معامله خدا با بنده طوری است که بنده با مؤمنان معامله کرده است، یعنی هر طور زندگی کردید خواهید مُرد. پس عاقبت به خیری بستگی به عمل و رفتار

۱. سوره اعراف، آیه ۱۲۰.

۲. سوره بقره، آیه ۱۳۲.

۳. سوره بقره، آیه ۱۳۲.

خودمان دارد، بستگی به این دارد که خودمان چقدر اصلاح کرده باشیم. اگر من به دنیا تعلق دارم (علاقه افراطی به دنیا دارم)، اگر این را اصلاح نکنم و خودم را بسازم و این مرض را به مرور از درون خودم پاک کنم، لحظه مرگ چه اتفاقی می افتد؟ از دست خدا ناراحت می شوم. شما اگر یک باغ خیلی قشنگ داشته باشی که یک قصری هم وسط آن باغ قرار دارد؛ آن وقت یک کسی بیاید شما را از آنجا بیرون کند و دیگر هم اجازه ندهد وارد آنجا شوید، آیا می توانید این شخص را دوست بدارید؟! دشمن او می شوید. حال اگر کسی بگوید می خواهم تو را از دنیا و همسر و فرزند و اموال و... بگیرم، اگر این دنیا را دوست داشته باشد با بغض خدا از دنیا می رود؛ بد زندگی کرده، بد می میرد. اعمال گذشته در لحظات حساس خیلی مؤثر است.

حضرت ابراهیم زحمت کشید و آنها را پرواز داد ولی آنها دوباره به زمین خوردند و نتوانستند پرواز کنند. مثل پرنده های کوچک که قدرت بال هایشان به اندازه بدنشان نیست، از لانه اش پایین افتاده، اگر او را به اندازه ۳۰ متر به هوا پرتاب کنید، کمی بال می زند ولی آرام آرام بر زمین می خورد، این بال ها نمی توانند او را بلند کنند.

زمانی بنده در مورد نظریه داروین با بعضی معلمان بحث می کردم. یکی از معلمان اصرار داشت که این نظریه درست است. با زبان علمی با او صحبت کردم و گفتم این نظریه است و خیلی از کسانی که در این رشته هستند این را قبول ندارند، یک حلقه مفقوده دارد و مشکل دارد و حتی با روایات و آیات اسلامی منافات دارد. بعد گفتم ما چیزی حدود پنج هزار روایت و آیه داریم که به طور صریح و غیر صریح می گوید که این آدم از نسل آدم است و آدم فرزند کسی نیست. نتوانست تکلیف هیچ کدام را روشن کند، گریه می کرد که باید برخلاف دینش صحبت کند ولی باز هم قبول نمی کرد.

در صحنه کربلا داریم که چند بار عمر سعد (لعنه الله علیه) تحت تأثیر قرار گرفت و گریه کرد. چرا انسان این طور می شود؟ سنگینی اعمال زشتی که در طول عمر انسان اتفاق می افتد، باعث این می شود. سنگینی رذایل انسان جلوی او را می گیرد. پس فاعل اضلال، هدایت، میراندن، زنده کردن، همه خداست؛ اما خدا به سبب استحقاق و عدم استحقاق عمل می کند. یک کسی استحقاق عذاب دارد او را عذاب می کند، یکی به خاطر اعمالش استحقاق نجات دارد، او را نجات می دهد و هدایت می کند.

* آیه ۶۶: «قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَ لَا يَضُرُّكُمْ»؛ (ابراهیم) گفت: آیا جز خدا چیزی را می پرستید که نه کمترین سودی برای شما دارد، و نه زیانی به شما می رساند! (نه امیدی به سودشان دارید، و نه ترسی از زیانشان!)

این طور نبود که ابراهیم آنها را رها کند و بگوید حال که برگشتید، «لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينٌ»، «لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ»؛ یک دکتر حریص تا آنجا که راه دارد دنبال بیمار می دود، مگر اینکه دیگر فایده نداشته باشد.

این نفی ضرر و نفی منافع که در اینجا بیان شده، نفی ضرر بت پرستی نیست؛ بت پرستی که معلوم است ضرر دارد. پس این ضرر چیست؟ منظور این است که اینها نمی توانند منشأ اثری باشند. نه می تواند بیماری را شفا دهد، نه می تواند رزق بدهد، نه می تواند دشمنی را دفع کند، نه می تواند در مرگ شما تعجیل کند و نه... اینها فکر می کردند اگر در مقابل آلهه تقدیس کنند، منشأ نفع هستند و اگر تقدیس نکنند منشأ ضرر هستند؛ خدا دارد این را نفی می کند. ضرر بت پرستی از ناحیه عقیده به بت پرستی است نه از ناحیه سنگ و چوب. سنگ و چوب نه نفعی دارد و نه ضرری؛ هیچ تأثیری ندارد. این منافاتی با اینکه یک شیء ای به اذن خدا موجب برکت شود ندارد؛ همان طور که خدا در قرآن پیراهن حضرت یوسف را منشأ برکت می داند. اما اینکه مستقلاً منشأ نفع و ضرر باشند قرآن این را نفی کرده است.

چطور شما چیزی که بالاستقلال منشأ هیچ اثری نیست، را می‌پرستید؟ آنجا ثابت می‌کند و می‌گوید این بت‌ها نمی‌توانند حرف بزنند، اینجا می‌گوید این بت‌ها منشأ هیچ اثری نیستند. حتی به اندازه موجودات مستقل دیگر هم (مثلاً به اندازه انسان، حیوان) قدرتی ندارند؛ اگر اینها اثر بالاستقلال هم ندارند حداقل یک اثر طبیعی دارند. مثلاً یک شیر درنده یا یک مار می‌تواند ضرر بزند، ولی اینها به همین اندازه هم تأثیر ندارند.

«قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ»، انسان توجه فطری کند به موجودی که نفع و ضرر از اوست. اصلاً انسان فطرتاً از وجودی که بداند نفع و ضرر از اوست اطاعت می‌کند. شما وقتی وارد یک اداره‌ای می‌شوید و کاری دارید، باید شخص مؤثر در آن اداره را پیدا کنید؛ اگر اشتباهاً سراغ یک نفر دیگر به جز رئیس بروید که کاری از دست او بر نمی‌آید، به محض اینکه متوجه شوید او رئیس نیست حرفتان را نیمه‌کاره تمام می‌کنید و سراغ رئیس می‌روید، به محض اینکه فهمیدید این منشأ نفع و ضرر نیست او را رها می‌کنید. انسان اگر بفهمد تمام ضررها و نفع‌ها از خداست همه چیز را رها می‌کند و تمام حواسش به طرف خدا می‌رو. اوست که اگر بخواهد به انسان ضرر می‌رسد و اوست که اگر نخواهد به انسان ضرری نمی‌رسد. حضرت ابراهیم به آنها گفت شما دارید موجودی را می‌پرستید که نفع و ضرری ندارد و یک تلنگری به فطرت آنها می‌زند که پرستش آنها یک کار لغو و بیهوده است. اگر انسان به این باور برسد که فقط خداست و کسی غیر از خدا مالک چیزی نیست و ضار و نافع بالاستقلال نیست، از غیر خدا به هیچ وجه نمی‌ترسد و واهمه‌ای از غیر خدا ندارد. البته به معنا نیست که به غیر خدا توجه نمی‌کند؛ اگر هم به غیر خدا توجه کند به خاطر ترس از خداست. امام^(ره) یکی از کسانی بود که این طوری بود و از هیچ کس نمی‌ترسید و واقعاً ایشان در نترسیدن اعجوبه‌ای بود. البته ما در اعتقاد قبول داریم چون اعتقادمان مبتنی بر برهان است، ولی اینکه در باور هم باور کنیم یک مقدار در اعتقاداتمان خلل است و یک مقدار هم به خودمان شک داریم؛ این است که در عمل پای ما می‌لرزد.

قزاق‌های رضاخان می‌خواستند آیت‌الله مدرس را بکشند. او هم دویده بود و از دست آنها فرار کرده بود. ظاهراً هم به شکل جالبی فرار کرده بود. به مدرسه فیضیه می‌رسد که داشتند غذا می‌خوردند و مرحوم مدرس هم می‌نشیند و شروع می‌کند به خوردن؛ گفتند ضرر دارد؛ پرسیده بود چرا؟ گفتند چون ترسیده‌ای. گفته بود من که نترسیدم. اینکه چند قزاق پشت سر آدم تیراندازی کنند به قصد کشتن ترس ندارد؟!

بارها خداوند در قرآن به این مسئله تذکر داده است، «وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ...»؛ و اگر خداوند زبانی به تو رساند، هیچ کس جز او آن را برطرف نمی‌سازد و اگر اراده خیری برای تو کند، هیچ کس مانع فضل او نخواهد شد. این اراده، اراده عزم است نه اراده حتم.

اینکه یک مبلغ به گرایشات فطری علم داشته باشد، ظرایف آن را بشناسد، می‌تواند یک روشی داشته باشد که هزینه آن خیلی کم باشد، خیلی موفق است. پیامبر اسلام در زمانی که به نبوت مبعوث شدند، در شبه جزیره عربستان تعداد خیلی کمی از مردم سواد داشتند، وسایل رفت و آمد خیلی ضعیف بود، برقراری ارتباط خیلی ضعیف بوده است ولی پیامبر موفق شد در ظرف

مدت چند سال عقایدش را به تمام مردم عربستان برساند. حتی در زمان مغلوبیت هم سرزمین مکه و مدینه و سرزمین‌های اطراف اعتقادات پیامبر را می‌دانستند؛ اما امروز حدود ۹۰ درصد مردم باسوادند، این همه رسانه و روزنامه و وسایل ارتباط جمعی داریم، بسیاری از مسایل مهم جامعه ما را خیلی از مردم نمی‌دانند. چقدر هزینه می‌کنیم؟ بعضی می‌گویند صدا و سیما تانیه‌ای چند میلیون و دقیقه‌ای چند میلیارد تومان هزینه دارد! این هزینه‌های سنگین می‌کنیم ولی اثر کمی دارد. ولی ببینید پیامبر بدون موجود بودن وسایل ارتباط جمعی فکرش را به همه رساند، یک نفر هم بود. آن وقت ما با این همه تشکیلات خیلی از مردم جامعه ما اصلاً از افکار انقلاب بیگانه هستند! هیچ راهی هم بلد نیستیم که باید چه کار کنیم که اینها را متوجه سازیم! همایش عفاف و حجاب برگزار می‌کنیم؛ پانزده نفر و نصفی می‌آیند که همه عقیفه و محجبه هستند؛ کسی هم که نیاز دارد به این همایش نمی‌آید! این مایش چه فایده‌ای دارد؟! مثل این است که شما سفره‌ای برای یک عده آدم سیر انداخته‌اید! ما روش تبلیغ بلد نیستیم. اگر حضرت ابراهیم می‌گفت: ای مردم! جمع شوید من می‌خواهم در مورد توحید با شما صحبت کنم؛ هیچ کس نمی‌آمد، اگر هم می‌آمد یادشان می‌رفت. ولی حضرت کاری کرد که همیشه یادشان بماند. و بعد هم آنها را رسوا کرد و امدادهای غیبی الهی به داد حضرت ابراهیم رسید و ابراهیم را از دست اینها نجات داد. جالب است که نمرود بعد از اینکه حضرت را به آتش انداخت و دید ابراهیم نسوخت، ترسید. گفت او را اخراج کنید. قاضی حکم کرد اموالش را نگه دارید. ابراهیم گفت: به چه دلیل؟ (می‌خواستند بگویند ما محق هستیم و بر اساس قانون حکم می‌کنیم). گفتند: به این دلیل که این اموال را از این سرزمین به دست آورده‌ای، باید بگذاری در این سرزمین و بروی. گفت: بسیار خوب، من عمرم را در این سرزمین صرف کردم تا این اموال را بدست آوردم، شما عمر مرا پس بدهید من هم اموال را اینجا می‌گذارم و می‌روم. در روایت است که قاضی فکری کرد و گفت ابراهیم راست می‌گوید، من حکم می‌کنم عمر ابراهیم را به او پس دهید و ابراهیم اموالی که به دست آورده. نمرود گفت بگذارید هر چه می‌خواهد بردارد و برود. ابراهیم هم هر چه داشت جمع کرد و در سرزمین شامات (فلسطین) مستقر شد. بالاخره این روش خوب داشتن خیلی مهم است و می‌تواند مؤثر باشد. به این دلیل است که رهبر معظم انقلاب کراراً توصیه می‌کنند به اینکه کار باید هنرمندانه باشد. همچنین اهل بیت برای یک بیت شعر هدیه‌های سنگین می‌دادند به خاطر همین بود که کار هنرمندانه تأثیر خیلی زیادی دارد. متأسفانه در دنیای امروز ما مسلمان‌ها از هنر غافل شدیم و از جنبه‌های هنری دور شدیم. شما امروز می‌بینید غربی‌ها و آمریکایی‌ها با همین جلوه‌هایی که درست می‌کنند، با فیلم‌ها و کتاب‌هایی که منتشر می‌کنند چقدر از جوان‌های ما را به بیراهه می‌کشانند. اگر ما درست، دقیق و خوب عمل کنیم ما می‌توانیم میدان را از دست آنها بگیریم، منتها باید هنر را بکار ببریم. هر عرصه‌ای باید هنرمندانه باشد، کتاب‌نویسی، رمان‌نویسی باید هنرمندانه باشد. چطور می‌شود که ویکتور هوگو معروف می‌شود؟ مگر دیگران رمان نوشتند؟ کار باید هنرمندانه باشد، یک اثر هنری در هر زمینه‌ای حتی ساختمان‌سازی و معماری تأثیرگذار خواهد بود. اگر معماری مسجد درست و منطبق بر فطرت انسان باشد، اصلاً نمازی که انسان می‌خواند یک جور دیگری است. مثل حرم امام رضا که فکر می‌کنید همه این انقلابی که به شما دست می‌دهد به خاطر معنویت و معرفت خودتان است؟! چرا در خانه این حالت به شما دست نمی‌دهد؟! اگر یک مداح خوش صدای، خوش لحنی بیاید مداحی کند تا یک آدم انکر الاصوات، برای شما یکی است!؟

مردم برای دعوت یک سخنور هنرمند، و یک شاعر هنرمند چقدر هزینه می‌کنند! طرف حاضر است از آن طرف دنیا هزینه سفر و تمام هزینه‌های او را بدهد تا دو روز بیاید اینجا هنر خودش را عیان کند. یک آقا هم با همان پیشه و همان رشته کنارش هست، اما به او توجهی نمی‌کند، چون هنر ندارد. استاد اگر هنر تدریس نداشته باشد هیچ فایده‌ای ندارد. روش هنرمندانه در بیان مسایل خیلی مهم است.

همه چیز کار دین باید زیبا باشد؛ چرا گفتند مسجد که می‌رید عطر بزنید؟ یعنی شامه طرف هم احساس زیبایی بکند. در قرآن می‌فرماید: «يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ...»؛ ای فرزندان آدم! زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد، با خود بردارید. نفرموده «یا ایها الذین آمنوا» یا «یا ایها الناس». یعنی مسیحی‌ها هم باید این کار را بکنند. تا آنجا که نام خدا و دین برده می‌شود زشتی وجود نداشته باشد و مردم رغبت بکنند به سراغ دین بیایند. این مسئله خیلی مهمی است که باید به آن توجه داشته باشیم.

* آیه ۶۷: «أَفْ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»؛ اف بر شما و بر آنچه جز خدا می‌پرستید، آیا اندیشه نمی‌کنید (و عقل ندارید)؟!

می‌پرسید فحش دادن هم جز هنر است؟ می‌گوییم بله فحش خوب دادن هم هنر است. صبر کردن و دشنام دادن هم بعضی وقت‌ها هنر است. در اوج مذاکرات هسته‌ای مقام معظم رهبری سخنرانی کردند و رژیم صهیونیستی را با چند کلمه رجم کردند. چنان فضا را تغییر داد که فرانسوی‌ها به دست و پا افتادند. اینها که در دور قبلی کار را خراب کرده بودند، در دور دوم برای بستن این قرارداد از همه تندتر شدند. وقتی هم که شورای امنیت قطعنامه علیه اسرائیل صادر کرد برای اولین بار آمریکا هم چندان دفاعی نکرد. اسرائیل هم در مقابل گفت ما از این به بعد باید به فکر مدافع دیگری غیر از آمریکا باشیم؛ تلویحاً رساندند که ایران را گرفته و ما را رها کرده است.

اولاً این دشنام نیست. یک وقتی می‌گویید خدا تو را بکشد، خدا تو را از روی زمین بردارد! این حرف زشتی است. زمانی است که همین حرف را می‌زند بدون اینکه تبعات منفی داشته باشد. امام داشتند در مورد یک گروه منحرف صحبت می‌کردند (همین آدم‌های مرجف)، بعد فرمودند: البته بعضی‌ها دوایشان به دست حضرت عزرائیل است. بعد مکثی کردند و گفتند: خدا ان شاء الله دردشان را دوا بکند. یعنی خدا اینها را بکشد، ولی از کلمات قشنگ و ادبی به کار بردند. خداوند هم در قرآن، گاهی مثل بعضی از منحرفان را به الاغ، بعضی را به سگ تشبیه کرده است. البته این «اف» فحش نیست. قبلاً در تفسیر سوره اسراء گفته شد که «اف» اسم فعل مضارع است و به معنای «أَتَزَجِرُ» است یعنی از دست شما خسته شدم. این خفیف‌ترین هجو و بدگویی است. امام صادق فرمودند از این خفیف‌تر دیگر وجود ندارد، اگر وجود داشت خدا می‌گفت این را به والدین نگویند. این «اف»ی که ما در فرهنگ فارسی می‌گوییم یعنی مرگ بر تو. در حالی که این معنا را ندارد. حضرت ابراهیم گویی می‌خواهد بگوید من دیگر از دست شما به تنگ آمده‌ام و خسته شده‌ام. یا مثلاً یک کلمه‌ای در این حد و حدود بگوییم یعنی، از شما و از آنچه غیر خدا می‌پرستید، بدم می‌آید. کلمات خیلی ملایم. آن دشنامی که ما می‌گوییم نیست.

* آیه ۶۸: «قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ»؛ گفتند: او را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید، اگر کاری از شما ساخته است.

به تعبیر علامه طباطبایی اگر مرد عمل هستید او را بسوزانید و آلهه خود را یاری کنید. با علم به بطلان آلهه و ضلم بودن شرک این روح حق ستیزی آنها بود که حاضر شدند حضرت ابراهیم را آتش بزنند. دیگر حجت بر اینها تمام شد. فهمیدند و یک لحظه هم قلبشان برگشت، و زنده شد ولی دوباره این قلب مُرد. در فجایع مادی وقتی شخص مرگ مغزی شد، دیگر از او قطع امید می‌کنند (قلب او هنوز کار می‌کند). اما در فجایع منوی وقتی مرگ قلبی شد، از طرف قطع امید می‌شود (مز او هنوز کار می‌کند). سفینه به اعماق آسمان می‌فرستد ولی قلبش مُرده! اگر مغز طرف نمرده باشد، قلبش از کار افتاده باشد به چند شوک او را برمی‌گردانند.

اینها از نظر فکری فهمیدند که دارند اشباه می‌کنند. این خدایی که نه می‌تواند حرف بزند، نه می‌تواند دفع شرّ کند، چطور می‌تواند برای ما کاری کند؟! ولی قلب آنها دوباره به مرگ عادی برگشت و به همین خاطر است که دارند این کارها را انجام می‌دهند. روح حق ستیزی دارند، همین است که می‌فرماید: «ثُمَّ نَكِسُوا عَلَي رُؤُوسِهِمْ...»؛ سپس بر سرهایشان واژگونه شدند. مرحوم علامه طباطبایی فرمودند یعنی به خاطر اینکه حق را از جای خودش بیرون بردند، گویی که خودشان را سرنگون کردند. می‌فرماید: «وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»^۱؛ و حق را با باطل نیامیزید، و حقیقت را با اینکه می‌دانید کتمان نکنید. اینها این کار را کردند و به باطل صورت حق دادند. این سرنگونی است و کسی هم این کار را انجام دهد خودش سرنگون می‌شود. حق را سرنگون نکرده بلکه خودش نابود شده است.

اینکه می‌فرماید: «قَالُوا حَرِّقُوهُ»، ظاهراً هم نظر مردم بوده (مردم می‌خواستند این اتفاق بیافتد) و هم اینکه قاضی یا حاکمی در بین بوده که دستور داده است؛ ولی خداوند این را از ناحیه همه آنها بیان کرده است.

* آیه ۶۹: «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَي إِبْرَاهِيمَ»؛ (سرانجام او را به آتش افکندند؛ ولی ما) گفتیم: ای آتش! بر ابراهیم سرد و سالم باش.

در روایتی از امیرالمؤمنین است که وقتی خداوند به آتش فرمان سردی داد آن قدر سرد شد که ابراهیم از سرما می‌لرزید؛ و بعد فرمود «سلاماً» و سردی آتش رفع شد و معتدل شد.

بعضی گفته‌اند که این امر تکوینی است نه یک امر تشریحی. امر تشریحی این است که به شخص بگویند این کار را انجام بده، فاعل به اختیار خودش و به اطاعت اختیاری این کار را انجام بدهد. امر تکوینی این است که در شیء تأثیر بگذارد و آن شیء متأثر بشود. آیا واقعاً خدا به آتش به عنوان یک موجود مختار دستور می‌دهد یا این که به قدرت کامل روی آتش اثر می‌گذارد و اثر آتش را برمی‌گرداند. می‌تواند امر تکوینی باشد به معنای سلب حرارت آتش یا امر تشریحی به همان معنای متعارف بنا بر شعور داشتن اشیا.

۱. سوره انبیاء، آیه ۶۵.

۲. سوره بقره، آیه ۴۲.

اوامر الهی به اشیا بی جان خیلی جای سؤال دارد. بعضی گفته‌اند اینجا یک امر تکوینی است. اصلاً امر تشریحی معنا ندارد. چطور می‌شود که خدا به آتش بگوید نسوزان و آتش هم به اختیار خودش سوزندگی نداشته باشد. خدا که اثر سوزندگی را به آتش داده این اثر را برمی‌دارد و بعد این برداشتن را تعبیر می‌کند به امر تشریحی. از آنجایی که قول خدا هم مثل قول عادی نیست، قول خدا هم همان فعل خداست، بنابراین فعل خدا در آتش چیست؟ فعل خدا این است که اثر آن را بردارد. نکته‌ای را بگوییم و آن اینکه هیچ وقت معیارتان در تفسیر و برگشتن از ظاهر قرآن این نباشد که این به عقل ما جور در نمی‌آید، یا ما نمی‌توانیم این را تصور کنیم. یک وقت دلیل بر استحاله دارید، یک وقت خلاف بداهت عقلی است، می‌گویید خلاف بداهت عقلی است. یک وقت این است که سنگین است و به عقل ما نمی‌رسد، این دلیل خوبی نیست که ما از ظواهر قرآن دست برداریم.

خداوند در چند جا به موجودات بی‌شعور دستور داده است:

«...فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ إِنِّي نَبَأٌ طَوَّعًا أَوْ كَرِهًا قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَىٰ أَفْكًا لَبِئْسَ مَا كَفَرْنَا لَنعَذِّبَنَّكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»؛ به آن و به زمین دستور داد: به وجود آید (و شکل گیرید)، خواه از روی اطاعت و خواه اکراه، آنها گفتند: ما از روی طاعت می‌آیم. اینجا قول خدا به زمین و آسمان عمل تکوینی بوده است؟ یعنی خدا روی زمین و آسمان اثر گذاشت، مثل اثر فاعلیت که نتیجه آن این طوری شد؛ که در آن مدار بگردند. این را این طور توجیه می‌کنیم. بعد آن که می‌گوید زمین و آسمان پاسخ دادند اطاعت می‌کنیم را چگونه توجیه کنیم؟ خداوند برای آنها «طَوَّعًا» و «كَرِهًا» قائل شده است. این چگونه است؟ آیا موجود غیرمختار، رغبت و کراهت دارد یا اینکه قول دارد و پاسخ می‌دهد؟ اینها خیلی بر خلاف ظاهر است. ما اگر بخواهیم این گونه معنا کنیم خلاف ظاهر است.

«وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ...»؛ و گفته شد: ای زمین، آبت را فرو بر. اگر مراد فرو بردن آب در زمین است، خیلی بلیغ‌تر بود که بفرماید: «ما آب را در زمین فرو بردیم». اگر کسی قهراً یک دانه یا غذایی را به دهان مریضی ریخته باشد، آیا بلیغ است که بگوییم که به مریض گفتیم دارو را بخور و مریض هم خورد؟ ظاهر آیات می‌گوید: ما به زمین خطاب کردیم ای زمین، آبت را فرو ببر، «...وَا يَا سَمَاءَ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ...»؛ و ای آسمان، خودداری کن، و آب فرو نشست.

در جایی دیگر می‌فرماید: «...يَا جِبَالُ أَوْبِي مَعَهُ...»؛ ای کوه‌ها با او هم آواز شوید. انابه به درگاه خدا هم تکوینی است؟ برگرداندن اینها به معانی و روابط طبیعی اشیا خیلی سخت است. در قرآن عبارات عجیبی وجود دارد. اگر در آیه دوم بگوییم تکوینی است در آیه سوم که نمی‌توانیم این را گفت، تکلفی می‌شود و برمعنای آیه تحمیل می‌شود. بنابراین اگر خداوند به اشیا امر می‌کند (به کوه، زمین، آسمان و...) چه بعدی دارد که به آتش هم امر می‌کند؟ چه بعدی دارد که بگوییم اینها شعور مرموزی دارند که ما نمی‌فهمیم. اینکه ما نمی‌دانیم دلیل خوبی نیست. هر چه من نمی‌دانم را باید انکار کرد، اصلاً خوب نیست.

اگر سلب اثر مراد بود، بلیغ‌تر این بود که بگوید «و جعلنا النار عليه برداً و سلاماً»؛ ما آتش را بر ابراهیم برد و سلام قرار دادیم. اینکه خدا بخواهد اثر اشیا را منع کند، این به فرشته نیاز ندارد، اصلاً به هیچ چیز نیاز ندارد. همه اشیا عالم مستقیم به فرمان خدا

۱. سوره فصلت، آیه ۱۱.

۲. سوره هود، آیه ۴۴.

۳. همان.

۴. سوره سبأ، آیه ۱۰.

هستند. این نکته خیلی جالبی است. گاهی فرشتگان را مأمور می‌کند؛ آن حکمتی دارد. ولی هر چیزی در تأثیر خودش مستقیم به فرمان خداست. «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»؛ لشکریان آسمانها و زمین تنها از آن خداست. چطور می‌شود که همه اشیا جند خدا می‌شوند. جند گوش به فرمان فرمانده است. اشیا عالم از سلول‌های بدن ما تا مولکول‌های هوا، جند خدا هستند و گوش به فرمان الهی هستند. آثار آنها هم تابع اراده خداست.

در اینجا به نظر می‌رسد که حضرت ابراهیم از یک قضیه‌ای خبر داشت و آن قضیه این بود که «كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي...»؛ خداوند چنین مقرر داشته (سنت قرار داده) که من و رسولانم پیروز می‌شویم. قبلاً هم گفته شد که دست ستمگران به رسولان نمی‌رسد. شاید حضرت ابراهیم این قصه را می‌دانسته، اگر بگوییم ایشان در آن زمان رسول شده بود و خداوند او را به رسالت مبعوث کرده بود. مگر اینکه بگوییم هنوز به رسالت مبعوث نشده بود و رسول نبوده. که من یادم نمی‌آید که کسی این حرف را زده باشد. ظاهراً این موقع مأمور نجات مردم از بت‌پرستی بوده است. این کارها کار پیامبر و عنایت خداست. علم اهلی می‌خواهد. به نظر می‌رسد قرائنی وجود دارد که ایشان در آن زمان رسول بوده است. چرا؟ در شهر بابل چند کار انجام داد. اول به سراغ بت‌تراش رفت. به آزر گفت چرا چیزی را می‌سازی و می‌پرستی که با دست خودت ساختی. بعد از سبک دیگری استفاده کرد؛ به خورشید نگاه کرد و گفت این خدای من است، فردا آمد گفت عجب خدایی که شب رفت؛ بعد ستاره دید گفت، خدای من ستاره است، بعد ماه را دید و بعد خورشید و بعد از برهان خلف استفاده کرد. ظاهراً غده‌ای در آنجا برگشته باشند. ولی ابراهیم دید این قصه نتوانست مشکل را از اس‌ا حل کند. دید آخرین کار را باید انجام دهد. سراغ بت‌کده رفت، بت‌ها را شکست. آنجا که گفت: «هَذَا رَبِّي» قبل شکست بت‌هاست. خدا در آجا می‌گوید: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»^۱؛ ما به ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را نشان دادیم تا از یقین‌کنندگان باشد. بعد می‌گوید هنگامی که نگاه کرد و ستاره را دید گفت «هَذَا رَبِّي». پس معلوم می‌شود وقتی این کارها را می‌کرده خدا ملکوت آسمان‌ها و زمین را به او نشان داده بود و پیامبر شده بود. پس زمانی که بت‌ها می‌شکست، پیامبر بوده، پس از این قرینه قرآنی نبوت حضرت ابراهیم در زمان شکستن بت‌ها معلوم می‌شود. اگر پیامبر و رسول بود طبیعتاً از این سنت قطعی الهی خبر داشت که رسولان کشته نمی‌شوند، پس علت قوت قلب ابراهیم این بود که می‌دانست کاری از دست هیچ‌کدام بر نخواهد آمد و نمی‌ترسید. می‌گوییم پس چه هنری کرده؟ البته به این درجه رسیده بود که از مرگ نترسد که خدا این لیاقت را به او داده بود. یعنی اگر هم نیاز به مردن بود ابراهیم از مردن هم نمی‌ترسید. ظاهراً ابراهیم این قصه را می‌دانست، نمی‌توانیم قسم بخوریم ولی قرائن این را نشان می‌دهد که قبل از این واقعه پیامبر شده بود، رسول هم بوده و ممکن نیست رسولی که در آن درجه از علماست، نداند که رسولان چنین سنتی را دارند.

۱. سوره مجادله، آیه ۲۱.

۲. سوره انعام، آیه ۷۵.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلسه سوم (۱۳۹۲/۹/۲۱) - آیات ۷۰ الی ۷۷

* آیه ۷۰: «وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ»؛ آنها می‌خواستند ابراهیم را با این نقشه نابود کنند، ولی ما آنها را زیانکارترین مردم قرار دادیم.

نفرموده «فَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا»؛ عطف با «واو» نشان می‌دهد که غیر از آتش یک نقشه یا حيله‌ای داشتند مه با این کار می‌خواستند حيله خودشان را عملی کنند و حضرت ابراهیم را به عذرخواهی بیاندازند. شاید علت سخت گرفتن عذاب یک وجه آن این بود که مردم دیگر بترسند و وجه دیگر آن هم این بود که حضرت ابراهیم از هول و هراس این شکنجه بیاید عذرخواهی کند و برای آنها یک پیروزی بود. اما خداوند می‌فرماید ما آنها را از زیانکارترین مردم قرار دادیم. حال از نظر مواجهه با ابراهیم زیانکارترین بودند؛ به خاطر این که در احتجاج و استدلال کم آوردند، در مجازات هم نتوانستند با حضرت ابراهیم کاری داشته باشند؛ از نظر اخروی هم خاسر و زیانکار شدند و هیچ طرفی از کارشان نیستند.

یکی از سنت‌های الهی این است که مکر بد به اهل آن بازگشت می‌کند. یعنی اگر کسی بخواهد با مکر کارش را به پیش ببرد، مکاری او دامن خودش را خواهد گرفت. مکر انواع دارد: مکر سیئه و مکر حسن. مکر سیئه این است که شخصی روش باطلی را برای مقصد باطل پیش بگیرد. زمانی است که روش باطلی را برای مقصد حق پیش بگیرد؛ یعنی وسیله باطل است ولی هدف حق است. مثلاً بخواهد با دروغ و خدعه به حق خودش دست پیدا کند. اسلام به این کار اجازه نمی‌دهد و مکر سیئه است. البته مکر سیئه تر آن است که وسیله و هدف هر دو باطل باشند؛ مثل کاری که معاویه داشت. مثلاً مسل بن عقیل که دست‌پرورده سیدالشهدا است وقتی به کوفه می‌آید حاضر نمی‌شود با خدعه عبیدالله بن زیاد را به قتل برساند؛ چه بسا اگر او خدعه می‌کرد و عبیدالله را می‌کشت، شخص دیگری جای عبیدالله را می‌گرفت و آن وقت هر بلایی هم که سر اهل بیت می‌آمد می‌گفتند آنها حيله کردند اینها هم حيله کردند. امیرالمؤمنین بعد از گلایه‌هایی که چرا در جهاد سست هستید، چرا یاران معاویه حریصانه از او حمایت می‌کنند ولی شما حمایت نمی‌کنید، به اصحاب می‌فرماید: من می‌دانم چگونه شما را اصلاح کنم، اما این به قیمت افساد خودم تمام می‌شود، و حاضر نیستم به قیمت نابود کردن خودم و تخریب آخرتم شما را اصلاح کنم. گویا منظور حضرت این است که معاویه وعده دروغ می‌دهد، قول امارت و ریاست به رؤسای نالیق قبایل می‌دهد آنها هم نیروهایشان را در ارتش معاویه می‌آورند، مردم هم اطرافشان جمع می‌شوند، ولی من اهل این کارها نیستم، در حالی که این کارها را بلد هستم. اگر انسان بگوید من که حق دارم حالا با روش‌های دروغ و باطل به حق خودم برسیم، آیا این جایز است؟ خیر. سنت خدا این است، قرآن می‌فرماید: «...وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»؛ اما این نیرنگ‌ها تنها دامان صاحبانش را می‌گیرد؛ آیا آنها چیزی جز سنت پیشینیان و (عذاب‌های دردناک آنان) را انتظار دارند؟! هرگز برای سنت خدا تبدیل نخواهی یافت، و هرگز برای سنت الهی تغییری نمی‌یابی. مکر سیئه فقط

به اهلش برمی‌گردد. بنابراین یکی از اخلاق‌های مهلک در عالم انسانی مکاری و حيله‌گری است. خدا می‌گوید کیدی برای او اندیشیده بودند و ما آنها را از زیانکارترین قرار دادیم و به نتیجه کارشان هم نرسیدند.

مکر حسن آن است که روش، روش سالم و بدون گناه باشد، مقصد هم مقصد حق باشد. آنجا اگر انسان مکر بکند اشکالی ندارد. حضرت یوسف (خودش یا نماینده‌اش) بانگ برآورد: «...أُتِيهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ»؛ ای اهل قافله، شما دزد هستید. در حالی که آنها چیزی نذدیده بودند. در روایات آمده که مراد حضرت یوسف از دزدی خودش بود. زمانی که برادران او را دزدیدند و در چاه انداختند و بعد هم به عنوان برده او را فروختند. «قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَأْذًا تَفْقَدُونَ»؛ آنها رو به سوی او کردند و گفتند: چه چیز گم کرده‌اید؟ نگفتند: ما چه دزدیدیم. «قَالُوا نَفَقِدُ صُوعَ الْمَلِكِ...»؛ گفتند: جام پادشاه را گم کرده‌ایم. آنها هم نگفتند شما آنرا دزدیدید، گفتند ما جام پادشاه را گم کرده‌ایم. نه اولی دروغ است و نه دومی. «...وَلَمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ»؛ و هر کس آن را بیاورد، یک بار شتر (غله) به او داده می‌شود و من ضامن این (پادشاه) هستم. بعد می‌گوید در بار آنها گشتند و در بار بنیامین آن را پیدا کردند. «قَالُوا فَمَا جَزَاءُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ»؛ آنها گفتند: اگر دروغگو باشید، کیفرش چیست؟ «قَالُوا جَزَاءُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاءُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ»؛ گفتند: هر کس (آن پیمانانه) در بار او پیدا شود، خودش کیفر آن خواهد بود؛ (و به خاطر این کار، برده شما خواهد شد) ما این‌گونه ستمگران را کیفر می‌دهیم. در آیین حضرت یعقوب سنت این بود که دزد به مدت یک سال برده صاحب مال باشد. ولی در قانون مصر این قانون حکم نمی‌شد، ولی چون یوسف می‌خواست بنیامین را نگه دارد آنها را به حکم خودش گرفت. بعد می‌فرماید: «...كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ...»؛ این‌گونه راه چاره را به یوسف یاد دادیم، او هرگز نمی‌توانست برادرش را مطابق آیین پادشاه (مصر) بگیرد.

* آیه ۷۱: «وَنَجِّنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ»؛ و او [ابراهیم] و لوط را به سرزمینی که آن را برای همه جهانیان پربرکت ساختیم نجات دادیم.

معلوم می‌شود که این برکت قبل از ابراهیم بوده است. این طور نیست که کسی ادعا بکند با آمدن ابراهیم این برکت داده شده؛ چون دارد می‌گوید ما به آنها لطف کردیم و به طرف سرزمین بابرکت نجاتشان دادیم. در واقع خدا دارد منتی را که بر سر ابراهیم گذاشته را بیان می‌کند. بنابراین برکت باید به ابراهیم برسد. مثل این است که بگوییم ما در حق فلانی لطف کردیم و او را به باغی که بعداً دیگران خوردند، بردیم! این که معنا نمی‌دهد. در واقع این برکت باید به ابراهیم و لوط برسد؛ چون آیه در مقام بیان لطف‌هایی است که خدا به این دو پیامبر کرده است. چه بهره‌ای از این می‌گیریم؟ این بحث که علت قدسیت سرزمین

۱. سوره یوسف، آیه ۷۰.

۲. همان، آیه ۷۱.

۳. همان، آیه ۷۲.

۴. همان.

۵. همان، آیه ۷۴.

۶. همان، آیه ۷۵.

۷. همان، آیه ۷۶.

بیت المقدس این است که حضرت ابراهیم و انبیا عظام بعد از او در آنجا ساکن شدند، نیست بلکه قبل از آن هم مبارک بوده و این برکت دلیل دیگری می‌تواند داشته باشد. منافاتی ندارد با اینکه وجود انبیا و اولیا باعث تشدید این برکت می‌شود، اما اینکه آیا علت و مبدأ آن این بوده یا خیر، اینجا معلوم می‌کند که خیر. خدا از قبل به این سرزمین برکت داده بوده است. متبرک بوده، بعد حضرت ابراهیم را هم به سوی این سرزمین بابرکت سوق داده است.

اینکه می‌فرماید «وَنَجَّيْنَاهُ وَ لُوطًا»؛ نجات دادیم؛ طبیعتاً نجات انسان مؤمن از جامعه بت پرست و جامعه‌ای که جاهلیت در آن رواج دارد، باعث آرامش روح انسان مؤمن می‌شود و باعث می‌شود مزاحم نداشته باشد، در کنار انسان‌های موحد زندگی کند. می‌فرماید ما نجات دادیم او و لوط را به سرزمینی که برای جهانیان برکت داشت، پس این اثر عمل صالح خالص است. انسان اگر کار خوب انجام دهد خدا او را نجات می‌دهد. خدا از گرفتاری‌ها و سختی‌ها او را رها خواهد کرد و یکی از کارهای بسیار صالح مبارزه با حاکمیت جور است. روایت می‌فرماید: «وَمَا أَعْمَالُ الْبِرِّ كُلِّهَا وَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عِنْدَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَّا كَنْفَتُهُ فِي بَحْرِ لُجِّيٍّ وَ إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ»؛ همه اعمال خوب و جهاد در راه خدا در برابر امر به معروف و نهی از منکر چیزی نیستند مگر مثل قطره‌ای در برابر دریای خروشان. بعد می‌فرماید: «وَ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ كُلِّهِ كَلِمَةٌ عَدْلٍ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ»؛ و از همه اینها برتر، سخن حق در پیش روی حاکمی ستمکار است. البته در آنجایی که باید بگوید و وظیفه دارد.

چرا ابراهیم و لوط را نجات دادیم؟ چون به وظیفه‌اشان عمل کردند، چون آنچه لازمه تکلیف بود را انجام دادند. لوط از خویشاوندان ابراهیم بوده، در بعضی روایات آمده که برادر همسر ابراهیم بوده، یا یکی از خویشاوندان نزدیک او بوده است، و مبلغی بود که حضرت ابراهیم او را به سوی قوم خودش فرستاد و این مسئله قبل از بعثت لوط به سوی قوم لوط بود. آنچه مسلم است و در روایات آمده منطقه بعثت لوط همان منطقه شامات (فلسطین امروز) بوده است (در منطقه بابل عراق امروز) نبوده است. پس معلوم می‌شود بعد از این هجرت بوده است.

ابراهیم در مقابل حاکم مشرک ایستاد و با شرک او با روش‌های مختلف مبارزه کرد، خدا هم می‌گوید ما او را نجات دادیم. در اینجا کلمه «نَجَّيْنَاهُ» نجات دنیوی است نه اخروی. قرآن دارد به ما می‌گوید اگر خوب باشید و به وظیفه عمل کنید و نترسید، نه تنها به شما آسیب نمی‌رسد بلکه خدا شما را از گرفتاری‌ها نجات می‌دهد.

نکته بعد اینکه زمین‌ها در برکات متفاوت هستند؛ یعنی زمینی که ابراهیم در آن بود یک زمین بابرکتی نبود ولی زمینی که خدا او را به آنجا برد یک زمین بابرکت بود.

فرق بین «بارکنا فیه» و «بارکنا علیه» چیست؟

به نظر می‌رسد که «بارکنا فیه» خدا به یک چیزی برکت می‌دهد (به خودش)، یعنی آثار خیر داشته باشد. مثلاً می‌گویند انسان بابرکت، یعنی عمرش صرف کارهای خیر می‌شود. بعضی فکر می‌کنند برکت یعنی امتداد پیدا کردن. فکر می‌کنند اگر چیزی برکت کرد قرار نیست دیگر تمام شود. مثل اشیا دیگر تمام می‌شود ولیکن در راه خیر مصرف می‌شود. مثلاً شما یک کتابی

می‌خريد که گره چند مشکل جدی شما را باز می‌کند یا تحولی در روحيات شما ایجاد می‌کند، برعکس آن هم وجود دارد. زمینی که برکت داده می‌شود از این قبیل است. اما وقتی می‌گوید «بارکنا علیه»، به نظر می‌رسد «علی» سببیه باشد، یعنی به واسطه او برکت می‌دهیم. چون بعضی از اشیا هستند که نحس‌اند و بعضی اشیا عادی هستند و بعضی دیگر برکت دارند، بعضی هم برکت دارند و برکتشان به اشیا دیگر هم می‌دهند یعنی اگر در کنار اشیا دیگر گذاشته شوند برکت می‌گیرند. بعضی از اشیا این قدر متبرک هستند که اشیائی که همراهشان باشند به آنها هم می‌توانند برکت بدهند. مثلاً عصای موسی (ع)، که عصای پیامبران بوده است، نه تنها خودش برکت گرفته بلکه می‌تواند منشأ برکات هم بشود. پس «بارکنا علیّه» یعنی به واسطه او به دیگران هم برکت دادیم.

معلوم می‌شود که اشیا و اشخاص می‌توانند باعث برکت سرزمین و برکت زمان‌ها شوند و یا حوادث باعث نحوست زمین‌ها و زمان‌ها شوند. مثلاً محرم و صفر ماه نحسی نبودند، منتها بنی‌امیه مبارک دانستند و ائمه آن را نحس دانستند و توصیه‌هایی هم شده که در این دو ماه چه کارهایی انجام شود تا به نحوست و حوادث بد آن گرفتار نشوید. عوامل دیگری هم هستند می‌تواند باعث برکت شود. در این رابطه احادیثی وارد شده است که در اینجا به آنها ورود نمی‌کنیم.

پس معلوم می‌شود سرزمین قدس قبل از ابراهیم هم واجد برکت بوده است. بعضی برکت‌ها به علت وجود انبیاست. وقتی پیامبران الهی در جایی حاضر می‌شوند به اشیا اطراف برکت می‌دهند ولی تنها علت آنها نیستند. حال برکت زمین چیست؟ منظور کمیت و کیفیت محصولات و باران و کمی حوادث طبیعی و زلزله و اینهاست نه حوادثی که بشر درست می‌کند. اگر منظور حوادثی که بشر درست می‌کند باشد می‌گویید چطور قدس برکت دارد که صلیبی‌ها و بخت‌النصر به آن دست پیدا کردند. مثلاً فرض کنید یک جایی پر باران است، وقتی می‌خواهند چاه بکنند برای فاضلاب و ... ۲-۳ متر که کنند به آب می‌رسند، گاهی وقت‌ها باران که می‌آید به خاطر اشباع زمین، فرو نمی‌رود. مثل پاکستان که در منطقه سند در حدود سه ماه آب ایستاده بود و مردم آواره بودند. ولی اگر در یزد باران بیاید روز بعد دیگر اثری از آن نیست. اگر در سرزمین لبنان و بیت‌المقدس دقت کنید می‌بینید که نه خیلی پر آب هستند و نه خیلی کم آب؛ این می‌شود برکت. در سایر ویژگی‌های طبیعی هم دارای برکت است.

* آیه ۷۲: «وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ»؛ و اسحاق، و علاوه بر او، یعقوب را به وی بخشیدیم و همه آنان را مردانی صالح قرار دادیم.

کلمه «نافله» به معنای عطا و هبه است. در اینجا سؤال پیش می‌آید که آیا حضرت ابراهیم وقتی کارهای خوب کرد خدا اسحاق و یعقوب را به او داد یا همین طوری داد؟ یک جا می‌فرماید: «فَلَمَّا اخْتَارَهُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا!»؛ هنگامی که از آنان و آنچه غیر خدا می‌پرستیدند کناره‌گیری کرد، ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم؛ و هر یک را پیامبری (بزرگ) قرار دادیم. در اینجا هر دو را جمع کرده، می‌گوید پاداش کار خوب او، اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم. آیا تعارض وجود دارد؟ مثلاً کسی بگوید برای مزدی که امروز برای ما کار کردی این حقوق را به تو می‌بخشیم. می‌گوید من کار کردم این حق من

است. اگر بدون کار این را به من می دادید باید می گفتید «بخشیدیم». حقیقت امر این است که این فراتر از حد استحقاق است. همان طور که توبه‌های ما خیلی کمتر از حد ضرورت است تا اینکه مساوی شود با آن کار بدی که انجام دادیم. امام سجاده^(ع) می فرماید: خدایا من اگر تمام عمرم خاک بخورم و آن قدر بایستم و رکوع بروم که استخوان‌های کمرم از جا در برود و آن قدر سجده روم که حدقه چشمم بیرون بزند، و از آب سیاه بنوشم و از خجالت سرم را به آسمان بلند نکنم، تاوان یک سیئه من نمی شود. این طور نیست که ما فکر کنیم با این کارهای ما که خدا به ما پاداش می دهد مطابق با آن کارهاست. خدا فقط بهانه می خواهد. اینکه می گویند بهشت را به بها دهند نه به بهانه؛ اگر می خواستند به بها بدهند هیچ چیز نمی دادند، یک برگ درخت بهشتی هم نمی شود.

می فرماید ما به ابراهیم اسحاق و یعقوب را هبه کردیم و «وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ»؛ و همه آنان را مردانی صالح قرار دادیم. معلوم می شود صالح شدن انسان، در ابتدا لطف و عنایت خداست. اینکه ما فکر می کنیم صلاحیت فرزند مربوط به تربیت است، این طور نیست بلکه یک جزئی است یا یک علت ناقصه‌ای است. اگر این نباشد تربیت هیچ فایده‌ای ندارد. یعنی اگر خدا عنایت نکند تربیت هیچ اثری ندارد. در اصول تربیتی به نکته خیلی توجه بفرمایید که اگر خدا نخواهد و خدا قرار ندهد فایده‌ای ندارد. در مورد پیامبر می فرماید: «إِنَّا أُعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ»؛ ما به تو کوثر عطا کردیم. «عطا» به جایی می گویند که طرف استحقاق داشته باشد. مگر حضرت زینب^(س) دختر پیامبر نبود؟ ولی هرگز فاطمه^(س) نشد. چه فرقی بین فاطمه^(س) و زینب^(س) هست؟ فاطمه^(س) عطا الهی است. اصل اول در تربیت این است.

* آیه ۷۳: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ»؛ و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما، (مردم را) هدایت می کردند و انجام کارهای نیک و برپاداشتن نماز و ادای زکات را به آنها الهام کردیم و تنها ما را عبادت می کردند.

«او حینا» به معنای وحی تشریحی نیست، بلکه به معنای الهام است. مثل آنجا که می فرماید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أُمَّةً مِّن مَّا نَسَىٰ أَنْ أَرْضَعِيهِ...»؛ ما به مادر موسی الهام کردیم که او را شیر بده، «...فَإِذَا خَفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ...»؛ و هنگامی که بر او ترسیدی، وی را در دریا (ی نیل) بیفکن. در اینجا هم به قرینه کلمات قبل و بعد از آن به معنای الهام کردن است.

چرا «إِقَامَ الصَّلَاةِ» و «إِيتَاءَ الزَّكَاةِ» را جدا آورده است؟ با توجه به اینکه «إِقَامَ الصَّلَاةِ» و «إِيتَاءَ الزَّكَاةِ» هم کار خوب هستند. وقتی گفت «فِعْلَ الْخَيْرَاتِ» شامل «إِقَامَ الصَّلَاةِ» و «إِيتَاءَ الزَّكَاةِ» هم می شود. این به دلیل ویژگی به پا داشتن نماز و دادن زکات در میان اعمال خوب است. همان طوری که می فرماید: «لَكِنَّ الرَّاْسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...»؛ ولی راسخان در علم از آنها، و مؤمنان (از امت اسلام)، به تمام آنچه بر تو نازل شده، و آنچه پیش از تو نازل گردیده، ایمان می آورند. (همچنین) نمازگزاران و زکات دهندگان. باید می فرمود «وَالْمُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» همه اسم فاعل‌ها را مرفوع می آورد، به صلاح که می رسد منصوب می آورد. اینجا مسرین بحث کردند که چرا خداوند این طوری فرموده است. یکی از وجه‌هایی که گفتند این است که «لَكِنَّ» و «لَكِنَّ» برای استدراک

۱. سوره کوثر، آیه ۱.

۲. سوره قصص، آیه ۷.

۳. سوره نساء، آیه ۱۶۲.

می‌آیند و همان معنایی که خودمان می‌فهمیم را دارند، منتها «لَکِن» نصب نمی‌دهد، تأکیدش هم کمتر است. «لَکِن» شدت دارد و نصب می‌دهد. مثل «إِن» و «إِنَّ». «قَالُوا إِنَّ هَذَا نَجَسٌ»، یعنی «إِنَّ هَذِهِ»، ولی چون در اینجا «إِن» گفته «إِن» مخففه هست، تشدید آن برداشته شده، تضعیف شده و دیگر نصب نمی‌دهد. کلمه بعدی دیگر نمی‌تواند تأثیر بگذارد. در اینجا اگر «لَکِن» آورده بود، «لَکِن الرَّاسِخِينَ» می‌شد. اما وقتی به نماز رسید فرمود: «وَالْمُقِيمِينَ» گویی که آن را به «لَکِن» عطف کرده است. یعنی در واقع این طور گفته باشد: «لَکِن الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ... وَلَکِنَّ الْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ». یعنی در واقع «الْمُقِيمِينَ» را با تأکید مضاعف گفته است. خواسته بر روی نماز در بین تمام اعمال صالح تأکید کند.

«جَعَلْنَا لَهُمْ أَيْمَةً» اشاره به این است که عمده مناصب معنوی فضل خداست و جز کوچکی از آن این است که ما باید شرایطش را فراهم کنیم. درست مثل اینکه مثلاً دولت اعلام می‌کند هر کس این شرایط را داشته باشد ما این مبلغ را به او هدیه می‌کنیم. حالا اگر کسی توانست آن شرایط را فراهم کند مستحق چنین عطایی خواهد شد. عطایای الهی این طوری است این نیست که انسان در قبال کاری که انجام می‌دهد مستحق آن باشد، بلکه خیلی فراتر از آن است. اگر می‌خواست بگوید با زحمت خودشان به امانت رسیدند باید می‌فرمود: «كَانُوا أَيْمَةً».

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

* سؤال کردند آیا در ایام نحس، مثل ماه صفر، اقدام به امور خیر مثل ازدواج کار ناپسندی است؟

نه. نحوستی که می‌گویند، نحوست ذاتی در اشیاء نیست. بلکه به خاطر حوادث و وقایعی است که اتفاق افتاده.

* روش تفسیر و تبلیغ ما در جلسات چگونه باشد، تا افراد خسته نشوند و جذاب باشد؟

یکی اینکه: مثال همراه مطالبان باشد. مثال مفاهیم را روشن می‌کند. خصوصاً اگر بتوانید مثال را اول بزنید. مثل را بزنید بعدش مطلب را بگوئید. یکی هم بیان داستان و سرگذشت و تاریخ و جریانات، نه خیلی افراطی ولی در حدی که خستگی را رفع کند، طولانی هم نشود.

* در یک سخنرانی شنیدم هر چه مقام انسان بالا می‌رود، به هر چه خدا می‌خواهد راضی می‌شود. پس اگر ما دعا می‌کنیم،

یعنی آنچه را که دلمان می‌خواهد، از خدا می‌خواهیم؟!

خدا راضی است که ما هر چه دلمان می‌خواهد، بخواهیم. خدا، خودش گفته است و چون خدا خودش گفته، بنابراین ما گوش به حرف خدا می‌دهیم و این منافاتی با رضای خدا ندارد، بلکه اجرای دستور خداست. خودش گفته «أَدْعُونِي»، مرا بخوانید. خودش گفته از من بخواهید. بنابراین منافاتی با رضای خدا که ندارد هیچ، در اطاعت دستور خداست.

- می‌توانیم بگوئیم مقام پایین تری داریم؟

نه. امیرالمومنین در دعای کمیل همه حوائج دنیا و آخرت را خواسته. از توسعه رزق گرفته تا توسعه معنوی.

- نقش دعا را چگونه باید معنا کنیم؟

دعا منافاتی با رضای خدا ندارد. اگر یک وقتی خدا گفته بود، من هر چه به هر کسی دادم، حرف روی آن نباشد، کسی هم نه چانه بزند نه... اصلاً بعضی وقت‌ها می‌گوید من کم می‌دهم، یک مشکلی ایجاد می‌کنم که بیاید و از من بخواهید. و حتی

چانه زدن را دوست می دارد. اصرار را دوست می دارد. آدم‌ها خوششان نمی آید. اگر یک چیزی ندادند، اصرار کنی، ناراحت می شوند. ولی خدا دوست دارد.

همانطور که امام حسین از خدا نخواستند که به کمک لشکرهای غیبی امداد شوند، البته اگر از خدا می خواستند، گناه نبود ولی آن مقامی که امام بواسطه شهادت به آن رسیدند، به آن نمی رسیدند. همانطوری که سلیمان از خدا ملک خواست و گناهی هم نکرد، اما به خاطر اینکه به حالت غیرعادی به این قدرت رسید، روایات می گوید که، سلیمان دیرتر از همه انبیا به بهشت می رود، چون دنیا را خواست ضمن اینکه بعد از سلیمان، چون این قدرت طوری و تحمیلی بود، و به واسطه اختیار مردم و جامعه نبود، جامعه بنی اسرائیل دچار یک نوع فروپاشی شد. یعنی اجنه آزاد شدند، شیاطین آزاد شدند و ریختند به جان مردم و شروع کردند فساد ایجاد کردن. می گوید: «وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ...»^۱، شیاطین شروع کردن سحر و آیین سحر را بر ملک سلیمان خواندن. ساحران یک فسادی انگیختند و مدعای نبوت زیاد شد. و به مردم القا می کردند که سلیمان بن داوود از طریق سحر و ساحری به این مسائل دست پیدا کرده است. و در میان بنی اسرائیل خیلی ساحر زیاد شد. مفاسدش هم زیاد شد، حتی عده‌ای هم ادعای پیغمبری کردند به حساب سحر و می گفتند ما معجزه می کنیم که آخرش خداوند دو تا فرشته را به نام هاروت و ماروت فرستاد. بعضی‌ها گفتند فرشته بودند، بعضی‌ها گفتند دو تا انسان نیکو بودند، بعضی‌ها گفتند که دو تا پادشاه بودند، این‌ها آمدند و به مردم آموزش سحر می دادند که با اشرار مقابله کنند. اگر قرار باشد کسی با زور و فشار مردم را به اجرای احکام الهی وادار کند، آخرش اینطوری هم می شود. خدا می توانست با قدرت، لشکر بنی امیه را بشکند، امام حسین (ع) پیروز شود و بعد هم بشود حاکم مملکت اسلامی، بلکه حاکم همه جهان. اما آیا مردم به اختیار، ایشان را انتخاب کرده بودند؟ نه. لذا امام حسین (ع) بین نصرت و بین شهادت که مخیر شد، شهادت را انتخاب کرد، به آن جایگاهی که می توانست به آن برسد. این هیچ منافاتی با دعا هم ندارد.

* آیا این درست است که دعا نکنیم و تسلیم محض خدا شویم؟

اگر می خواهید تسلیم محض خدا شوید، خدا گفته دعا کنید «...ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»^۲، اصلاً دعانکردن و درخواست نکردن از خدا را استکبار نامیده. اگر کسی بخواهد تسلیم بشود، باید از خدا بخواهد. چون خود خدا دستور داده که از او بخواهیم.

* آیه ۷۳: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ»؛ و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما، (مردم را) هدایت می کردند و انجام کارهای نیک و برپاداشتن نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم؛ و تنها ما را عبادت می کردند.

«وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...»؛ ما آنها را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کنند. این (امر ما) یعنی چه؟ معنی ظاهری این است که ما دستورشان می دادیم، به امر ما مردم را به راه خدا هدایت می کردند. علامه طباطبایی فرمودند: امام از

۱. سوره بقره، آیه ۱۰۲.

۲. سوره غافر، آیه ۶۰.

یک نوع قدرت هدایت خاص برخوردار است. یعنی هدایتی که می‌تواند بر نفوس تأثیر بگذارد. آخر دو جور هدایت می‌کنند: یک وقتی، به یکی می‌گویند این راه است، این چاه است. یک وقت نه، انسانی با نگاه و نظر انسان‌ساز به قلب کسی نظر می‌کند و متحولش می‌کند. این ویژگی را همه ندارند. انسان‌هایی که می‌توانند با نظر کردن به قلب و دل دیگران، آنها را متحول کنند؛ علامه طباطبایی می‌گوید که این شأن امام است، از شئون امامت است. می‌گوید ما اینها را به مرتبه امامت رساندیم که به امر ما هدایت می‌کردند. یا همان معنایی که قبلاً گفتیم: هدایت دو نوع است، آدرس دادن و ارائه طریق یا ایصال به مطلوب. یک وقتی راه نشان می‌دهد، یک وقت می‌برد. طبق تعبیری که علامه فرمودند: یعنی می‌برد، یعنی در فرد تحول ایجاد می‌کند. امام می‌تواند با نگاه کردن به قلب و دل انسان، او را متحول کند. با دست گذاشتن بر قلب کسی، با اشاره کردن، با نگاه کردن می‌تواند او را متحول کند. همان معنایی که حافظ می‌گوید:

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند.

«وَ أَنْظِرْ لِنَا نَظْرَةَ رَحِيمَةٍ نَسْتَكْمِلُ بِهَا الْكِرَامَةَ عِنْدَكَ». نگاهی که کرامت‌آور است، نگاهی که می‌تواند انسان را متحول کند. می‌گوید: ما این‌ها را امام قرارشان دادیم. این‌ها را ما به حضرت ابراهیم هبه کردیم. اصل تربیت مهم این است که بدانیم زمینه و استعداد را باید خدا بدهد. خدا باید زمین پاک ببخشد. خدا باید فرزند خوب بدهد. اساس و اصلش دست خداست. آب باید شیرین باشد، بعد کشاورزی می‌آید و با آن آب شیرین کشاورزی می‌کند. اما اگر آب اسیدی بود، همین که پای درخت می‌ریخت، درخت خشک می‌شود. اگر آب شور بود، درخت‌ها را خشک می‌کند یا بی‌فایده است. اگر زمین وجود کسی، شور بود هر چه هم شما بذر تعلیم و تربیت بپاشید، هیچ فایده‌ای ندارد و جر خار و مزاحمت هیچ محصولی برای شما، نخواهد آورد. این است که می‌بینیم، رفتار پیامبران، تعالیم پیامبران بر روی امثال کنعان اثر ندارد، بر روی جعفر کذاب اثر ندارد ولی حضرت یحیی این جوری تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

قبل از اینکه صلاحیت انسان‌ها، ارثی باشد، لطف خداست. اصلاً ارثی نیست. اینکه می‌بینیم فرزندان انبیاء انسان‌های خوبی می‌شوند، خوبی‌شان ارثی نیست، ژنتیکی هم نیست، مزد کارهای خوبشان است. مزد اعمال صالح‌شان است که خدا در فرزندان‌شان به آنها بازپس می‌دهد. بارها و بارها خداوند در قرآن فرموده است. پیامبر اسلام به خاطر حفظ اسلام زحمت‌ها کشید، رنج‌ها دید، از جمله زخم زبانی که می‌گفتند او ابر است، چند سال دیگر صبر کنید، وقتی مُرد از شرش خلاص می‌شوید، نسلی هم ندارد که بخواهد ادعای جانشینی کند! خدا هم آیه نازل فرمود: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ * فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ * إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»^۱. حضرت فاطمه مزد زحمت‌های طاقت‌فرسای رسول خدا بود. عترت طیبه، مزد آن زحمت‌های طاقت‌فرسا بود. بنابراین خدا می‌گوید: ما آنها را امامانی قرار دادیم. البته این مزد خیلی فراتر از حد استحقاق است. خیلی بالاتر از آن است که انسان استحقاق داشته باشد.

این آثار و برکات فعل ابراهیم (ع)، در اولادش هم آشکار شد. یعنی یک انسانی کار خوب انجام می‌دهد، می‌گوید: ما این همه به او نعمت دادیم، نجاتش دادیم، به او لطف کردیم، به او فرزندان دادیم چنین و چنان، و آنها را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند.

یک اشکالاتی اینجا پیدا می‌شود: از یک طرف گفته شد، علت عنایت خدا به این‌ها، علم سابق الهی به شایستگی‌شان بوده و از یک طرف علت عنایت عمل پدر یا آباء. ما می‌گوئیم خدا به اینکه اینها شایسته هستند، علم داشته است. از قبل خدا می‌دانسته. (قبلاً بحثش را گفتیم) «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ»^۱، که من بحثش را خدمتتان گفتم. از یک طرف می‌گوئیم عمل پدرانشان بوده که خدا این‌ها را به آنها داده.

دوم: آیا رسیدن خیرات عمل پدر به اولاد، نوعی شانس در رسیدن به الطاف و نعمت بدون زحمت نیست؟ اگر قرار باشد که پدران یک کاری کنند و عمل پدر به اولاد برسد، و اولادها خوشبخت شوند، این نعمت بدون زحمت نیست؟ یکی باید زحمت بکشد و نعمتی را بدست آورد، یکی بدون زحمت، پدرش کار خوب کرده، به او هم رسیده!

جواب اشکال اول این است: شایستگی انسان‌ها مربوط به عالم قبل از دنیا بوده است. منتها خدا شایسته‌ها را در نسل ابراهیم قرار داده است. می‌گوئیم این عسل قبلاً در کندو هم که بوده، عسل بوده. عسل را آوردند و در ظرف سائل ریختند و گفتند این مال تو. نه اینکه وقتی ریخته باشند در این ظرف، عسل شده باشد، نه. ابراهیم برای اسلام زحمت کشیده است، خدا فرزندی که به او داده است، از آن ارواح پاک و ارواح طیبه‌ای که خدا می‌شناخته، به او هبه کرده است، در قالب نسل او قرار می‌دهد. چون نسل قالب مادی است. روح که دور تناسل ندارد. روح که از روح منشعب نمی‌شود. جسم از جسم، منشعب می‌شود. پس می‌بینیم که این شایستگی از قبل بوده و منافاتی هم با این ندارد. بنابراین این پاداش است برای ابراهیم و نه شانس برای نسل او. در حالیکه ما برعکس می‌بینیم. می‌گوئیم برای نسل ابراهیم شانس است. ابراهیم زحمت کشیده، نسلش... نه، حضرت اسحاق و یعقوب انسان‌های شایسته‌ای بودند که مثلاً فرض کنید در عالم ذر شایستگی‌شان را نشان دادند؛ خدا آنها را در نسل حضرت ابراهیم قرار داد. من قبلاً بحثش را در عالم ذر عرض کردم.

با این ترتیب هیچگونه محذوری پیش نمی‌آید.

* آیه ۷۴: «وَلَوْطًا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا سَوِّءًا فَاسِقِينَ»؛ ما به

حضرت لوط حکمت و علم دادیم. و نجاتش دادیم از سرزمینی که کارهای زشت انجام می‌دادند، اینها قوم بد و نافرمانی بودند.

اینکه حکماً و علماً را نکره آورده، برای تعظیم است. و اشاره کند به اینکه حکمت و علمی ناشناخته و خاص است.

اولاً حکم، اینجا به معنای حکومت است یا حکمت. بعضی‌ها حکمت ترجمه کردند و بعضی‌ها حکومت. می‌گوید حکماً و علماً. حکومتی که علم همراهش نباشد، فساد می‌آورد. علمی که حکومت همراهش نباشد، فایده‌اش کم است. بالاخره اگر کسی علم داشته باشد، علم مدیریت جامعه را داشته باشد ولی جامعه‌ای دستش نباشد... فرض کنید کسی راننده باشد، خلبان باشد و وسیله‌ای که بخواهد آن را هدایت کند، نداشته باشد، علمش چندان فایده‌ای ندارد. مگر اینکه یک جایی، اتفاقی بیفتد و مشکلی

حل شود. امام صادق علم حکومت دارد، خب حکومت دست منصور دوانیقی است، میدانی به امام صادق نمی دهد. امیرالمؤمنین علم قضاوت دارد ولی میدانی به او نمی دهند. هر وقت محتاج حضرت علی (ع) می شدند، به سراغ او می رفتن ولی همیشه که سراغ امیرالمؤمنین (ع) نمی رفتند. هر جا که محتاج علی (ع) نبودند، خودشان حکم می کردند و اکثر جاها اینطور بود. علم علی (ع) اینجا کم فایده است. مثل پزشکی که کسی نمی آید از او سؤال کند، دواي درد ما چیست؟! راه حل مشکل ما چیست؟! حکومت بی علم فسادآور است. علم بی حکومت دافع فساد نمی تواند باشد. عالم است، باید بنشیند و ببیند و خون دل بخورد، هیچ کسی هم گوش به حرفش نمی دهد. ولی خدا می گوید: ما به اینها حکم دادیم و علم دادیم.

«...وَنَجِيئَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ...»^۱، می گوید: نجاتش دادیم از قریه ای که کارهای زشت انجام می دهد. «...إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا سَوِيًّا فَاسِقِينَ»^۲. نجات از مردم بی بند و بار نعمت بزرگی است. اگر انسان، در کنارش آدم مثلاً عرق خور، لاابالی، تارک الصلاه بی دین در همسایگی اش زندگی کند، در شهرش یا محلش، چقدر سخت است، چقدر رنج آور است! خصوصاً اگر انسانی اعتقاد داشته باشد. حتی همان بی اعتقادات هم وقتی که در جامعه بی دین زندگی می کنند، رنج می برند. منتها یک اهدافی دارند که چاره ای ندارند که در میان آنها بروند. نجات از این، یکی از نکاتی است که از این آیه فهمیده می شود. نعمت بزرگی است. اگر نعمت نبود، خدا به عنوان منت بیان نمی کرد که ما منت گذاشتیم بر اینها و نجاتشان دادیم! دوم اینکه نجات از مردم بی بند و بار نتیجه صالح بودن است. خدا می گوید: ببینید اینها صالح بودند، ما هم نجاتشان دادیم. ما هم نعمت نجات از بی بند و بارها، به آنها دادیم. در بعضی از صورتها، مفهومش این است. گرفتار قوم فاسق بودن، عکس اش به صورت مطلق صادق نیست. نجات از قوم بی بند و بار مطلقاً نعمت است ولی عکس اش صادق نیست. اینکه هر کسی گرفتار قوم بی بند و بار است، او گناهی دارد؟ نه، گاهی وقت ها، پیغمبران برای هدایت یک قومی می رفتند و گرفتار می شدند. حضرت لوط، آن روزی که جبرئیل و میکائیل مهمانش بودند و نمی دانست؛ آنقدر در سختی قرار گرفت که گفت: «...وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ»^۳، امروز روز سختی است. «...لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ»^۴، ای کاش زورم به سرتان می رسید، حسابتان را می رسیدم. ای کاش پناهگاه محکمی داشتم. پس معلوم می شود که هر کس گرفتار قوم بدی شد، به خاطر گناه و بدکرداری نیست. اما نجات نتیجه خوش کرداری است. پس این دو تا به صورت عکس، یک وقت با یکدیگر تقابل پیدا نکنند چون در همین قضیه، خود حضرت لوط، سالها گرفتار یک قوم فاسد بود.

در بعضی صورتها قرین سوء مجازات است. خداوند گاهی وقتها جزای بدیها و گناهان مؤمن را با همسر بد می دهد، گاهی وقتها با فرزند بد، همسایه بد. در بعضی از روایت می گوید مؤمن اگر بر سر کوهی هم برود، خدا یک آدم شروری می فرستد که اذیتش کند. هر جا برود یک همسایه موذی برایش پیدا می شود، اذیتش می کند حتی اگر سر قله کوه هم برود، خدا یک مأموری می فرستد اذیتش کند. که البته معنایش این نیست که مؤمن واجب است اذیت شود. اشاره به این معناست که خدا

۱. سوره انبیاء، آیه ۷۴.

۲. سوره انبیاء، آیه ۷۴.

۳. سوره هود، آیه ۷۷.

۴. سوره هود، آیه ۸۰.

مؤمن را در این دنیا با رنج‌ها و غصه‌ها و گرفتاری‌ها پاک می‌کند. یکی از غصه‌های مؤمن، قرین سوء است، همسایه بد است، همدم بد است. در یک اداره ای یک همکار بد دارد که می‌گوید ای کاش می‌شد یک جای دیگری می‌رفتم و در این اداره نبودم که او را نبینم. در یک اداره دیگری می‌رود، می‌بیند اینجا هم یکی دیگه است. در کوچه و محله می‌رود، می‌بیند یک همسایه بد دارد. بالاخره هر جا می‌رود، یک کسی اذیتش می‌کند. اینها برای مؤمن کفاره است.

«تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ». فعل خبیث، فعلی است که آثار ویرانگر برای فرد و اجتماع دارد. فطرت هم آن را پست می‌شمارد، می‌گوید این کار، کار پستی است. همانطور که فطرت غذای خبیث را دوست ندارد. خبیث و طیب دو جور هستند: یک خبیث، خبیث فطری است، و یک خبیث شرعی. همانطوری که یک طیب، طیب فطری و یک طیب، طیب شرعی است. اگر ما در این آیه دقت کنیم، می‌فهمیم که طیب شرعی مراد نیست، آیه ۳ سوره مائده می‌فرماید «...مَاذَا أَحِلَّ لَهُمْ قُلُّ أَحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ...». اگر بگوئیم طیب آن چیزی است که حلال شده، در مقابل خبیث، چیزی است که حرام است، معنای آیه... شما آیه را چه جوری معنا می‌کنید! بگو حلال شد برای شما چیزهای طیب. طیب چیست؟ طیب چیزهایی است که برای شما حلال شد. به این می‌گویند دور. «يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أَحِلَّ لَهُمْ...»^۱، سؤال می‌کنند چه چیزی برایشان حلال است؟ «...قُلُّ أَحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ...»^۲، بگو آنهایی که طیب هستند، حلال هستند. طیب چیست؟ طیب آن چیزی است که حلال است. این چه ترجمه‌ای می‌شود؟!

پس این چه طیبی است؟ این طیب فطری است. یعنی آن چیزی که برای فطرت انسان و طبیعت انسان دل‌هم‌زن و تهوع‌آور نیست. مثلاً اگر به انسان بگویند کرم بخور، حالش به هم می‌خورد ولو اینکه ثابت کنند پروتئین دارد. بگویند حلزون بخور حالش به هم می‌خورد. ولی اگر بگویند گورخر بخور، بنا نیست حالش به هم بخورد. می‌گوید: «...قُلُّ أَحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ...». این، حکم اولی است که غذاهای طیب برای شما حلال است. بعد شریعت یکسری از این طیبات فطری را استثنا می‌کند. می‌گوید اینها را هم نباید بخورید. درست است فطرت شما پس نمی‌زند، ولیکن به دلائلی نباید بخورید. آن وقت می‌شود طیب و خبیث شرعی. حالا نمونه طیب فطری و طیب شرعی در این آیه است، می‌فرماید: «...يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ...»^۳، معنای آیه این است: آنهایی که طیب هست را خدا حلال می‌کند، آنهایی که خبیث است را حرام می‌کند. درست است؟! اگر اینجا طیب کردن بعد از حلال کردن بود، این حرف درست نبود. طیبی وجود نداشت قبل از تحلیل، خبیثی وجود نداشت قبل از تحریم. می‌گوید آن چیزی را حلال می‌کند که طیب است، آن چیزی را حرام می‌کند که خبیث است. یعنی قبل از حلّیت، طیب بوده است. این طیب فطری است.

اینجا هم خبیث، در واقع خبیث، یک نوع خبیث فطری است. یعنی جدای اینکه شریعت یک عملی را تقبیح می‌کند، فطرت انسانی، طبیعت انسانی هم آن را زشت می‌شمارد، کار بد می‌داند. می‌فرماید: قریه‌ای که کارهای زشت و خبیث انجام می‌داد.

۱. سوره مائده، آیه ۳.

۲. همان.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

«...إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا سَوِيًّا فَاسْقِين»^۱؛ اینها مردم بد و نافرمانی بودند. گوش به حرف خدا نمی دادند. از یک طرف به به مخاطبان می گوید حواستان باشد، اگر بد و نافرمان باشید، به این سرنوشت دچار می شوید؛ اگر خوب باشید به آن طرف می رسید. اگر ما در جامعه فقط خوبی های خوبان را بگوئیم، اما آثار سوء بدکرداری بدان را نگوئیم، تأثیر ندارد، فایده ندارد. فقط امید بدون بیم ایجاد می کند. اگر [فقط] اثر کردار بد و زشت بدان را بگوئیم، اما لطف هایی که به خوبان شده را نگوئیم، این هم فایده ندارد. اینجا قرآن کریم به مشرکان مکه می گوید، ببینید انبیاء موحد وظیفه شناس در دنیا هم به خوشی رسیدند. اینها همه نعمت های دنیایی است، اکرام های معنوی دنیایی است. می گوید، ببینید ما به آن ها حکمت دادیم، حکومت دادیم، قدرت دادیم، نجاتشان دادیم، از همجواری با بدان برکنارشان داشتیم. این لطف ها را در حقشان کردیم. آنها را هم نابودشان کردیم، مردم بدی بودند.

* آیه ۷۵: «وَأَدْخَلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ»؛ او را در رحمت خود وارد ساختیم، به خاطر اینکه او از صالحان بود.

«أَدْخَلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا»، این رحمت رحمت خاص است. اگر رحمت عام بود که همه در آن داخل هستند. «...رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا...»^۲؛ هر چیزی در این عالم دنیاست در حیز و رحمت خداست. این رحمتی است که همگانی است. پایین ترین رحمت خدا، رحمت همگانی است. اما اینکه می گوید «در رحمت مان داخلش کردیم» یعنی رحمتی که قبلاً در آن رحمت نبود. یعنی رحمت خاص. مگر حضرت لوط قبل از این مؤمن نبود! بود. اگر مؤمن بود که در رحمت خاص بوده! پس برای چی در رحمت خاص واردش کرده؟ جوابش این است، رحمت خاص هم مراتب دارد. هر مرتبه ای نسبت به مرتبه بعدی عام است. دوباره آن خاص تر می شود، حریم خاص تر می شود تا به جایی می رسد که از آن بالاتر دیگر مرتبه ای نیست که پیامبر اسلام به آخرین مرتبه اش رسید.

اینکه می گوید: «...إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ»، به معنای عام است نه به معنای خاص. چون به معنای خاص، ما ۴ طایفه در صراط مستقیم داریم: انبیاء، صدیقین، شهدا و صالحین. صالحین به معنای خاص، پایین ترین طبقه این ۴ طایفه است، بعد از شهدا. اما صالح به معنای عام، انبیاء را هم دربرمی گیرد. مثل احکام خمس، می گوئیم: مباح به معنای خاص، قسمی است در مقابل واجب و مستحب و مکروه و... اما مباح به معنای عام، هم شامل واجب می شود، هم شامل مستحب و هم شامل مکروه. چون مکروه، مباح است، می شود انجام داد. فعل مکروه را می شود انجام داد. مستحب هم می شود انجام داد. واجب را هم می شود انجام داد. پس به اعتبار کلی و نگاه عام، واجب هم مباح است، مکروه هم مباح است، مستحب هم مباح است. ولی اگر بگوئیم به معنای خاص، مباح دیگر مکروه نیست، یک قسمی از ۵ قسم است. بنابراین وقتی می گوئیم صلحا، اگر به معنای عام بگوئیم ابراهیم هم جزء صلحاست، پیامبر اسلام هم جزء صلحاست. اگر به معنای خاص بگوئیم مرتبه پیامبر برتر از مرتبه صلحاست، بلکه برتر از مرتبه شهدا و صدیقین است. صلحا یک قشر خاصی از این ۴ دسته هستند. این «من الصالحین» به معنای عام است. پس انبیا از صالحین، به معنای خاص برتر هستند.

۱. سوره انبیاء، آیه ۷۴.

۲. سوره غافر، آیه ۷.

«وَأَدْخَلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ». داخل شدن در رحمت خاص آثار دارد. آثارش این است که وقتی انسان در یک مرتبه بالاتری واردش کردند، چطور است که می‌گویند مثلاً رتبه اداری به شخص می‌دهند، پایه می‌دهند؛ پایه که می‌دهند حقوقش بیشتر می‌شود، ساعات کارش کمتر می‌شود، مزایایش بیشتر می‌شود، سفارشاتش مقبول‌تر است، نفوذش در دستگاه بیشتر می‌شود، شانس‌اش برای رفتن به مراحل بالاتر بیشتر می‌شود. یک سری کارها می‌تواند انجام بدهد که قبلاً نمی‌توانسته انجام دهد. در مراتب معنوی هم همین است. دخول در رحمت خاص باعث تقرب به خداست. تقرب به خدا، آثار عینی در زندگی دارد، هم در زندگی دنیا و هم در زندگی آخرت. یکی از این آثار این است که مرتبه صلاح و ایمان و پرهیزگاری شخص، بالا می‌رود.

بالاخره چطور شد؟ خدا بالا می‌برد یا بنده؟ می‌گوئیم تا یک جاهایی... یک وقت معلمی به شاگردش می‌گوید تو اگر ۱۸ آوردی، من به تو ۲۰ می‌دهم. اگر ۱۷ آوردی، ۱۸ می‌دهم. اگر ۱۶ و نیم آوردی ۱۷ می‌دهم. یک بخشی از آن را بنده می‌رود، یک قسمتش را خدا می‌برد. داخل کردن در رحمت خاص، کار خداست و آثار ویژه‌ای هم دارد.

* آیه ۷۶: «وَنُوحًا إِذْ نَادَىٰ مِنْ قَبْلُ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ»؛ حضرت نوح هنگامی که از قبل (قبل از حضرت ابراهیم و حضرت لوط) ندا داد ما اجابتش کردیم، او و اهلش را از گرفتاری و سختی بزرگ نجات دادیم.

کتکش می‌زدند، اذیتش می‌کردند، تمسخرش می‌کردند، زمان طولانی بود که حضرت نوح دعوت می‌کرد و اینها گوش نمی‌دادند. می‌فرماید: ما و اهل او را از گرفتاری عظیم، نجات دادیم. مضاف به اینکه این گرفتاری‌ها برای انبیا اجر دارد. قبلاً در بحث آثار گناه خدمت شما عرض کردیم: مصیبت‌هایی که خدا به انسان بزند، مجازات گناهان مؤمن است و باعث محو سیئات می‌شود و هیچ اجری هم ندارد. و آن چیزی که به انسان می‌رسد، باعث می‌شود که سیئاتش محو شود. همانطور که اگر عمل صالح خرج سیئه شود. قرآن می‌گوید: «...إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ...»، می‌گوید: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيْ النَّهَارِ وَزُلْفًا مِّنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ...»، می‌گوید: حسنات سیئات را می‌برد. معنایش چیست؟ معنایش این است که شما اگر نماز بخوانی، گناه شما بخشیده می‌شود. روایت هم می‌گوید: «صلاه الیل، تذهب بذنوب النهار»، نماز شب، گناهان روز را پاک می‌کند.

یک سؤال: دو نفر نماز شب خواندند، یکی در طول روز هیچ گناهی نکرده، یکی هم ده تا گناه کرده. آن کسی که ده تا گناه کرده، نماز شبی که خوانده، ده تا گناهش را پاک می‌کند. آن یکی هم که هیچ گناهی نکرده. حالا به نظر شما این دو نفر، یک عمل یکسان از جهت کیفیت و کمیت انجام داده‌اند، اثری که بعد از پاک شدن گناه توسط نماز شب نفر اول می‌ماند، نماز شب مثل حالت قبلش است؟ یعنی این دو نفر در یک رتبه هستند؟ نمی‌شود در یک رتبه باشند. بلکه این نماز شب آن آقا، مثل آبی می‌ماند که ما برای پاک کردن آلودگی صرف کردیم. شما یک لباسی داشتید و یک آبی، لباس چرک را در آب شستید. لباس تمیز شد ولی آب چرک شد. آب هزینه می‌شود. اگر بگوئیم این دو نفر هیچ فرقی با هم ندارند، نمازی که او خوانده، هم گناه پاک کرده، هم اجرش باقی است؛ نمازی که دیگری خوانده، گناه پاک نکرده، همان اجر را دارد! این عادلانه است؟ اینجا چه اتقافی افتاده؟ مثل پولی که برای خریدن خرج می‌شود، نماز هم خرج می‌شود، عمل صالح هم خرج می‌شود، هزینه می‌شود. پس آدم

دلش را خوش نکند و بگوید حالا گناه می‌کنیم، بعد می‌رویم نماز شب می‌خوانیم. برمی‌گرددی سر جای اولت، پیشرفتی نمی‌کنی! مثل حوضی می‌ماند که آب در آن رها کنند و یک هرزآبی هم داشته باشد، از آن طرف خالی شود. مثل آبی می‌ماند که با آن لباسی چرک بشویرد. چرک را می‌برد. مثل این است که بگوئیم آب چرک را می‌برد، آب نجاست را می‌برد، اما دیگر آن آب قابل استفاده است؟ اثر نماز کم می‌شود.

امام می‌گوید هر کس این ذکر را روزی یکبار بگوید «استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم، الرحمن الرحیم، ذوالجلال والاکرام»، خداوند ۴۰ گناه کبیره او را می‌بخشد. بعد می‌گوید البته خیری در مؤمنی که روزی ۴۰ گناه کبیره انجام می‌دهد، نیست.

یک آقایی در یک اردویی، نماز شب می‌خوانده؛ آقای کناری هم از العفو گفتن هر شب او خسته شده بوده، یک وقت هم اعتراض می‌کند و می‌گوید: ببین روز اینقدر گناه می‌کنی! مجبوری اینقدر گناه کنی و شب بلند شوی مرتب الهی العفو بگویی! مثل من گناه نکن، بگیر راحت بخواب. حالا این یک طرف قضیه بود که گفتم. البته اینجور نیست، این حرف غلط است.

یک نوع گرفتاری است که اجر دارد. چه گرفتاری است؟ گرفتاری به خاطر گناه اجر ندارد، گناه را پاک می‌کند ولی اگر صبوری کنی و جزع نکنی، اجر صبر به تو می‌دهد، در روایت هم آمده. اما این نوع مصیبت، اجر هم دارد. می‌دانید چرا؟ چون این مصیبتی است که خود بنده به خاطر خدا به سراغش رفته است. مثل آن جانبازی که جبهه می‌رود تا ادای وظیفه کند، پایش قطع می‌شود. این از نوع مجازات نیست. خودش به سراغ آن رفته. لحظه به لحظه این اجر دارد. قرآن در سوره توبه می‌فرماید:

«...ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَأُصِيبَهُمْ...»^۱، مجاهدین فی سبیل الله که به میدان جنگ می‌روند، «...لَأُصِيبَهُمْ ظَمًا وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْئُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ...»^۲، این عمل صالح است.

انبیاء و اولیاء خوشان به استقبال این کار رفتند، برای هدایت بندگان، سنگ خورده به پایشان. این اجر دارد. بنابراین این نوع مصیبت‌ها از آن نوع مصیبت‌ها نیست. این مصیبت‌ها تا در آن بودند، نعمت بوده، حالا هم خدا نجاتشان داده. خوب دقت کنید.

اینکه خدا دارد بیان می‌کند، حسن عاقبت پارسایی و اطاعت از خدا، که می‌گوید: «...نَادَىٰ مِنْ قَبْلُ...»، نوح از قبل ندا داد یا با صدای بلند ناله سردادن. این معلوم می‌شود که گاهی وقت‌ها با صدای بلند هم فریاد زدن، ناله کردن، خدا را صدا زدن، درست است که خدا قریب است؛ با صدای بلند فریاد زدن هم مؤثر است. گاهی وقت‌ها قرآن فرموده: «ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً...»^۳.

این معنایش این نیست که لازم است، نه، گاهی وقت‌ها هم انسان... چون صدا زدن و ناله زدن آنجایی تحقق پیدا می‌کند که به قصد شلوغ‌بازی و سرو صدا نیست، عرصه بر انسان تنگ شده. اینقدر عرصه تنگ شده که داد می‌زند. این داد از ته دل است. به خاطر این است که اثر می‌کند نه به خاطر اینکه با صدای بلند است. خدا نیاز به صدای بلند ندارد. پس اینکه فرمود «...فَنَجِّتَنَاهُ وَأَهْلَهُ...»، تأثیر سلاح و سداد انسان در اهل و نسل اوست.

* آیه ۷۷: «وَنَصَرْنَا هُنَا مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ»؛ و او را یاری کردیم از قوم در مقابل قومی که آیات ما را تکذیب می‌کردند، اینها مردم بدی بودند، ما هم غرقشان کردیم.

۱. سوره توبه، آیه ۱۲۰.

۲. همان.

۳. سوره اعراف، آیه ۵۷.

اینجا باز خدا دارد، دو طرف کار را بیان می‌کند. می‌گوید اینها بد بودند و به این سرنوشت دچار شدند، آنها خوب بودند و به این سرنوشت رسیدند. رنج طولانی شد ولی این رنج برای نوح کمال صواب و در پایان نجات بود و برای قومش وبال و عذاب. یک نکته این آیات هم این است که به بدکاران عبرت می‌دهد و هشدار می‌دهد در مورد عاقبت بدکاری و امیدواری به مؤمنان و یادآوری خوبی آخر خوبی و ادای وظیفه. گاهی وقت ها انسان تهدید غیرمستقیم کند، بهتر است. مثلاً معلم سر کلاسش چند تا آدم شلوغ هستند، آدم‌هایی که زمینه آزار و اذیت و به ریختن را دارند. اگر بگوید: فلانی و فلانی اگر به هم بریزید، من می‌دانم که چه کارتان کنم. [اینجوری] می‌اندازشان سر لج و جبهه‌گیری می‌کنند. یک وقتی هم می‌گوید: شما که بچه‌های خوبی هستید و خدا خیرتان بدهد، ما از شما ممنونیم، پارسال یک افرادی بودند که اینطوری و اینطوری کردند، ما هم آخر سال نمره‌شان ندادیم و مردود شدند و اخراجشان کردند. یعنی چه! یعنی شما اگر از این کارها کنید، ما حسابتان را می‌رسیم. گاهی وقت‌ها تهدیدها باید غیرمستقیم باشد تا تأثیرش بیشتر باشد. لجاجت طرف را برنیانگیزد. کما اینکه مذمت‌ها هم گاهی وقت‌ها غیرمستقیم باشد. مثلاً با یک کسی در قطار همسفر می‌شوید، می‌بینید این بنده خدا، مثل بلندگو که روشن می‌کنند و وراجی می‌کند؛ بنا دارد تا ساعت ۱۰ - ۱۱ شب در گوش شما حرف بزند و مزاحم خواب و استراحت و مطالعه شما شود. قبل از اینکه او صحبت کند، می‌گوئید چند وقت قبل، ما با یک آدمی همدم شدیم، آنقدر حرف زد، سر ما را خورد. من اصلاً از این آدم‌های پرحرف خوشم نمی‌آید. او دیگر حساب کار خودش را می‌کند. اما اگر بگوید: فلانی اگر بخواهی پرحرفی کنی، من اصلاً از تو خوشم نمی‌آید. اگر هم لج نکنند، بدش می‌آید، به او برمی‌خورد. اما با آن زبان به او بر نمی‌خورد، تأثیر سخن هم بیشتر می‌شود. اینجا قرآن به جای اینکه مستقیم خطاب کند، البته در جای خودش هم باید مستقیم خطاب کند؛ به جای خطاب مستقیم می‌فرماید: ببینید نوح به رستگاری رسید، همه اذیت‌ها و آزارها به جایی نرسید، خدا به او آبرو داد، اینها هم نابود شدند. حواستان باشد، شما هم همان راه را بروید به همین سرنوشت دچار خواهید شد و آزاری به پیامبر اسلام نمی‌توانید برسانید. خداوند در اینجا اکرام‌های معنوی و نجات دنیایی مؤمنان را یادآوری می‌کند و اینکه صالح بودن، حتی دنیا را هم آباد می‌کند، آرام می‌کند، از بلا دور می‌کند و گناه برای دنیا هم مفسد و ویرانگر است.

«وَنَصْرَانَهُ مِّنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا...»، اینکه خدا نام آنها را در کتاب خودش ذکر کرده، چند تا مزیت دارد. اول: کرامت است. این کرامت نیست که کسی نامش در قرآن ذکر شود؟! خیلی ارزش دارد. چقدر مردم می‌خوانند، کلماتش را که می‌خوانند برای او حسنه است. یکی: افتخار است. چه افتخاری بالاتر از این که خداوند از یک نفر در کتاب ابدیش تعریف کند. عزت است، آبرومندی است و همچنین نثار درود و سلام مردم و ملائکه است و این باعث ترفیع مقام معنوی و تزاید صواب می‌شود. بنابراین اینکه خداوند به بعضی از انبیاء و صلحا به خوبی در قرآن یاد کرده، برای آنها مزید کرامت است. و اینکه به بعضی با بدی یاد کرده، این مزید عقوبت است. این بدبختی و نگونساری است. همانطوری که قرآن به عنوان منت می‌گوید: «...وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا...»^۱، ما برای آنها، لسان ذکر، یعنی حسن ذکر، یعنی خوشنامی، نام بلند و نام نیکو قرار دادیم. قدیمی‌های ما، می‌بینید یک فرش زیلو که حالا سرتا پایش چقدر ارزش داشته، با یک خط درشتی اول تا آخرش نوشته فلانی

فرزند فلانی وقف کرد بر مسجد فلان. ما گاهی وقت‌ها، بیچگی‌هایمان با خودمان می‌گفتیم چقدر ریاکار بوده که می‌خواست به خاطر یک زیلو ریاکاری کند. بعد دیدیم نه، غرض دنبالش بوده، ریاکاری نبوده. این حرصی که انسان کاری کند که نامش به نیکی بین مردم بماند، آثار دارد. یکی از آثارش این است که اگر ۴۰ تا مؤمن شهادت بدهند، خدا گناهانش را می‌بخشد. خدا این شهادت را می‌پذیرد. روایت هم داریم. کمتر از ۴۰ نفر هم شهادت بدهند، تخفیف دارد. یک نفر هم شهادت بدهد، بگوید خدایا او خوب بود، تخفیف می‌گیرد. بعد اگر یک جمعی، جامعه، شهادت بدهند؛ برای او ترفیع مقام است. برای او بلندی درجه است. اینکه قدیمی‌ها اصرار داشتند اسمشان را بالای سردر مسجدی، بر روی زیلویی، دیگ وقفی حسینیه بنویسند، علتش این بود، می‌گفتند تا این بنا بجاست، نام ما هم زنده است. یا مثلاً جوری نامگذاری می‌کردند که اسم نوه‌هایشان با اسم خودشان شبیه شود. بگویند اسم پدرمان را زنده کردیم. اینها حساب داشته. اینها مبنای قرآنی دارد.

حضرت ابراهیم می‌گوید: «وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ»^۱، خدایا حسن ذکر برای من در امت‌های دیگر قرار بده و خدا دعایش را مستجاب کرد. «...إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ»، تهدید به صورت تعریض است. گاهی مؤثرتر است زیرا باعث تشدید لجاجت نخواهد شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه چهارم (۹۲/۹/۲۷) - آیات ۷۸ الی ۸۱

* آیه ۷۸: «وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ»؛ و حضرت داود و حضرت سلیمان هنگامی که در مورد کشته‌ای حکم می‌کردند، هنگامی که در آن چرا کرده بودند گوسفندان قومی، ما به حکم آنان شاهد بودیم یا شاهد حکم آنان بودیم

داستان این آیه که در روایات آمده این است که: در بنی اسرائیل گوسفندان یک شخصی در باغ انگور یا تاکستان فرد دیگری چریده بود و شکوفه‌های انگورها را خورده بود و محصول یکساله این تاکستان را ضایع کرده بود. حضرت داوود(ع)، اینطور که در اصول کافی آمده؛ چهار پسر داشت و در نظر او بود که یکی از پسرها را به عنوان جانشین خود انتخاب کند. خداوند به حضرت داوود وحی کرد که: ای داوود! اختیار این کار با تو نیست. این [امر] به دست خداست، به خدا واگذار کن. و حضرت داوود(ع) کار را به خدا واگذار کرد. بعد خطاب شد که بین این دو نفر مدعی و متخاصم، هر فرزندی که توانست حکم مورد رضای خدا و امضای حضرت حق را صادر کند، او جانشین حضرت داوود و وارث اوست.

حضرت داوود چهار پسرش را فراخواند موضوع را به آنها عرضه کرد، هیچ کدام نتوانستند حکم صادر کنند مگر سلیمان. حضرت سلیمان نگاه کرد، بررسی کرد، و اینچنین حکم صادر کرد، گفت: صاحب گوسفندان، تمام گوسفندانش که در این باغ چریده‌اند، به صاحب باغ تحویل دهد تا یکسال از منافع گوسفندان بهره‌برداری کند. ظاهراً این در آئین حضرت داوود رسم نبود و خداوند این حکم را امضا کرد و حضرت سلیمان را تأیید کرد، همانطوری که در آیه بعدی اشاره به این معنا دارد و سلیمان به عنوان جانشین حضرت داوود مشخص و معین شد.

یکی از ویژگی‌های بزرگ رهبر جامعه اسلامی این است که بتواند در مورد امور، داوری درست بنماید. داوری کردن بسیار مهم است. اصل و اساس برپایی نظام اسلامی هم داوری کردن است. اینکه می‌فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...»^۱، اصلاً همه فلسفه بعثت انبیاء ارسال رسل، انزال کتب، به خاطر قیام به قسط است. و قیام به قسط جز با قضاوت عادلانه امکان‌پذیر نیست.

اینکه بعضی‌ها می‌گویند آن روایت مقبوله عمر بن حنظله مربوط به امر قضاوت و ربطی به ولایت فقیه ندارد، این نهایت بی‌توجهی به این مسئله است. اصلاً حاکمیت اسلام چیزی جز قضا هست؟ چیزی جز قضاوت به حق و قضاوت به عدالت هست؟ «وَمِن قَوْمٍ مُّوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»^۲ چیزی جز اجرای عدالت هست؟ چیزی جز قیام به قسط وجود دارد؟! «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ...»^۳. همه تکلیف همین است.

یک وقت، یک استادی، گفت شما یک دلیل ساده برای ولایت فقیه و مشروعیت ولایت فقیه بیاور. من اول یک مثالی برای

۱. سوره حدید، آیه ۲۵.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۵۹.

۳. سوره نساء، آیه ۱۳۵.

ایشان زدم، گفتم چه فرقی بین یک قاضی و یک استاندار وجود دارد؟ شما مثلاً صبح می‌بینید که یک نامه‌ای از استانداری آمده، شخص استاندار هم امضا کرده و شما کارمندش نیستی، مثلاً استاد دانشگاه هستی؛ به شما خیلی با لحن امرآمیز دستور داده، که در جلسه فلان استانداری در روز شنبه، ساعت ۱۰، حضور پیدا کنید. شما الزامی می‌بینید که بروید؟ گفت: نه. گفت: هیچ احساس می‌کنی که باید کلاس را تعطیل کنی و مرخصی بگیری و بروی آنجا؟ گفت: نه.

گفتم ولی اگر یک قاضی با مدرک پائین‌تر، منصبش هم از استاندار پایین‌تر است، برای شما یک نامه‌ای بفرستد که در ساعت فلان به دادگاه احضار می‌شوی! شما الزام می‌بینید که بروید؟ گفت: آره. کلاس هم تعطیل می‌کنم و می‌روم. گفتم: بین این و آن چه فرقی است؟ ایشان گفت فرق است دیگر. گفتم: ما به این می‌گوئیم ولایت. این قاضی حق تصرف در وقت شما دارد. شما هم الزام دارید که بروید. او شما را احضار کرده، اگر شما هم حاضر نشوی حق بازداشت شما را دارد. گفت درست است.

تا اینجا روشن شد. اگر شخصی حق دخل و تصرف در مال دیگری، در جان دیگری، در وقت دیگری داشته باشد، ما به این می‌گوئیم ولایت. چطور قاضی حکم صادر می‌کند که محکوم باید به زندان برود! او می‌تواند در عمر شما تصرف کند. ولی رئیس جمهور نمی‌تواند. او می‌تواند یک مسئول دولتی را بازداشت کند. یک کسی شکایت کرده، احضارش کند، حکم علیه او صادر کند، ولی رئیس جمهور نمی‌تواند. وزیر نمی‌تواند، همچنین حقی ندارد با اینکه مقام او بالاتر است. چه فرقی بین این دو تا است؟ این ولایت دارد، آن یکی ولایت ندارد. به این می‌گویند ولایت.

بعد گفتم: آیا باید در عصر غیبت احکام اسلام اجرا شود؟ ایشان گفتند: آره، باید اجرا شود.

گفتم: آیا آن کسی که می‌خواهد اجرا کند، باید احکام اسلام را بشناسد یا هر کسی می‌تواند اجرا کند؟ مثلاً مهندس باشد، پزشک باشد؟

گفت: نه، باید احکام اسلام را بشناسد. گفتم: خب، ما به این شخص می‌گوئیم فقیه.

گفتم: حالا که می‌خواهد اجرا کند، مثلاً در حدود و دیات و مسائل تجاری و دعاوی و حقوق مردم، باید حق داشته باشد، یکی را احضار کند، حکم به نفع یکی صادر کند، علیه یکی صادر کند؟ گفت: آره.

گفتم: ما به این می‌گوئیم ولایت. می‌گوئیم ولایت فقیه.

گفتم: شما طرفدار ولایت فقیه هستید. هم قبول دارید که احکام اسلام باید در عصر غیبت اجرا شود، هم قبول دارید مجری باید عالم به این احکام باشد، اگر عالم نباشد نمی‌تواند اجرا کند؛ هم قبول دارید که باید حق دخل و تصرف داشته باشد تا بتواند اجرا کند، این سه تا را قبول دارید. گفت: آره. گفتم: ما به همین می‌گوئیم ولایت فقیه.

در همه دنیا ولایت وجود دارد. مگر در کشور آمریکا نظام قضایی ندارد؟! مگر یک قاضی حق احضار یک شخص را ندارد؟! آنجا هم یک نوع ولایت فقه خودشان است.

در اسلام که می‌گوئیم زورشان می‌آید. قانون بشر، می‌گوئیم اینجا قانون بشر است، اینجا چراغ قرمز نباید رد شوی، می‌گوئید: چشم. وقتی می‌گوئیم قانون خداست، می‌گوئید چرا گفتی قانون خداست! جالب است. انسان حق اجرای قوانین ساخته خودش را دارد، اما خدا که آفریدگار انسان است، نباید قانونش اجرا شود! این چه حرف زوری است؟!

اینجا دارد نشان می‌دهد که اصلاً شأن انبیا قضاوت است. انا انزلنا التورات... نور نبیون. می‌گوئید با این تورات و انجیل حکم

صادر می کردند، «...الَّذِينَ اسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا...»؛ پیامبران تسلیم خدا که دستور خدا را اجرا می کردند، با این تورات حکم برای مردم یهود صادر می کردند. و «...وَالرَّيَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ...»^۱، این هم عطف بر انبیاست، بر نبیون است یعنی علمای ربانی و دانشمندان یهود حکم صادر می کردند و «...بِمَا اسْتُخْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ...»^۲، اینها مأمور حفظ احکام و حدود الهی بودند و گواه اجرای حدود الهی بودند. بعد به قرینه آخر آیه بیشتر معلوم می شود که این مربوط به قضاوت است، می گوید: «...فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَآخِشُونِ...»^۳؛ مردم نترسید. اگر بحث نماز و روزه باشد که کسی از مردم نمی ترسد. کجا آدم از مردم می ترسد؟ آنجایی که بخواهد حکم علیه کسی صادر کند و غائله علیه او درست کنند، در دسر درست کنند. بعد می گوید: «...وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ...»^۴، هر که به حکم خدا، حکم نکند، اینها همه اش بحث قضا است. آقا می گوید که این مربوط به قضاوت است و ربطی به حکومت ندارد! اصلاً حکومت چیزی غیر از قضاوت است؟! اصلاً اگر بحث قضاوت به حق بود، حکومت ضرورتی داشت که تشکیل شود؟ حکومت برای چی تشکیل شود؟ برای اینکه اموال و حقوق به جای خودش برسد، در جای خودش قرار بگیرد.

می گوید: ما شاهد حکمشان بودیم. وقتی خدا می خواهد جانشین یک پیامبری را تعیین کند، قاضی ترین را تعیین می کند. آن کسی که از همه بیشتر قضاوت بلد است. آن کسی که بهتر از همه می تواند بین مردم به عدالت قضاوت کند. «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ...»^۵، حالا که خلیفه شدی، چی؟ «...فَاَحْكُم بَيْنَ النَّاسِ...»^۶، اصلاً اولین شأن خلیفه الله این است که بین مردم به عدالت قضاوت کند. شما چطور می گوید، این بحث قضاوت و ربطی به حکومت ندارد! پس حکومت چیست؟ در روایات ما آمده: وقتی فرشتگان خدا به حضرت لقمان می گویند که می خواهی پیامبر شوی؟ می گوید: دستور است یا اختیار؟ می گویند: نه، منخیر هستی بین حکمت و نبوت. می گوید نمی خواهم پیامبر باشم. می گویند: چرا؟ می گوید: به خاطر اینکه پیامبری قضاوت بین مردم است. من نمی دانم اینها این روایات را ندیدند! می گوید: پیامبری قضاوت است و انسان در معرض هلاکت است. اگر اختیاری است، من نمی خواهم. بعد فرشتگان قلبش را پر از حکمت کردند.

خدا قصه انبیا را که در قرآن گفته، بیشتر قضاوت بین مردم، حاکمیت بین مردم، حکومت [را گفته است]. جالب است در آخرین سوره بزرگ قرآن، سوره مائده که در سال دهم نازل شده و هیچ آیه منسوخه ای به اتفاق همه علمای اسلامی ندارد، ببینید عمده آیاتش درباره بحث قضاوت و عدالت بین مردم است. «وَأَنْ أَحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ...»^۷. حتی خدا به پیامبر می گوید اگر یهودیان هم پیش تو آمدند که بینشان قضاوت کنی، تو می توانی قضاوت کنی. می گوید: «...فَاَحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ

۱. سوره مائده، آیه ۴۴.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان.

۵. سوره مائده، آیه ۴۷.

۶. سوره ص، آیه ۲۶.

۷. همان.

۸. سوره مائده، آیه ۴۹.

«...»^۱، می‌گوید: بینشان قضاوت کن، یا از آنها اعراض کن به اختیار خودت. یعنی بحث قضاوت عمده است. اساس است. اصلاً هدف ارسال رسل همین است. در دنیا بالاترین هدف همین است. بعد آقا می‌گوید این روایت مربوط می‌شود به قضا، ربطی به ولایت فقیه ندارد. ولایت فقیه دیگه چیست؟ مگر غیر از این چیزی می‌تواند باشد.

اینجا خداوند برای گزینش بهترین انسان، برای نبوت اولین کاری که می‌کند قضاوت است. شما آیاتی که در مورد تورات در قرآن نازل شده، بررسی کنید، بیشتر آن مربوط به قضاوت بین مردم است.

دو حاکم عادل و معصوم و مؤید از نزد خدا، چون در این آیات فهمیده می‌شود، می‌گوید «وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ»، ما شاهد حکمشان بودیم. ما هم ناظر بر حکمشان هستیم.

دومین مطلب این است که مردم در امور شخصی به اینها مراجعه می‌کنند، امور شخصی نه اجتماعی. می‌دانید مسائل اجتماعی، اهمیتش خیلی بیشتر از امور شخصی است. اگر در یک مسدله شخصی بین دو نفر، به یکی ظلمی شود، به یک نفر شده. اما اگر در مسائل اجتماعی ظلمی صورت بگیرد، یک گروهی از مردم تباه می‌شوند. بنابراین امور اجتماعی خیلی مهمتر است و اهمیت بالاتری دارد. این دو نکته را به عنوان مقدمه در ذهن داشته باشید: یکی: دو حاکم عادل و معصوم از نزد خدا، دوم اینکه مردم در امور شخصی به اینها مراجعه می‌کردند.

* آیه ۷۹: «فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ»؛ ما (حکم واقعی) آن را به سلیمان فهماندیم، و به هر یک از آنان (شایستگی) داوری، و علم فراوانی دادیم؛ و کوه‌ها و پرندگان را با داوود مسخر ساختیم، که (همراه او) تسبیح (خدا) می‌گفتند؛ و ما این کار را انجام دادیم.

این علم لدنی است که سلیمان بفهمد. قطعاً به صورت حدس و ظن و گمان نبوده، به صورت علم قطعی بوده است. یک وقتی ما می‌گوییم: به دلم برات شده که این کار را بکنم. در قضاوت کسی حق ندارد که به ظن و گمان عمل کند مگر ظنونی که شارع معتبر شمرده، مثلاً ظن ناشی از شهادت شهود. حالا اگر قاضی گفت من با شهادت این دو شاهد یقین ندارم. می‌توانم حکم را اجرا کنم؟ می‌گوید: آره. دست سارق را می‌توانی با شهادت دو شاهد عادل قطع کنی. می‌گوید: من یقین ندارم؟ می‌گوید: نداشته باش. این ظن معتبر است. شارع مقدس اجازه داده به این گمان عمل کنید، ترتیب اثر بدهید. اما ظنی که هیچ دلیلی نداشته باشد، اعتباری از شارع برای آن تعیین نشده، من نمی‌توانم بر اساس آن حکم صادر کنم.

اینکه قرآن می‌فرماید «فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ»، یک نورانیت معنوی باطنی بوده که مخصوص انبیاست و شکی همراهش نیست. این، علم لدنی است. خداوند به سلیمان فهماند، آنچه را که باید بفهمد و بر اساس آن قضاوت کرد.

«وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا»؛ و هر دو را هم حکم دادیم، هم علم. در واقع حکومت و علم. هم دانش دادیم، هم علم. چون حکومت بی‌دانش به ستمگری و ظلم و تبعیض و نهایت هرج و مرج فروپاشی می‌کشد. و علم بدون حکومت، خون به جگریست. عالم باید اینجا بنشیند، و نابسامانی‌ها و زشتی‌ها را ببیند و هیچ کاری هم از دستش برنیاید. مثل ائمه ما که در خانه می‌نشستند و شاهد ظلم و تباهی‌ها بودند و کاری هم نمی‌توانستند کنند، مگر در دوران امیرالمؤمنین که خیلی کم، این هم به

خاطر اینکه قاضی نداشتند، اگر یک آدم ملایی داشتند، عمراً سراغ علی نمی آمدند. مثل زمان عباسیان که علمای سوء داشتند و سراغ اهل بیت نمی آمدند. بنابراین حکمت و حکومت باید همراه باشد.

سلیمان توانست حکم به حق کند، پس به حکومت رسید. تفهیم سلیمان از جانب خدا بود.

نکته‌ای که من می‌خواستم از آن نکته اصلی را بگیرم، اینجاست. ببینید: در بنی اسرائیل مردم در مسائل شخصی، نه در مسائل اجتماعی، به انسان معصوم و مفهم از نزد خدا دسترسی داشتند اما امت رسول گرامی اسلام حتی در امور بزرگ هم به حاکمان معصوم دسترسی نداشته باشند؟ این معقول است. هیچ عقلی می‌پسندد؟ ما از کنار این آیات، می‌خوانیم و رد می‌شویم. جوانبش را دقت کنید! در امت بنی اسرائیل یک مسئله شخصی اتفاق افتاده، چه وجهی دارد که کتابی که باید بیانگر احکام و مسائل کلان زندگی بشر باشد، می‌آید و به قصه شخصی را بیان می‌کند؟ چه چیزی می‌خواهد به ما بگوید: می‌خواهد بگوید: ای مردم! ما در همه امت‌ها آدم‌هایی گذاشتیم که معصوم باشند و حتی در مسائل شخصی مردم هم نظر بدهند. آیا شیعه غلو می‌کند که می‌گوید باید یک انسانی باشد که همه علوم را داشته باشد و در امت پیامبر اسلام که اشرف امم است که قرآن گفته «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ»^۱، آیا این امت حق ندارد به همچنین انسان‌هایی دسترسی داشته باشد. آیا این بی‌انصافی نیست که یک عده‌ای قبول دارند در بنی اسرائیل مردم در امور شخصی به معصوم دسترسی داشتند اما در امت اسلام مردم در امور کلان نباید به معصوم دسترسی داشته باشند؟! «تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى»^۲، این خیلی قسمت ظالمانه‌ای است. این تقسیم، تقسیم ظالمانه‌ای است. این امت، پیامبرش برتر، کتابش برتر، شریعتش برتر، خودش برتر، همه‌اش سند دارد و همه آن‌ها اجماعی است؛ به چه دلیل نباید باشد؟ ما غلو می‌کنیم؟

من در بحث‌های قبلی، خدمت شما اشاره کردم: وقتی می‌گوئیم که حضرت سلیمان سخن پرندگان را می‌دانست، آقایان قبول دارند با اینکه سلیمان رسول نبود، پیامبر تبلیغی بود. کتاب آسمانی هم بر او نازل نشده بود، جن و انس هم مسخرش بود. با مورچگان هم حرف می‌زد. همه را قبول دارند. ولی وقتی می‌گوئیم، جنیان می‌آیند نزد آل پیامبر و کسب تکلیف می‌کنند، می‌گویند شما شیعه‌ها غلو می‌کنید. آیا امت اسلام حق ندارد دسترسی به چنین انسان‌های معصومی داشته باشد؟ این بی‌انصافی نیست!

ممکن است که یک کسی ایراد بگیرد و بگوید دوران وحی گذشته است، دوران نبوت گذشته! می‌گوییم: دوران وحی گذشته، درست است، ما هم قبول داریم بعد از پیامبر هم هیچ پیامبری ن می‌آید و جزء مسلمات عقاید ماست، اما دوران عصمت هم گذشته؟ به چه دلیل؟ ما که ادعا نکردیم ائمه پیامبرند. ما داریم می‌گوییم انسان معصوم. عصمتش که می‌تواند باشد، علم لدنی‌اش که می‌تواند باشد. دوران علم لدنی هم گذشته؟ بله بعد از پیامبر اسلام، دیگر هیچ پیامبری نیست، اما دوران عصمت که نگذشته، دوران علم لدنی که سپری نشده! اینکه ما ادعا می‌کنیم و می‌گوئیم در امت اسلام حتی در مسائل شخصی، باید انسانی باشد، برتر از سلیمان، برتر از داوود؛ که بین مردم قضاوت به حق کند، حرف زور است؟ غلو است؟ چطور در امت پائین تر غلو نیست، در امت بالاتر غلو است! خوب دقت کنید اینها بیانات هستند، قابل انکار نیستند. هر کس بخواهد این حرف‌ها را انکار کند مکابر است یا غافل. یک انسانی که یک سواد ابتدایی هم داشته باشد، می‌پذیرد که این منصفانه است.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

۲. سوره نجم، آیه ۲۲.

بینید چه ظمی در حق امت اسلام شده، اینها چه ظمی به خودشان کردند، فقط به ما ظلم نکردند، به خودشان هم ظلم کردند. مثل آدمی که در روز چسب به چشمش بزند و بگوید نمی‌خواهم نور خورشید را ببینم. خودت به خودت ظلم کردی. به حضرت موسی گفتند این گاو که گفتید بکشیم، از خدا پرس، چه جوری باشد. «قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ...»^۱، یک گاو گفته بکشید، این چیزها ندارد که، بکشید! موسی دوباره آمد از خدا پرسید و برگشت و گفت، خدا گفته گاوش این شکلی باشد. «قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْثُهَا...»^۲، دوباره بهانه گرفتند که گاوش چه رنگی باشد؟ باز رفت پرسید و برگشت و گفت، خدا می‌گوید گاوش زرد باشد. خدا اینها را تقیبشان نکرد که شما عجب مردم نادانی هستید، چرا اینقدر سؤال می‌کنید! یا چه سؤالات زشتی می‌پرسید. دوباره گفتند که: «...إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهُ عَلَيْنَا...»^۳، بر ما مشتبه شده، بیشتر نشانی بده. دوباره موسی رفت و پرسید.

من سؤالم این است، ببینید به شما می‌گویند می‌توانی با خدا حرف بزنی. خیلی چیز بزرگی است. امام زمان که نمی‌تواند با خدا حرف بزند، کلیم الله که نیست. امام زمان، علمش از پیامبر خداست و به او الهام می‌شود. اما اینکه با خدا حرف بزند، ما دلیلی نداریم که امام با خدا حرف بزند، اگر چه او شأن و مقامی بالاتر دارد ولی کلیم الله نیست. یک کسی بگوید این آدم با خود خدا حرف می‌زند. «...يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ...»^۴، یک بار گفته «انی»، یه با هم گفته «انا». من خود خدا هستم. خودم دارم با تو حرف می‌زنم. آدم جاهل با یک واسطه با خدا حرف می‌زند، و با یک واسطه با خدا تماس دارد، ببینید چه سؤالات مستهجنی پرسیده، گاو چه رنگی باشد، چه جوری باشد.

به شما بگویند، (ما نمی‌گوئیم خدا، نمی‌گوئیم پیغمبر، نمی‌گوئیم جانشین پیغمبر، می‌گوئیم ولی فقیه)، به شما بگویند یک ساعت وقت به شما می‌دهیم بروید محضر رهبر انقلاب، چی از ایشان سؤال می‌کنید؟ می‌پرسید شما چه نوع قبایی دوست دارید؟ دوست دارید نعلیتون چه رنگی باشد؟ این سؤالات رو می‌پرسید؟ یا یک چیزی می‌پرسید که عمده باشد، به درد دین و دنیا بخورد، حداقل این یک ساعت وقت، به اندازه یکسال کسب علم کنید. آقا با خدا حرف می‌زند، می‌گوید پرس گاو چه رنگی باشد؟ آن وقت خدا هم جوابشان را داده. ما می‌گوئیم چطور در امت یهود، مردم حق دارند و غلو نیست که از خدا سؤالهای اینجوری پرسند و خدا هم جوابشان را می‌دهد، در امت اسلام که می‌رسد و ما ادعا می‌کنیم که باید بین انسان و خدا، انسان‌های معصوم و دارای علم بیکران و دارای علم مایحتاج بشر واسطه باشند، غلو می‌شود؟

اینها فایده‌های آیات قرآن است. جنب آن را نگاه کنید، با همین‌ها می‌شود مچ آنها را گرفت. نه این غلو نیست. عین حقیقت است. شما دست کم گرفتید، شما خودتان را به ثمن بخش فرختید، شیعه نفروخته است. ما غلو نکردیم. شما آن طوری که باید ارزشی برای امت اسلام قائل باشید، نیستید. انبیا به همه اوامر الهی و اهداف دین احاطه دارند، و حکم حکومت از سوی خداست.

اینکه گفته «وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا»، نکره آوردن برای تعظیم است. برای اینکه بگوید این علم، ویژه و بزرگی بوده که از

۱. سوره بقره، آیه ۶۸.

۲. همان، آیه ۶۹.

۳. همان، آیه ۷۰.

۴. سوره قصص، آیه ۳۰.

راه عادی دست یافتنی نیست. همه نمی‌توانند به این علم برسند، علم لدنی است. می‌گوید: ما به اینها حکم حکومت و علم دادیم. حالا این نعمت‌های خدا فرع صالح بودن است یا صالح بودن فرع آن است. یعنی در واقع علتش این است که صالح‌اند، یا اینکه خدا علم و حکمت داده و اینها صالح شدند. چون حضرت سلیمان در عنفوان جوانی بود که خدا به او علم و حکمت داد. همه پیغمبران هم چنین بود. می‌گوید: «وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ»^۱، یا در مورد حضرت موسی می‌گوید: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ...»^۲؛ وقتی به سن بلوغ رسید، روی پای خودش ایستاد. بعد می‌گوید: «وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»^۳؛ ما این گونه به محسنین جزا می‌دهیم. هنوز احسانی نکرده، هنوز به جایی نرسیده که عملی انجام بدهد. بگذارد ده سال بگذرد، کلی کار خوب انجام دهد، نماز بخواند، روزه بگیرد، جهاد کند، نهی از منکر کند، بعد بگو تو جزء محسنین بودی که حالا به تو دادیم. تازه به سن بلوغ رسیده، می‌گوید: هنگامی که به سن بلوغ رسید، ما به او حکمت و علم دادیم و این چنین محسنین را جزا می‌دهیم. این خیلی سؤال برانگیز است که من قبلاً خدمت شما گفتم که چطور می‌شود که خداوند در کودکی انبیا را «...وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا * وَحَنَانًا مِّن لَّدُنَّا وَرَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا»^۴، علم الهی به آینده اینهاست که اینها خوب هستند و در مسیر خوب حرکت خواهند کرد که من شبهه آن را پاسخ دادم. گفتم: علم اشیاء به قبل از وجودش و بعد از وجودش یکسان است. گفتیم که زمان اعطای علم، قبل از اینکه صلاح به ظهور برسد، است. خدا به آنها عنایت کرده. مخالفش هم همین است. «وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَّأَسْمَعَهُمْ...»^۵، خدا اگر خیری در اینها تشخیص می‌داد، گوش شنوا به آنها می‌داد. خدا به علم بیکران می‌داند که اینها اگر گوش شنوا هم به آنها بدهد، اختیار هم بدهد، بنا نیست آدم‌های خوبی شوند. «...وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَكَّلُوا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ»^۶، مفهوم این آیه این است که اینها اصلاً به حد سمع نرسیدند. چون می‌گوید: «وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ» یعنی اگر به آنها گوش می‌داد و اگر می‌شنیدند، رو می‌گردانیدند. یعنی نشنیده، کرشان کرد. چون می‌گوید: «وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا...»^۷، اگر خدا خیری در اینها می‌دید، حتماً گوش شنوا به آنها می‌داد.

پذیرش این عقاید خیلی سنگین است. من در پاسخ به آن قبلاً گفتم که چطور می‌شود که این امر اجبار نمی‌شود، که عصاره آن این است که: مسئله علم الهی چون از صفات ذات است و صفات ذات، عین ذات است، و چون عین ذات خدا لایدرک است، پس علم خدا، ماهیتش لایدرک است. چون ما نمی‌توانیم ماهیت علم خدا را بشناسیم و با علم بشری مقایسه می‌کنیم که عارض بر ذات است، به اشتباه می‌افتیم و این شبهه درست می‌شود و الا هیچ ظلمی در کار خدا نیست، به دلیل قطعی.

اینکه در آیه ۷۲ آمده «...وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ»، صالح بودن اعطای الهی است، چگونه می‌فرماید چون صالح بودند مشمول چنان الطافی شدند؟ جوابش این است که: جعل الهی، علتش تامه نیست. ببینید اشکال این است: در آیه ۷۲ آمده که ما اینها را صالح

۱. سوره انبیاء، آیه ۸۶.

۲. سوره قصص، آیه ۱۴.

۳. همان.

۴. سوره مریم، آیات ۱۲-۱۳.

۵. سوره انفال، آیه ۲۳.

۶. همان.

۷. همان.

کردیم، شما داری می‌گویی خدا به صلاحیتشان علم داشته، به آنها این چیزها را داده! دوباره اینجا گفته که ما صالحشان کردیم، پس صلاحیتشان را هم که خدا داده! جوابش این است که: این به نحوی علت تامه نیست. درست است همه چیز را باید خدا بدهد. چون اگر لطف خدا برداشته شود، هیچ کسی صالح نمی‌شود منتها یک مقداری از آن هم دست ما آدم‌هاست. یک مقدماتی از آن مال ماست که آن مقدار را خدا می‌داند که ما بناست انجام دهیم، لذا آن را به ما عطا خواهد کرد. گفتیم که جعل الهی علت تامه نیست. اینکه می‌گوید: ما اینها را صالح قرار دادیم، علت تامه صالح شدن اگر این بود، که ما صالحشان کردیم و آنها هیچ تأثیری نداشتند، این اشکال وارد می‌شد. آن وقت شما اشکال می‌کردید و می‌گفتید: یکبار شما گفتید چون خودشان قرار بوده، صالح شوند، خدا به آنها علم و حکمت داده؛ دوباره اینجا گفتید که صلاحیتشان را هم خدا به آنها داده، این یعنی چی؟ می‌گوئیم: نه، صلاحیت را خدا داده، منتها به نحو علت تامه نیست، به نحو علت ناقصه است. خودشان در صلاحیت علت ناقصه هستند. مثل اینکه: زمینی قابلیت رویاندن داشته باشد، ولی بذر صالح را کشاورز در آن می‌ریزد. که اگر این بذر صالح نبود کشته‌ای به جود نمی‌آمد.

«...وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ...»^۱، و ما با داوود کوه‌ها را همراه کردیم، هم جهت کردیم که (همراه او) تسبیح (خدا) می‌گفتند. تسخیر کردن با داوود در واقع هماهنگ کردن با داوود است. «وَالطَّيْرَ»، «او» او معیت است، به معنای معه. او معیت هر جا آمد، پشت سرش، اسم بعدش مفعول به است، نصب می‌گیرد «وَكُنَّا فَاعِلِينَ»، و ما بودیم انجام دهندگان.

تسبیح داوود و طیر، تسبیح قالی است. ببینید، می‌گوید: داوود و کوه‌ها و پرندگان تسبیح خدا می‌گفتند. حالا اگر ما قائل به تسبیح حالی برای جمادات باشیم، باید چه کار کنیم؟ باید تسبیح را برای کوه‌ها حالی حساب کنیم و برای داوود و پرندگان، قالی حساب کنیم. در یک عبارت واحد می‌شود این کار را کرد! اگر هم بگوئیم صحیح است، حداقل بلیغ نیست، خیلی بلیغ نیست که داوود تسبیح می‌گفت به زبان، کوه‌ها هم حالشان تسبیح بود، پرندگان هم تسبیح می‌گفتند به زبان قالی. این که نمی‌شود؟ کلام، خیلی کلام سبکی از آب در می‌آید. بنابراین مجبوریم که تسبیح کوه‌ها را تسبیح قالی بگیریم نه حالی. در جایی دیگر بالاتر از این فرموده: «يَا جِبَالُ أُوِّبِي مَعَهُ»، در سوره سبأ، آیه ۱۰، اینجا انابه است، انابه که دیگر حالی نیست. توجیه حالی ندارد. می‌شود بگوئیم انابه حالی؟! تسبیح را توجیه کردند و گفته اند تسبیح حالی، ولی انابه را تا حالا ما نشنیده‌ایم که بگویند انابه حالی و انابه قالی. انابه که دیگر حالی ندارد. این را چه کار می‌کنید؟! وقتی باب توجیه باز شود، یک جایی به سنگ می‌خورد. جالب این است که بعضی از امور را در قرآن خداوند به جمادات نسبت داده که اصلاً توجیه حالی و قالی ندارد. مثل سجده، نمی‌شود بگویند سجده حالی، البته گفتند سجده تکوینی. اینجا هم جالب است که خداوند آمده کنار هم آورده است. می‌گوید که: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ...»^۲؛ آیا نگاه نکردی که بینی برای خدا سجده می‌کنند هر که در آسمان‌ها و... این «مَنْ» برای عقلاست، «مَنْ» موصوله برای عاقل است، یعنی فرشتگان و جنیان و انسان‌ها و سایر مخلوقات عاقل. پس معلوم است که این سجده، سجده تکوینی نمی‌تواند باشد. سجده را به معنای خضوع نمی‌توانیم بگوئیم، به معنای انقیاد نمی‌توانیم معنا کنیم. جالب است که عاقل و غیر عاقل؛ جماد و حیوان و درخت و انسان و عقلا را کنار

۱. سوره انبیاء، آیه ۷۹.

۲. سوره حج، آیه ۱۸.

هم آورده، با یک عبارت، دقت کنید در این آیه. می‌فرماید: آیا نمی‌بینی که برای خدا سجده می‌کنند آنکه در آسمان‌ها و آنکه در زمین است و خورشید و ماه و نجوم و کوه‌ها و درختان، بعد می‌گوید «...وَالدَّوَابُّ...»؛^۱ و چهارپایان یا جنندگان، «...وَكثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ...»^۲؛ و کثیری از مردم. چطور شما می‌توانید این سجده را بگوئید برای حیوانات و جمادات حالی است، برای فرشتگان و انسان قالی است، چنین چیزی می‌شود؟! یا آن سجده واقعی است، این سجده تکوینی است؟! حالا سجده را درست می‌کنید، انابه را چه کار می‌کنید؟! انابه را هم می‌گویید حالی است یا تکوینی است! انابه را درست کردید، اشفاق را چه کار می‌کنید؟! آن را هم می‌گوئید تکوینی است، حالی است، می‌شود؟ می‌گوید: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ...»^۳؛ ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، «...فَأَبَيْنَ...»؛ ابا کردند. ابا که از روی شعور است، خودداری کرد، خودداری را که نمی‌توان به دیوار نسبت داد. خودداری یک فعل است که از روی شعور است. می‌گوید: به فلانی عرضه کردیم، نپذیرفت. می‌شود بگویی دیوار نپذیرفت؟ سنگ نپذیرفت؟ موجود بی‌شعور نپذیرفت؟ پذیرفتن و نپذیرفتن دلیل شعور است. این را چه می‌کنید؟! یه اصطلاحی برایش پیدا کنید! بعد می‌گوید: «...وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا...»؛^۴ ترسیدند. ترس چیست! بالاخره لغت‌هایتان ته می‌کشد آخر کار، ما اینقدر داریم که یکی را بگوئید حالی است، یکی را بگوئید تکوینی، یکی را بگوئید فلان، آخرش به جایی می‌رسد که باید تسلیم شوید. این عبارات را چه کار می‌کنید؟ یا مثلاً می‌فرماید: «...فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا...»^۵، سه علامت شعور در این آیه است. می‌گوید به آسمان و زمین گفتیم که یا با طوع و رغبت، طوع و رغبت از روی شعور است، موجود بی‌شعور طوع و رغبت ندارد؛ یا با کراهت، بیایید، «قَالَتَا» جواب دادند. جواب دادن هم از روی شعور است. این‌ها را هم توجیه می‌کنید؟! می‌گوئید تکوینی است، حالی است، از روی طوع حالی است، از روی کراهت حالی، قول حالی، قول تکوینی. وقتی باب توجیه باز می‌شود، گاهی اوقات پریشان‌گویی رواج پیدا می‌کند. البته ما نمی‌خواهیم جسارتی به بزرگان اهل تفسیر شود، ولی واقعاً چطور از کنار این‌ها ما می‌گذریم، این‌ها دلالت بر شعور دارند. اینکه در نهاد موجودات یک فهم و شعور مرموزی نهفته است که ما نمی‌دانیم. نهایتش این است که ما خبر نداریم. ما چه خبری از بطن اتم و الکترون و ذرات عالم داریم. ما چه می‌دانیم آنجا چه خبر است! هنوز بشر نتوانسته است با چشم مسلح هسته الکترون و اتم و مرکز اصلیش را ببیند، فقط آثارش را دیده است. با یک آزمایش‌هایی توانستند به تعبیری هسته اتم را بشکافند تا یک حدی از انرژی آن را آزاد کنند. تازه برای بمب اتم، یک دهم انرژی اتم را آزاد می‌کنند و نتوانستند ببینند، آثارش را دیدند. ما چه می‌دانیم آنجا چه خبر است! چه عالمی وجود دارد، فوری می‌گوییم نه، چون من با این ارتباط ندارم، این هیچ چیز نمی‌فهمد. ولی قرآن پر است. می‌گوید: به آتش گفتیم سرد و سلامت باش، به زمین گفتیم بیا، آهن را نرم کردیم. بنابراین این‌ها دلالت می‌کند بر اینکه این مسئله، مسئله قابل تأملی است.

۱. سوره حج، آیه ۱۸.

۲. همان.

۳. سوره احزاب، آیه ۷۲.

۴. همان.

۵. سوره فصلت، آیه ۱۱.

بعد می گوید: «كُنَّا فَاعِلِينَ»، یعنی چه؟ ما می دانیم خدا این کار را کرده، برای چی دوباره گفته است؟ گاهی وقت ها بعضی از حقایق سنگین می آید. خیلی زورش می آید بپذیرد. من می گویم خدا این کار را کرده، تو برای خدا هم منکر هستی! ما ناخودآگاه اشیاء را با قدرت خودمان مقایسه می کنیم. خدا می گوید: من کردم، تعجب نکنید. از من که تعجب نیست. بگویند این ساعت را یک کارخانه ای، یک استادی، یک متخصصی، دانشمندی ابداع کرده و ساخته. می گوید: معلوم است. می گوئیم حالا خود این استاد می خواهد چند دقیقه این عقربه را به عقب بکشد. می گوید: او، نمی شود! شما قبول داری که او این ساعت را ساخته، عقربه اش را نمی تواند عقب - جلو کند! می گوید: نه، باید بحث کنیم، ببینیم می شود همچین چیزی یا نه. می گوئیم: این خورشید و آسمان و عجائب را خدا آفریده. می گوید: می شود. می گوئیم: حالا خداوند می خواهد چند کیلومتر این خورشید را برای علی بن ابی طالب برگرداند. می گوید: نمی شود. تو می گویی ساخته می شود، عقربه را نمی تواند برگرداند! آدم حواسش که از قدرت خدا پرت می شود... می گوئیم: خدا انسان را از خاک آفریده. می گوید: می شود می گوئیم: حالا می خواهد ۱۴۰۰ سال، ۱۱۰۰ سال نگاهش دارد. می گوید: نمی شود. همه این ها ناشی از غفلت از قدرت خداست. می گوئیم: انسان را از خاک آفریده، از هیچ آفریده. می گوید: می شود. می گوئیم: دوباره می خواهد یک بار دیگر زنده اش کند. می گوید: نمی شود. این حماقت انسان است. دوری از توحید و غفلت از خدا اینجا رسوب می کند. وقتی آدم قدرت خدا را از یاد می برد، نتیجه اش اینجا پیدا می شود. می پرسند: نظم عالم به هم نمی خورد؟ این جزء نظم عالم است. وقتی یک قانونی یک جا قرار دهند و بعد یک استثنا برایش قرار می دهند، این هم جزء قانون است. مثلاً در دانشگاه های جهان می گویند، نخبگانی که در این حد باشند، استثنائاً می توانند از این مسیر آموزشی عبور نکنند، از این مسیر بروند. این خلاف قانون است! درست است که علی الظاهر یک مسیر دیگری است ولی این هم جزء قانون است. معجزه قانون نیست؟! ما می گوئیم معجزه خرق عادت است، نه خرق قانون. قانون می گوید این آقا مریض شده، بر اثر دارو، طبق این روال باید خوب شود. حالا یک پیامبری می آید یک دستی می کشد و خوب می شود، اینکه خرق قانون نیست. این هم جزء قانون است. ممکنه انکارشان به خاطر بحث به هم خوردن نظم عالم باشد. نخیر، ما وقتی ثابت کردیم اراده الهی تعلق گرفته، دیگر انکار ندارد. می گوید ما این کار را کردیم «كُنَّا فَاعِلِينَ»، تعجب نکنید. حوادث عجیبی در عالم رخ داده، کوه ها با داوود هم ناله شدند. طرف می گوید: وای! سنگین می آید. می گوید: ما این کار را کردیم، تعجب نکنید.

«أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْزِبْ عَنْهُمْ بِخَلْقِهِمْ بَقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ...»^۱، آیا اینها ندیدند خدایی که آسمان و زمین را آفرید و اصلاً خستگی هم احساس نکرد، از این همه آفرینش، دوباره مرده ها را نمی تواند زنده کند. این استدلال قرآن است. می گوید ما این کار را کردیم. توجه به خدا و توجه به قدرت خداست که می توان زندگی ما را سرشار از موفقیت کند. ما اگر یک مشکلی برایمان پیش بیاید اصلاً خودمان را می بازیم. حضرت موسی مسئولیت ۶۰۰ هزار آدم، زن و بچه و جوان و پیر و صحیح و سالم گردنش است، بی سلاح، لشکر فرعون هم پشت سرشان پیدا شدند، جلوی شان هم دریا. گفتند: «...إِنَّا لَمُدْرِكُونَ»^۲، کارمان تمام شد. «قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ»^۳؛ خدا با من است، من خدا را فراموش نکردم.

۱. سوره احقاف، آیه ۳۳.

۲. سوره شعرا، آیه ۶۱.

۳. سوره شعرا، آیه ۶۲.

وقتی انسان خدا را فراموش نکرد، همه چیز برایش حل شدنی است. دیگر بن بست ندارد. دیگر هیچ جا به بن بست نمی خورد. مشکل انسان ها این است که خدا را فراموش می کنند. در انکارهایشان دقت کنید. یک آقای، تحلیل سیاسی می کرد، می گفت: اگر اتحادیه اروپا بخواهد، چه می شود و اگر روسیه بخواهد چه می شود و اگر آمریکا بخواهد، چی و چی ... یک ساعت تحلیل کرد. جا که تحلیل کرد، گفتند: خوب بود خدا را هم شریک می کردی. می گفتمی اگر خدا هم بخواهد. حداقل خدا را هم شریک اتحادیه اروپا و آمریکا می کردی. خجالت کشید. چقدر آدم باید غافل باشد. می فرماید: ما این کار را کردیم، «کُنَّا فَاعِلِينَ» اشاره به این است که تعجب نکنید، این ها بوده، حقیقت دارد، ما این کار را کردیم و برای ما این کارها چیزی نیست. بالاترش را هم انجام می دهیم. خیلی وقایع بالاتر از این هم در امت های قبل بوده، ولی خدا رحم ما کرده و نگفته که یک وقت این ذره ایمانی هم که امثال من دارند، از دست از ندهند و بگویند اینها همه اش خرافه است. اینجا هم گاهی وقت ها به عقل ما سنگین می آید، سنگینی می کند. اینکه امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ»، یعنی چه؟ یعنی پذیرش عقاید ما سخت است. «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ»^۱، جز بنده مؤمنی که خدا قلبش را برای ایمان آماده کرده باشد، آن را نمی پذیرد.

سؤال ۱: تسبیح حالی و قالی چیست؟

چون قبلاً در بحث سوره اسراء گفته بودیم، دیگر اعاده نکردم. یک عده ای از ظاهر آیات تسبیح اینجوری نتیجه گرفتند که تسبیح، تسبیح حالی است، یعنی حال اشیاء، نه اینکه شعوری داشته باشند. حال اشیاء گواه بر این است که اینها دارند تسبیح خدا می گویند. مثل یک اثر هنری که شما وقتی نگاه می کنی، بی اختیار صانع و آفریننده آن را ستایش می کنی، حالا آن اثر نقاشی، یا مجسمه، شعور که ندارد، خودش به زبان واقعی که صاحب خودش را ستایش نمی کند. بلکه در واقع اثر هنرمند است که به زبان بی زبانی و بدون اینکه تنبهی داشته باشد. بعضی ها گفتند تسبیح یعنی این. حال اشیاء اینگونه است نه اینکه اشیاء شعور داشته باشند. ولی یک عده گفته اند که واقعا از روی شعور است. به زبان است، به قال است نه حال. می فهمند و تسبیح می گویند. عرض ما این است که شما می گوید تسبیح حال است، مثلاً کوه، درخت، عظمتش را که آدم نگاه می کند، حالش دارد گواهی می دهد. در قرآن امور بسیاری را به جمادات نسبت داده که همه این امور دلیل شعور است. مثلاً سخن گفتن، ابا کردن، کراهت داشتن، رغبت داشتن، انابه کردن، سجده کردن، اینها را چه می گویند؟ اینها را می توانید توجیه کنید؟! بنابراین جان جهان از یک شعور مرموز ناشناخته ای که ما نمی توانیم ارتباط برقرار کنیم، برخوردار است که ما خبر نداریم. تنها دلیل اصحاب رأی به تسبیح حالی این است که ما نمی فهمیم. ما خیلی چیزهای دیگه هم نمی فهمیم. مگر قرار است هر چه را که ما نمی فهمیم انکار کنیم. قرن گذشته، خیلی از مسائل امروز را نمی فهمیدیم، ولی شده. الان هم خیلی مسائل قرن آینده را نمی فهمیم که خواهد شد. به صرف اینکه من نمی فهمم، ارتباط ندارم، دلیل نیست. ظاهر آیات قرآن دارد اینطوری می گوید. بنابراین برای کسی شبهه نشود.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۳۱.

۲. همان.

سؤال ۲: اینکه گفتید «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» (هود/۱۱۴) حسناتی که سیئات ما را از بین می‌برند، دیگر باعث بالابردن درجه نمی‌شود، پس اینکه می‌فرماید «يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» (فرقان/۷۰) چه زمانی اتفاق می‌افتد؟

تبدیل حسنات به سیئات چند جور می‌شود، تقسیم کرد: یکی این است که بگوئیم یک فردی مثلاً قمار بازی کرده، بعد توبه کرده، خدا بگوید ۵۰ سال قمار بازی کردی، بیا این هم ۵۰ سال مزد نماز شب به تو می‌دهیم. به نظر شما منظور این است؟ این عادلانه است؟ اگر یک کسی ۵۰ سال نماز شب خوانده، یک کسی هم ۵۰ سال شرب خمر کرده، بعد توبه کرده و آدم شده، خدا می‌گوید ای آقای که ۵۰ سال نماز شب خواندی، مزد تو همان مزد است، به او هم همین را بدهد بگوید به جای شرب خمر ما نماز شب حساب می‌کنیم! اصلاً این به بداهت عقل مردود است. ما که نمی‌توانیم از ظاهر قرآن چیزی خلاف عقل برداشت کنیم. فطرتاً، عقلاً، نقلاً این خلاف است. خلاف واقع است. ژس این تبدیل سیئات به حسنات چیست؟ بهترین و درست‌ترین توجیه این است: گناه یک آثار واقعیه خارجیه دارد، یعنی انسان وقتی گناه می‌کند یک تأثیراتی در آن شخصیت ناپیدای باطنی که در روز قیامت پیدا می‌شود، دارد. چطور است که می‌گوید مجرمین صورتشان سیاه است. چرا سیاه شده؟ با یک عمل سیاه شده؟ آرام آرام، دیدید یک کسی می‌رود توی آفتاب می‌ماند، رنگ صورتش سیاه می‌شود. آرام آرام گناهان شخصیت او را شکل داده‌اند. سیاه و بدشکل کردند. آن آثار خارجی گناه اگر بخشیده نشود و اگر برداشته نشود آبروی طرف می‌رود. تبدل سیئات به حسنات اینجا قطعی است. اما اینکه ما تصور کنیم بگوئیم ۵۰ سال خلاف کرده، مثلاً شرب خمر کرده و خدا بگوید ۵۰ سال ثواب نماز شب به تو می‌دهیم، اصلاً معقول نیست. آثار گناه از بین می‌رود. البته عمری که تلف شده، هیچ وقت دیگر بر نمی‌گردد. انسانی که با گناه از دایره عصمت بیرون رفت، اگر توبه کند، عدالتش برمی‌گردد اما دیگر معصوم نیست. چون ما در تعریف معصوم نمی‌گوئیم آدمی که توبه کرده و بعدش دیگر هیچ گناهی نکرده. می‌گوئیم انسانی که در عمرش هیچ وقت گناه نکرده. اگر یک گناه کرد، نمی‌شود به او معصوم گفت.

سؤال ۳: گفته شده، مصیبت‌هایی که خداوند به ما می‌دهد، کفاره گناهان ما است، سختی‌هایی که خودمان با اختیار تحمل می‌کنیم ترفیع درجه داریم، از کجا تشخیص دهیم؟

انسان برای واجبی اقدام می‌کند. بعد برای انجام این واجب دستش را از دست می‌دهد. مثل همین جانبازان ما، برای خدا رفته جبهه جنگ و پایش را از دست داده. این نمی‌شود گفت مصیبت. من عرض کردم آیه ۱۲۰ سوره توبه را که می‌فرماید: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْئُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»، اینجا می‌فرماید: همه سختی‌هایی که مجاهدین فی سبیل الله می‌کشند، اجر دارد. در حالیکه ما گفتیم مصائب اجر ندارد، بلکه گناه را پاک می‌کند. بدهکاری‌ها را صاف می‌کند. با اختیار برای ادای تکلیف، می‌رود جبهه جنگ و می‌گوید من وظیفه‌ام بوده که بروم جنگ، جلوی دشمن را بگیرم، جهاد واجب است. این را گفتیم نه ازدواج. ازدواج که گاهی وقت‌ها ما برای خودمان، با دست خودمان مصیبت درست می‌کنیم. من نگفتم اعمال اختیاری اگر مصائبی ایجاد کرد، اجر دارد، من این حرف را نزد. تنها اختیار نیست. گفتیم: اعمال واجبی که انسان به اختیار خودش می‌رود آن واجب را انجام دهد، در مسیر انجام واجب الهی آسیب می‌بیند. مثلاً نهی از منکر می‌کند، سیلی به گوش‌اش می‌زنند.

اینجا نمی‌شود بگویند تو گناهی کرده بودی که سیلی خوردی! این گناه نیست. این سیلی اجر دارد و پیش خدا حساب می‌شود.
سؤال ۴: آیه‌ای که پیامبر می‌فرماید «وَاسْتَغْفِرُ لَذَنْبِكَ» (محمد/۱۹) فردی می‌گفت، ملاک ظاهر آیه است یعنی پیامبر گناه کرده!

بگویید اگر ملاک ظاهر آیه است پس آنجا که می‌گوید: «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ...» (اسراء/۷۲) اگر ظاهر ملاک باشد، پس هر کس در این دنیا کور باشد، در آخرت هم کور است. یا به او بگویید این آیه قرآن که در سوره انعام «قُلْ لَّا أُجِدُّ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَّسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلًا لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ...» (انعام/۱۴۵)، می‌گوید که‌ای پیامبر به آنها بگو که من در وحی خدا غیر از این چهار تا حرام، خوردنی حرام دیگری پیدا نمی‌کنم. میت، خون ریخته شده، حیوانی که اسم غیر خدا بر آن برده باشند، خوک. حالا سگ کدامش است؟ طبق این آیه باید گفت سگ پاک است. بگوئید ظاهر آیه است، تو گوشت سگ می‌خوری! به همان شخصی که این حرف را زده بگوئید. آیه ۱۴۵ سوره انعام، می‌گوید: نمی‌یابم در وحی خدا، ببینید سگ جزء کدامشان است؟ جز این چهار تا: میت، خون ریخته شده، گوشت خوک، حیوانی که اسم خدا بر آن نبردند. حالا اگر یک سگی را گفتند بسم الله الرحمن الرحيم و ذبح کردند، طبق این آیه حلال است؟ آیا ظاهر آیه نهی می‌کند؟ «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ» (طه/۵)، خدا روی عرش نشسته است. خب عرش را چه کسی آفریده؟ مکان دارد. قبلش کجا بوده؟ حامل باید از محمول قوی‌تر باشد، عرش از خدا قوی‌تر است؟ این مکانی که خدا در آن است کی آفریده، خودش یا خدای دیگری؟ خدای دیگر کیست؟ خودش آفریده؟ قبلش جا بوده؟ موجود محتاج به مکان قبلش مکان نداشته؟ اگر انسان یک ذره عقل داشته باشد این حرف را نمی‌زند. کسانی که اینجور سؤالات را می‌پرسند اگر معمولاً یک کم عقلشان را تحریک کنید برمی‌گردند.

* آیه ۸۰: «وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِيُحْصِنَكُمْ مِّنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ»؛ و ما به او یاد دادیم، ساختن زره را برای شما تا حفظ کند شما را از شدت خشم یکدیگر، آیا شکرگزار (این نعمت‌های خدا) هستید؟

می‌گوید ما زره را به حضرت سلیمان آموختیم. اولاً این تعلیم را به خدا اسناد داده است. خدا می‌گوید: ما به او آموختیم. آیا به خاطر این است که خدا استعداد یادگیری را به هر کسی داده است، یا نه می‌خواهد بگوید ما به او الهام کردیم. این یک بحث است.

نکته دیگر اینکه: منت گذاشته بر من مردم به خاطر زره. الان که ما به زره نیاز نداریم. این آیه دارد می‌گوید خدا به حضرت داوود زره را یاد داد تا شما از او یاد بگیرید و زره درست کنید و از خشم همدیگر در امان بمانید. الان که ما زره نداریم. اگر چه الان هم لباس ضدگلوله است. امروز هم این لباس ضدگلوله و زره‌هایی که در جنگ‌ها استفاده می‌کنند خیلی حفظ‌کننده است از سلاح‌های مخربی که امروز وجود دارد. ببینید: در قرآن کریم گاهی وقت‌ها با مفاهیم حرف می‌زند، امام معصوم می‌آید از دل مفهوم یک مصداق را بیرون می‌کشد که به آن جری می‌گوییم. «اهدنا الصراط المستقیم»، یعنی صراط علی بن ابیطالب. «بقیه الله»، یعنی امام زمان. به این می‌گویند جری. یک مفهوم کلی گفته، بقیه الله شامل هر بازمانده طیب و طاهری است که حقوق

واجبش بیرون رفته، مثل مالی که زکاتش را داده اند؛ می شود بقیه الله. حالا تطبیق می شود به امام زمان، از یک مفهوم یک مصداق بیرون می آید. گاهی وقتها برعکس است. با مصداق با ما حرف می زند، باید مفهوم را از آن انتزاع کنیم. اینجوری هم در قرآن دارد. مثلاً آیه قرآن دارد در مورد خاص می گوید، ما باید یک مفهوم کلی بفهمیم. مثلاً می گوید: «وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ * إِنَّ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ»؛^۱ از آیات خدا کشتی های کوه پیکر بر دریاهاست اگر خدا باد را نکه دارد، در دریا می ایستند. می گوییم: حالا که کشتی بادبانی نیست، همه شده موتور و با بنزین سوپر حرکت می کنند. دیگر نیازی به باد ندارد. برخلاف باد هم حرکت می کند. می گوییم: شما در مصداق گیر نکن! حقایق قرآن در واقع از یک مفهوم کلی ناشی شدند. این بنزین را چه کسی آفریده؟ یک دانشجویی از من سوال کرد، من همین جواب را به او دادم. این بنزین را چه کسی آفریده؟ گفت: خدا گفتم: این تأثیر سوزندگی را چه کسی به آن داده، قدرت انفجار را چه کسی داده؟ گفت: خدا گفتم: همین را تعمیم بده. همان خدایی که باد را آفریده، همان خدا بنزین را آفریده، همان خدا خورشید را آفریده. حالا آن زمان از باد استفاده می کردند، خدا به باد مثال زده. امروز اورانیوم را کی آفریده، اهریمن که نیافریده، خدا آفریده. خدا به آن چنین قدرتی داده. این برقی که امروز به ما روشنایی می دهد، خدا این را آفریده، باعثش خداست. بنابراین باید تعمیم بدهیم. در زره گیر نکنیم و بگوییم دوران زره تمام شد، دیگر منت خدا بر ما پایان پیدا کرد. نخیر، این را تعمیم دهید. هر پدیده مصنوعی خیر به الهام خداست. صرف استعداد نیست. مثلاً در قضیه آن حکم، می فرماید: «فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ...»^۲؛ ما به سلیمان فهماندیم. هر پدیده مصنوعی شر هم به الهام شیاطین است. مثلاً این سلاح های مخرب. می گوئید: آقا این را از کجا فهمیدی؟ الان توضیح می دهم خدمتتان که چطور می شود که به الهام شیاطین انسان دست به بعضی از مصنوعات مخرب مضر پیدا می کند. الان در بعضی از آزمایشگاه های اسرائیل، بعضی از سلاح های میکروبی و میکروب های مصنوعی بسیار خطرناکی درست کردند، که اگر خدای ناکرده توسط این بمب های میکروبی پخش شود، می تواند یک قاره را نابود کند متأسفانه. این ها از کجا می آید؟ این خوابی که از ذهن می گذرد، می گوید در ذهن مطلبی جرقه زد، بعد همین می شود مبدأ یک اختراع. این از کجا می آید؟ من سر نخ هایش را در قرآن خدمت شما عرض می کنم: اولاً شیاطین قدرت انجام کارهای بالاتر از توان انسان دارند. سند هم داریم. خدا در مورد شیاطین می فرماید: «وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ...»^۳، در آیات بعدی همین سوره انبیاء، می گوید: بعضی شیاطین برای حضرت سلیمان غواصی می کردند، و کارهایی غیر از آن را هم انجام می دادند. در سوره ص می فرماید: «وَالشَّيَاطِينِ كُلِّ بِنَاءٍ وَغَوَاصٍ»^۴، هم بناهای عظیم می ساختند، هم غواصی می کردند و از دریا در و مرجان بیرون می آوردند، کاری که بشر نمی توانست آن زمان انجام دهد اینها انجام می دادند. در جای دیگری می فرماید: «يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ تَمَائِيلٍ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ...»^۵؛ دیگ هایی می ساختند مثل حوض. تمثال ها، مجسمه ها، محراب ها،

۱. سوره شوری، آیات ۳۲-۳۳.

۲. سوره انبیاء، آیه ۷۹.

۳. سوره انبیاء، آیه ۸۲.

۴. سوره ص، آیه ۳۷.

۵. سوره سبأ، آیه ۱۳.

کارهای خارق عادت برای بشر انجام می‌دادند که قدرت انسانی به آن تعلق نمی‌گرفت. بنابراین معلوم می‌شود که اجنه قدرت بالایی که حضرت سلیمان در حاکمیتش از قدرت اینها استفاده می‌کرد. می‌بینید که در هر سه آیه به شیاطین نسبت می‌دهد. شیطان کیست؟ شیطان از نوع جن است منتها شرور، جن شرور را شیطان می‌گویند. جن وسوسه‌گر را شیطان می‌گویند. شیطان یک قدرت‌هایی دارد. یکی از کارهای شیطان این است که می‌تواند فکر افراد را بخواند، یکی از قدرت‌های این است که می‌تواند افکار افراد را پاک کند، یعنی فراموشی ایجاد کند. حضرت موسی به حضرت یوشع می‌گوید: ناهارمان کو؟ حضرت یوشع می‌گوید: عجب! یادم رفت، ماهی به دریا افتاد و زنده شد و رفت «... فَأَتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا»^۱، بعد می‌گوید: «... وَمَا أُنْسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ...»^۲؛ شیطان از یادم برد. یعنی شیطان می‌تواند دخل و تصرف در ذهن افراد کند. می‌تواند ذهن شما را پاک کند. شما اگر بتوانید ذهن یک نفر را بخوانید، خیلی هنر دارید، اگر بتوانید پاکش هم کنید خیلی هنر بیشتری دارید. شیطان می‌تواند بدون اینکه تکلم کند به دل کسی یک مطلبی را الهام کند حتی به زبانش بی‌آورد. امیرالمؤمنین می‌گوید شیطان با زبان بعضی‌ها حرف می‌زند. می‌تواند چنان الهامی به دلش بیندازد که بلند شود و به دنبال کاری برود «وَاسْتَفْزَرْنَا مِنْ أَسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ...»^۳، این قدرت‌ها را دارد. درست است که خدا به اولاد آدم رحم می‌کند و عنان اختیار را به دست آدمیان داده، اما شیطان اگر مهار نمی‌شد، خیلی می‌توانست فتنه و شر درست کند. قدرتش قطعاً از آدم بیشتر است. دلیلش این است که کالبدش از وجود مجرب است یا نیمه مجرب است، و هر چه وجود به طرف تجرد برود، احاطه‌اش بر عالم بیشتر است. از سنخ عالم مثال است. بنابراین سیطره شیطان در فهم حقایق اشیاء از انسان بیشتر است. در واقع انسان در این کالبد مادی که گیر است خیلی از کارها را نمی‌تواند انجام دهد. خیلی از مسائل را نمی‌تواند انجام بدهد. حضرت سلیمان از شیاطین کمک می‌گرفت. پس یکسری مصنوعات شری که ساخته می‌شود از الهامات شیطانی است. چون قرآن در مورد شیاطین می‌گوید: «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ...»^۴؛ شیطان به دل دوستانشان الهام می‌کنند تا با شما جر و بحث کنند. شبهه و فکر باطل الهام می‌کنند. شیطان می‌تواند در دل افراد هم فکر ایجاد کند. در ضمیر افراد هم فکر ایجاد کند. بعد می‌تواند این فکر را به زبانشان بی‌آورد. می‌تواند در بعضی افراد فراموشی ایجاد کند در یک حدی البته نه نامحدود.

آیه ۱۰۲ سوره بقره می‌فرماید: «وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ...»، می‌گوید این شیاطین، بعد از سلیمان آمدند احکام سحر را در بین مردم پخش کردند و فساد انگیز شدند. یک علوم می‌داشتند که مردم نداشتند. آن را به مردم آموختند و آنها هم فساد کردند. مضمون این آیه این است. یعنی یادگیری یک سری فنونی که بشر نمی‌تواند دست پیدا کند. می‌بینیم آقای ساحر یک چیزهایی را، موادی را با هم مخلوط کرده، چه طوری می‌شود این کار را کرد، با تجربه؟! این جدول حروف متقاطع را که بعضی ساحران استفاده می‌کنند و واقعا بعضی‌هاش اثر دارد، با تجربه می‌توان به دست آورد؟! اصلاً بشر راهی به این چیزها دارد؟! ولی اجنه راه دارند. یعنی خیلی از روابط مرموز عالم ماوراء را می‌دانند.

۱. سوره کهف، آیه ۶۱.

۲. سوره کهف، آیه ۶۳.

۳. سوره اسراء، آیه ۶۴.

۴. سوره انعام، آیه ۱۲۱.

بنابراین می‌توانند مبدأ الهامات شر برای بشر شوند. اجنه می‌توانند در طرف مقابل خدا هم الهامات خیر می‌کند، حالا ممکن است توسط فرشتگان باشد. اینکه می‌گویند دل انسان یا جای جنود شیاطین است یا جای جنود ملائکه، اینها که ببینند، آنها می‌روند، مثل شهری می‌ماند که این ارتش می‌گیرید، او باید فرار کند؛ او می‌گیرد، این باید فرار کند. دست به دست می‌شود. شهرها را گاهی وقت‌ها لشکر شیطان می‌گیرد، گاهی وقت‌ها لشکر ملائکه می‌گیرد. نکته جالب این است که حضرت داوود چیزی که ساخته، جنبه بازدارندگی دارد. سلاح مرگبار نساخته، زرهی که جلوی مرگ را می‌گیرد، ساخته است. ما در نظام اسلامی همه حرفمان این است که می‌گوئیم سلاح‌هایی می‌سازیم که جنبه بازدارندگی دارد. موشک هم اگر می‌سازیم برای دفاع در مقابل سلاح‌های مخرب آنهاست تا بتوانیم از خودمان دفاع کنیم. ابتدائاً سلاح تخریبی نمی‌سازیم. سیاست اسلام این است. حضرت داوود زره می‌ساخت، سلاح مخرب نمی‌ساخت. مثلاً منجنیق نمی‌ساخت. در تمام مصنوعات خیر خداوند تعلیم بشر می‌دهد. نه اینکه فقط در زره ساختن، این یک نمونه‌اش است. نباید در مصداق گیر کنیم. همانطور که در مفهوم در تطبیق بر مصداق نباید گیر کنیم و الا اگر اینطور شود، از قرآن بهره‌ای نخواهیم برد. در همه نعمت‌ها خداوند منت دارد. هر چه بشر می‌سازد که خیر است برای بشر، الهاماتش، الهامات الهی است.

بنابراین معلوم می‌شود اینکه حضرت داوود این کار را می‌کند، حضرت سلیمان این کارهای خارق عادت را انجام می‌دهد، یکی از آثار صلاح و سدادی است که در این مردان خدا وجود دارد. البته همه‌اش هم صلاح و سداد نیست، گاهی وقت‌ها یک حساب‌های دیگری هم در کار است که خداوند یک نعمت‌هایی را به برخی افراد می‌دهد. بنابراین الهامات خیر همه از سوی خداست. در مورد سگان شکاری می‌فرماید: «...تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ...»؛ شما به سگان شکاری از چیزهایی می‌آموزید که خدا به شما یاد داده است. آیا این الهامات دست خود ماست؟ اگر دست خود ماست، پس بیشترش کنیم. الهامات یک شاعر، به اختیار خودش است؟ اگر به اختیار خودش است، بیشترش کند. چطور می‌شود، گاهی یک هفته می‌گذرد، یک بیت شعر نمی‌گوید، گاهی نصف شی‌ده تا بیت شعر، پشت سر هم به ذهنش می‌آید. نمونه‌هایی از این را داریم. در خاطرات مرحوم مجتهدی (رضوان الله علیه) که در صحن آزادی خاک هستند، و مردم از می‌روند از قبرشان حاجت می‌گیرند؛ من دیدم که آقای مجاهدی می‌گوید: یک شب، شب احیا بود و سرد هم بود، به خانواده گفتم: نمی‌خواهید برید احیا؟ گفتند: سرماست. من هم در مورد فواید احیا و آثار و برکاتش گفتم و تا اینها را یک جوری نیمه‌اکراه، به مسجد فرستادم و گفتم حالا خانه خلوت شده و بشینم شعر بگویم. آن شب می‌خواستم برای جوادالائمه شعر بگویم. گفتم: تا اذان صبح، شب احیایم را تلف کردم و یک بیت به ذهن نیامد. فردا رفتم نزد آقای مجتهدی و گفتم: حضرت آقا! ما دیشب عجب خسرانی کردیم. گفتم: نتوانستی شعر بگویی؟ گفتم: نه گفتم: وقتی خانم و بچه‌ها را در سرما، به زور می‌فرستی احیا، خدا هم در را می‌بندد. تعجب کردم، به ایشان نگفته بودم. بعد یک شب خدمتشان رفته بودم، گفتند: امشب موفق می‌شوی. گفتم اتفاقاً آن شب شعری گفتم. آن وقت یک داستانی از دعبل نقل می‌کند که داشت شعر می‌خواند در مدح اهل بیت، امام رضا یک شعری را جلو جلو خواندند. گفتم: آقا! من هنوز برای کسی نخواندم! روی کاغذ من است، من دیشب گفتم. امام فرمود: روح القدس که برای تو می‌آورد، من این بیت را از آنجا

دیدم. از روی لوح روح القدس دیدم. یعنی باور کنیم که الهامات، الهامات خدایی است. منتها اینکه مداوم به یکی می‌رسد، به یکی نمی‌رسد، خیال می‌کند مال خودش است. اگر مال خودش است چطور می‌شود یک وقت، پشت سر هم می‌آید، یک وقت اصلاً نمی‌آید! یک وقت موفق می‌شوی، یک وقت نمی‌شوی. اینها علامت این است که بفهمیم از ما نیست. مثلاً آقای قرائتی پشت سر هم یک مثال‌های عجیبی به ذهنش می‌آید. چرا به ذهن من نمی‌آید؟! مال خودش است؟! نه اگر مال خودش است باید دو برابرش کند، سه برابرش کند. در مورد سگان شکاری خدا می‌گوید شما از چیزهایی که خدا به شما آموخته، به آنها یاد می‌دهید. الهامات خیر از سوی خداست. خدا به دل کسی می‌اندازد، بعد فکری ایجاد می‌کند، بعد او دنبالش می‌رود و آن کار را انجام می‌دهد. بله، استعدادش را هم خدا داده، امکاناتش را هم خدا داده.

بعد اینجا در سوره بقره، در بزرگترین آیه قرآن می‌فرماید «...وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ...»^۱؛ خدا به شما آموزش می‌دهد. «خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»^۲، این را خدا به انسان الهام کرد. خدا به دل یک انسانی روش نوشتن را الهام کرد. بعد او تجربه کرد، به همه هم یاد داد. یک آقای در عالم پیدا شد، یک صنعتی به دلش الهام شد، آمد و این کار را انجام داد. بنده یک جایی رفتم، در مورد جنگ روانی در قرآن، چهار جلسه سخنرانی کردم. دوستان آمدند گفتند خیلی برای ما جذاب بوده، تعریف و تمجید، بعد گفتند: ما اشتباه کردیم ضبط نکردیم، یک بار دیگه. هر کاری کردم دیگر نتوانستم اون مطالب را بگویم. اصلاً یادماند از چه آیاتی استفاده کردم. هر چه وقت گذاشتم دیگر نتوانستم. اینطوری است. خدا به ما گاهی اوقات نشان می‌دهد، می‌گوید ببین تو نیستی! آن کسی که الهام می‌کند من هستم. من خودم گاهی وقت‌ها در این تفسیر، یک جایی می‌رسم که هر چی فکر می‌کنم، هیچی نمی‌فهمم. دست به دعا برمی‌دارم. می‌گویم: خدایا! یک دری باز کن. یک وقت می‌بینی بعد از دعا یک چیزی می‌فهمم که حتی شده، بعد مراجعه کردم به میزان، دیدم دیگران این مطلب را گفتند. اینها را خدا باید بدهد. ما چیزی نیستیم.

خدا نمی‌گوید که خود حضرت داوود، از روی هوشش، فهمید. هر جایی به چیز خوبی رسیدیم، [از خداست]. مگر فارون چه کار کرد که اموالش در زمین فرو رفت؟ قال «...إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ...»^۳، گفت: من با علم خودم به دست آوردم. «فَخَسَفْنَا بِهِ وَبَدَارِهِ الْأَرْضَ...»^۴، می‌گوید ما به دانش خودمان به دست آوردیم. ما این هستیم. خب بعدی را خدا از او می‌گیرد، گیج می‌شود و دیگر نمی‌فهمد. بعضی‌ها را خدا از اول به آنها نمی‌دهد چون می‌داند که اینها مشرک می‌شوند و در مسیر ناشکری می‌افتند. به بعضی‌ها هم می‌دهد که بیفتند در مسیر ناشکری، چون دوستشان ندارد. اینها فلسفه‌های مختلف دارد. بعضی را خدا اصلاً دوست ندارد. می‌خواهد نماز بخواند، مانع سر راهش درست می‌شود، می‌خواهد روزه بگیرد، نمی‌تواند، مریض می‌شود. حالا نه اینکه شما یک وقتی مریض شدید، بگویید خدا دوستمان نداری. نه، همه جور آدمی خدا دارد.

یک روحانی تعریف می‌کرد، می‌گفت: در حج با یک روحانی سنی، یک عالم وهابی بحثمان شد، گفت که: شما شیعه‌ها چرا بعد از نماز می‌گوئید (خان الامین)، پیامبر خیانت کرد، جبرئیل خیانت کرد که وحی را برای پیغمبر آورد. باید برای علی می‌آورد،

۱. سوره بقره، آیه ۲۸۲.

۲. سوره الرحمن، آیات ۳-۴.

۳. سوره قصص، آیه ۷۸.

۴. سوره قصص، آیه ۸۱.

برای پیغمبر برد. چرا این حرف را می‌زنید؟ گفتم: این دروغ است، تهمت است. گفت: نه، این در کتاب‌های ما آمده. گفتم: در کتاب‌های شما از روی ساده‌گری علمایتان، یک کسی گفته، اینها هم باور کردند. گفتم: بین این همه آدم اینجا هستند، این همه حاجی ایرانی، هر کدامشان را که شما می‌گویید، می‌رویم پشت سرش، آهسته، گوش می‌نشینیم ببینیم که می‌گوید یا نمی‌گوید. چند نفرشان را می‌نشینیم. گفت: این فکر خوبی است. گفت: یک جوانی را پیدا کردیم و دیدیم خیلی باوقار و محاسنی، دارد نماز می‌خواند. گفتم: همین جا بنشین، الان معلوم می‌شود. خیلی خزنده و آرام پشت سرش رفتیم و گوش دادیم، بلند هم می‌خواند. گفت: السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته، یا علی، یا علی، یا علی. ما دیدیم اینجا ایستادن دیگر جایز نیست، پا را گذاشتیم به فرار. بین این همه آدم، ما رفتیم سراغ این، سه تا یا علی گفت به جای الله اکبر. گفت: من فکر کردم، چطور خدا از میان پیغمبرها، جرجیس را پیدا کرده و نشان داده، فهمیدم که اصلاً خدا نمی‌خواسته که او هیچ وقت هدایت شود. در این توهمت بمان تا بمیری!

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی

خدا نمی‌خواهد اصلاً این آدم بفهمد. «وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ...»^۱، بعضی‌ها، خدا دشمنشان است. الهامات خیر همه از سوی خدا و باذن خداست، «... فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ»^۲، این توضیح ترغیب در شکر است. می‌گوید: «... فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ»، حالا که فهمیدید هر چه نعمت است، خداوند از یک طریقی به شما الهام کرده، استعدادش را خدا داده، ابزار و امکاناتش را خدا داده، حالا شکر می‌کنید؟! حالا حاضر هستید نعمت‌های خدا را در جهتی که او می‌خواهد به کار ببرید یا حاضر نیستید؟ این در واقع استفهام تقریری است. یعنی در جواب باید بگوییم: آره! شکرگزار هستیم. مثل آنجا که در آیه ۹۰ سوره مائده می‌گوید: «... فَهَلْ أَنْتُمْ مُتْنَهُونَ»، دست برمی‌دارید؟! جوابش این است که: آره، خدایا دست برمی‌داریم. به این می‌گویند استفهام تقریری. چون جوابش اقرار است.

* آیه ۸۱: «وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ»؛ و تندباد را مسخر سلیمان ساختیم، که بفرمان او بسوی سرزمینی که آن را پربرکت کرده بودیم جریان می‌یافت؛ و ما از همه چیز آگاه بوده‌ایم.

این تسخیر کردیم یعنی «سَخَرْنَا لِسُلَيْمَانَ رِيحًا»، عطف به «سَخَرْنَا مَعَ دَاوُودَ جِبَالَ» است. «عاصفه»، تند باد. عاصف به باد تند و شدید و قبیح می‌گویند. حاصب یعنی تندباد خشکی و در مقابل قاصف به تند باد دریا می‌گویند.

اولاً اینکه گفته «سَخَرْنَا لِسُلَيْمَانَ»، کلمه سخرنا در قرآن دو جور آمده: یکی «سخر لکم»، یعنی رام کرد به خاطر شما. می‌فرماید: «وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ...»^۳، معنایش این است خورشید را در دستتان گذاشت یا اختیار خورشید را به دست شما داد، بلکه معنایش این است که خورشید، نگه داشته شده به خاطر شما. یک وقتی می‌گوید: «سَخَّرَ لَكُم»، یعنی در اختیارتان قرار داد. می‌گوید: «... وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ...»^۴، یعنی کشتی را در اختیارتان گذاشت تا بر آن مسلط شوید. پس گاهی تسخیر به معنای

۱. سوره انفال، آیه ۲۳.

۲. سوره انبیاء، آیه ۸۰.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۳۳.

۴. سوره ابراهیم، آیه ۳۲.

سیطره دادن است، گاهی به معنای رام کردن است. هر دو معنا در قرآن آمده.

حالا چه جوری سلیمان از باد بهره می گرفت، متأسفانه خیلی اسرائیلیات در این قصه وارد شده است که مثلاً پیشه آمد از باد شکایت کرد. اصلاً باد موجودیت مستقلی ندارد، محدوده‌ای ندارد که بخواهد کسی از او شکایت کند. یا مثلاً یکی به سلیمان گفت: من عزرائیل را دیدم. به باد گفت که او را به هندوستان ببر. حالا این را نه می شود رد کرد نه تایید، ولی آن اولی را می شود. حالا چه جوری سلیمان بهره می گرفته، قرآن چیزی نگفته. در این فیلمی که در مورد ملک سلیمان ساختند یک چیزی شبیه کشتی درست کردند که باد آن را بلند می کند و مثل هواپیما با سرعت بالا در آسمان حرکت می کند. این ذوق سازنده فیلم بوده، شنیدم که رهبر معظم انقلاب هم برای ساختن این فیلم خیلی تجلیل کردند از او و گفتند: فیلم زیبا و قشنگی است. من به یکی از کسانی که یک کایت سوار خیلی ماهری بود، من یک وقتی یک شاهینی دیدم که همینطور دور خورد به جای اینکه بیاید پایین رفت و از نظر ما ناپدید شد. به بالا رفت. بعد گفتم: من نتوانستم این را حل کنم، بدون اینکه بال بزند، با پهن گرفتن بال، چه طوری بالا رفت؟ آخر نیرویی به کار نبرد که بتواند از جاذبه رد شود! ایشون گفت که: جاهایی در فضا هست که دو هوای ملایم تلاقی می کند، حالت گردباد آرام تشکیل می شود که پیدا نیست. ما به این می گوئیم موج سواری. شاهین درست این فضا را پیدا می کند و روی موج آن سوار می شود و بالا می رود. حالا این هم یک نوع استفاده از باد است و یک نوع اش هم این است که تخیل آقای سازنده آن فیلم نشان داد. اینکه چه جوری سلیمان از باد استفاده می کرده، معلوم نیست. قرآن می گوید ما باد را مسخرش کردیم. استفاده از باد هم امروز روش های زیادی دارد. قدیم ها پیچ ماشین را با دست باز می کردند ولی الان با دستگاه فشار باد. این هم تسخیر باد است. در پمپ های قوی هم بعضی ها از باد استفاده می کنند. من یک وقت در سفارت خارج از کشور، کارگزار سفارت گفت، این سنگ ها را می بینی، اینها را با فشار آب بُریدیم. یعنی آب را از یک مجرای بسیار ریز مثل ضخامت سوزن، با چنان قدرتی خارج می کنند که سنگ را می بُرد. آب را تسخیر کردند. مگر چند جور آب را تسخیر می کنند، برق از آن تولید می کنند، اشیاء را با آن می بُرند، کارهای دیگر هم انجام می دهند. بنابراین اینکه بگوئیم تسخیر باد به این است که منحصرأ هواپیما بسازیم، نه ممکن است یک راه های دیگری هم وجود داشته باشد که بشر اطلاعاتی از آن نداشته باشد. و حضرت سلیمان از آن طریق استفاده می کرد. حالا می گویند حضرت سلیمان قالیچه ای داشت که روی آن می نشست و باد بلندش می کرد، اینها تخیلاتی است که معلوم نیست هیچ مبنایی دارد، ندارد، از اسرائیلیات است. من حقیقت در این قضیه حضور ذهنی ندارم. به هر حال باد شدیدی بوده که تحت سیطره حضرت سلیمان بوده، آسیب به کسی نمی رسانده، یکجا می گوید: «...عُدُّوْهَا شَهْرٌ وَرَوَّاحُهَا شَهْرٌ...»^۱، بامداد، به اندازه یکماه مسافت پیاده با این باد می رفته، شامگاه هم یکماه، درست به اندازه سرعت هواپیما. یعنی شما از اینجا تا مشهد بخواهید بروید، درست یکماه - بیست روز طول می کشد، با هواپیما یک ساعت - یک ساعت و نیم، یعنی سرعتی در حدود سرعت هواپیمای امروزی داشته. چون قرآن می گوید: «...عُدُّوْهَا شَهْرٌ وَرَوَّاحُهَا شَهْرٌ...» آن وقت سلیمان از این باد استفاده می کرده. حالا چه جوری؟ اینکه اشیاء تسخیر شوند، راه های فراوانی دارد. ما می توانیم از اشیاء استفاده های فراوان ببریم و از طریق های فراوان از آنها استفاده کنیم.

اینکه فرمود: «... وَ كُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ»، باز مثل آن «كُنَّا فَاعِلِينَ» است. اینجا هم برای رفع اسقراب است. فوری طرف می‌گوید: چه طوری باد مسخر سلیمان بوده است، شک می‌کند. خدا می‌گوید: ما این کار را کردیم، ما به همه چیز علم داریم، به همه چیز مسلط هستیم. خدا بر همه کاری قادر است. پس خدا می‌تواند، تعجب نکن. برای خدا کاری ندارد. آوردن «... وَ كُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ»، پشت این مسئله، چون ما عادت داریم، اشیاء را فوری با توان خودمان مقایسه می‌کنیم. بزرگی‌ها، کوچکی‌ها، قدرت‌ها، بی‌قدرتی‌ها، همه را با زور خودمان می‌سنجیم. می‌گوییم فلانی خیلی آدم زورمندی است. حالا زورش پیش یک لدر چقدر است؟ هیچی. پیش یک فیل چقدر است؟ هیچی. فلانی سنگین وزن است، پیش یک کوه چقدر است؟ هیچی. قد بلندی دارد، این ساختمان بلندی است، این ساختمان بلند، این کوه بلند در هواپیما که نشستی، اصلاً پیدا نیست. ما همیشه اشیاء را با خودمان مقایسه می‌کنیم. قدرت‌ها را با قدرت خودمان مقایسه می‌کنیم. اینجا هم همین طوری است. می‌گوید حواستان باشد، ما به همه چیز آگاهیم و این کارها برای قدرت ما بعید نیست، ما می‌توانیم این کارها را انجام دهیم.

بعد می‌فرماید: «... تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا...»؛ این باد جاری می‌شد به امر او، به سرزمینی که ما برکت دادیم. ظاهراً سرزمین شامات و بیت‌المقدس و سرزمین‌های اطرافش. که قرآن در سوره اسراء می‌فرماید اطرافش را هم برکت دادیم. «... بَارَكْنَا حَوْلَهُ...»^۱، خودش برکت دارد، اطرافش را هم برکت دادیم. بعد اشاره می‌کند به اینکه خیرات و برکات به سوی سرزمین برکت داده شده، جاری می‌شود. مثلاً می‌گوید: «أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا...»^۲، چرا این بَارَكْنَا را ذکر کرده؟ پیغمبر باید از آنجا به آسمان برود، یک سیری در آن است. رفتن انسان و موجود با برکت به ارضی که برکت داده شده است. باز در مورد ابراهیم و لوط (علیهم السلام) می‌گوید: «وَنَجَّيْنَاهُ وَ لُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ»^۳، گفتم: قبل از اینکه ابراهیم و لوط به آنجا بروند، برکت داده شده است. نمی‌گوید آنها را به سرزمینی سیر دادیم و بعد به خاطر آنها آن سرزمین را برکت دادیم. می‌گوید: به سرزمین برکت داده شده آنها را فرستادیم. قبلش برکت داده شده. اینجا هم می‌فرماید: «... تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا...»^۴، بین خوبان و بین سرزمین‌های برکت داده شده، چه رابطه‌ای است؟ ۴ رابطه می‌توانیم تصور کنیم: ۱- خوبان علت برکت این سرزمین‌ها هستند. خوبان باعث شدند. مثلاً یک جایی مثل بیت‌المقدس که پیامبران زیادی بودند، به خاطر وجود پیامبران اینجا برکت داده شده است. کربلا برکت داده شده به خاطر سیدالشهداء. ۲- چون برکت دارند، خوبان به سوی آن برده می‌شوند. قبل از اینکه خوبان آنجا بروند، برکت داده شده بوده. ظاهر آیه ۷۱ همین را می‌گوید. ظاهر آیه اول سوره اسراء هم حداقل نسبت به پیامبر همین را می‌گوید. نمی‌گوید چون پیغمبر آنجا رفت، برکت داده شد، می‌گوید ما پیغمبر را فرستادیم به ارضی که برکت داده شده بود. ۳- از قبل برکت دارند، اما حضور صالحان آن را افزون می‌کند. این برکت بیشتر می‌شود. صلحا که می‌روند، تأثیر می‌گذارند و بیشتر می‌شود. ۴- علت برکت آنها وجود صلحاست اما چون در علم الهی گذشته بود که قرار است صلحا بیایند اینجا، خداوند از قبل برکت داده است.

۱. سوره انبیاء، آیه ۸۱.

۲. سوره اسراء، آیه ۱.

۳. سوره انبیاء، آیه ۷۱.

من فکر می‌کنم آنچه که در روایات هست، و از آیات من حیث المجموع فهمیده می‌شود، نظر سوم از همه بهتر است. اگر چه به نظرات دیگر هم نمی‌شود ایرادی گرفت. بگوییم اینها برکت دارند ولی حضور صالحان آن را افزون می‌کند. مثلاً در روایت داریم علت اینکه خدا زمین کربلا را برکت داد و آن را مدفن سیدالشهداء کرد، قبل از خلقت آدم بوده است. دلایلی هم ذکر کرده که من آنها را بیان نمی‌کنم، روایتش طولانی است. علتش را امام صادق بیان کردند. می‌گوید خدا به این دلیل به این زمین برکت بخشید. پس این تصور نیست که بگوییم چون سیدالشهداء آنجا رفت، برکت پیدا کرد. می‌گوید به خاطر این، برکت به آن داد و بعد به خاطر همین افتخارش هم مدفن سیدالشهداء را در این زمین قرار داد. پس معلوم می‌شود بحث برکت دادن قبل از رفتن صلحا است. همینطور که در آیه قبلی هم گفتیم که این آیه نشان می‌دهد که قبل از رسیدن حضرت ابراهیم و لوط به این زمین برکت داده شده است. به نظر می‌رسد که این نظر، نظر درست‌تر و دقیق‌تری است و بیشتر با آیات قرآن هماهنگ است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه پنجم (۱۳۹۲/۱۰/۴) - آیات ۸۲ الی ۸۴

* آیه ۸۲: «وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَن يُغْوِصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ»؛ و گروهی از شیاطین (را نیز مسخر او قرار دادیم، که در دریا) برایش غواصی می کردند و کارهایی غیر از این (نیز) برای او انجام می دادند و ما آنها را (از سرکشی) حفظ می کردیم.

«مِن»، من تبعیض است. بعضی از شیاطین کسانی بودند که برای سلیمان غواصی می کردند و اعمالی غیر از آن هم انجام می دادند. از نکته های مهمی که از این آیه فهمیده می شود این است که در مدیریت باید اشرار را مهار کرد. یک عده از این اشرار توانمندی هایی دارند، توانمندی های آنها را در جهت خوب و در جهت خیر جهت داد. می فرماید «بعضی از شیاطین برای سلیمان غواصی می کردند». طبیعت شیطان وسوسه و شرارت و افساد است، ولی حضرت سلیمان این شیاطین را مهار کرد. آن شیاطینی که دیگر خاصیتی نداشتند در غل و زنجیر کرده بودند. در سوره ص می فرماید: «وَالشَّيَاطِينُ كُلٌّ بِنَاءٍ وَغَوَاصٍ»؛ و شیاطین را مسخر او کردیم، هر بنا و غواصی از آنها را. بعد می فرماید: «وَأَخْرَيْنَ مَقْرَنَيْنِ فِي الْأَصْفَادِ»؛ و گروه دیگری (از شیاطین) را در غل و زنجیر قرار دادیم. یعنی در حاکمیت دولت حق نباید گفت این آدم کافر یا ملحد است، و هر کس غیرمتدین است، نباید هیچ کاری به دست او باشد. باید نگاه کرد و آنهایی که توانمندی هایی دارند در جهت توانمندی از آنها استفاده کرد. مثلاً می گوئیم عدالت یکی از شرایط تصدی بعضی از امور است. این عدالت در هر جایی یک مقداری از آن لازم است. مثلاً اگر کسی خواست رهبر جامعه اسلامی شود، اوج عدالت لازم است، اندک منافی عدالت مانع است. اگر کسی خواست امام جمعه شود، عدالت لازم است، اما اگر کسی خواست رئیس بیمارستان شود، عدالت لازم است اما در حدی که آن لوازمی که در دست دارد را رعایت کند. اگر کسی خواست جراح شود، در این حد برای او عدالت لازم است که مطمئن باشیم جان کسانی که به دست او می دهیم را حفظ می کند. حال اگر یک زردشتی ولو یک شارب الخمری که معنای خاص که فاقد عدالت است این کار را خوب بلد است، آیا ما می توانیم تیغ جراحی به دست او بدهیم؟ به نسبت این کار عدالت دارند. یعنی ما مطمئن هستیم که این شارب الخمر و این آدم فاسد در این کار عدالت دارد و امانت را رعایت می کند. حالا تعبیر به عدالت یک تعبیر آزاد است و به این معنا نیست که عدالت به معنای خاص را برای آن قایل باشیم. پس این مسئله خیلی مهم است که بتوانیم آدم های شرور را در جای خودشان به کار بگیریم. اینکه آدم های شرور را به کلی از جامعه کنار بزنیم [درست نیست]. بالاخره در هر جامعه ای چه بخواهیم چه نخواهیم بخش وسیعی از آدم ها ممکن است اینگونه باشند. اگر بخواهیم کارهای مهم را به دست اینها بدهیم، جامعه فاسد می شود. اگر بخواهیم آنها را به کلی کنار بزنیم، باز هم برای جامعه ضرر دارد. بخش مهمی از نیروهای کارآمد را کنار گذاشته ایم. گاهی ممکن است در بین این آدم ها کسانی پیدا شوند که کارهایی بتوانند انجام دهند که از دست دیگران (افراد خوب) خارج است و نمی توانند انجام دهند.

۱. سوره ص، آیه ۳۷.

۲. همان، آیه ۳۸.

اوایل انقلاب، تمام نیروهای طاغوتی را از صدا و سیما بیرون کردند و نیروهای انقلابی جدید آوردند. وقتی می‌خواستند برنامه پخش کنند، گفتند ما بلد نیستیم و نمی‌دانیم باید چه کار کنیم. دوباره دنبال همان‌ها رفتند و گفتند بیاید ما کار با این دستگاه‌ها را بلد نیستیم و بیاید صدا و سیما را راه بیاندازید. وقتی یک نیروی بد تجربه دارد و می‌تواند یک کار را انجام دهد، آیا اسلام مانع است؟ خیر. خداوند از باب منت بر حضرت سلیمان بیان می‌کند که ما به سلیمان چنان مکتبی دادیم که چنین کارهایی را می‌کرد. جالب است که در آخر آیه می‌فرماید: «وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ»؛ ما آنها را حفظ می‌کنیم. از چه چیز حفظ می‌کنند؟ از خطرات؟ این قدر تعداد شیاطین زیاد بود که اگر چند نفرشان هم هلاک می‌شدند طوری نمی‌شد. آیا از گناه آنها را حفظ می‌کنند؟ خدا که شیطان را از گناه حفظ نمی‌کند. حفاظ الهی، مساعدت و کمک به سلیمان است در مهار شیاطین. اگر شما یک نیروی شرور و بد که ذاتاً تمایل به شر و فتنه دارد را مهار و کنترل کنید ممکن است بتوانید خیلی خیر برساند. سگ نجس است، ولی می‌تواند یک قافله مواد مخدر را دفع کند. ولی گوسفند که طیب و طاهر است نمی‌تواند این کار را انجام دهد، و شامه سگ را ندارد. بگویم چون نجس است باید در بیابان ول بگردد! بعضی از سگ‌ها تربیت شده‌اند و دست‌آموز هستند که می‌توانند کار خوب انجام دهند. البته اینکه نوشته‌اند منصب زیاد بن ابیه، این طور نبوده که در حکومت امیرالمؤمنین صاحب منصب باشد، بلکه در یک زمانی جانشین عبدالله بن عباس شد که عبدالله بن عباس عامل امیرالمؤمنین بر بصره و منطقه خوزستان و فارس بوده. که عبدالله بن عباس یک مدتی به مسافرت می‌رود و زیاد بن ابیه را قائم مقام خودش گذاشته بود و حضرت هم می‌دانستند که زیر پای او سست است و نامه‌ای به او نوشتند که: «لَئِنْ بَلَغْنِي أَنَّكَ خُنْتَ مِنْ فِئَةِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا، لَأَشُدَّنَّ عَلَيْكَ شِدَّةً تَدْعُكَ قَلِيلَ الْوَفْرِ، ثَقِيلَ الظَّهْرِ، ضَعِيلَ الْأَمْرِ»؛ اگر به من گزارش کنند که در بیت‌المال خیانت کردی، کم یا زیاد، چنان بر تو سخت گیرم که کم‌بهره‌شده، و در هزینه عیال، درمانی، و خوار و سرگردان شوی. ولی [عبدالله] را نهی نکردند. آن زمان‌ها مسافرت رفتن حداقل چند ماه طول می‌کشیده. بنابراین در حاکمیت حضرت، این آقا یک سمتی داشته است.

باید دقت کنیم. یک مسئول دلسوز نگاه به حزب و گروه نمی‌کند؛ نگاه می‌کند می‌بیند در حزب جناح مقابلش یک نیروی توانمندی برای انجام کار وجود دارد. این طرف هم دوستان صمیمی دارد که برایش خیلی دوندگی کردند و برای او رأی جمع کردند، ولی او برای نظام کارآمدتر است. در اینجا نمی‌آید آنها را بر سر کار بگذارد. مسئول چاره‌ای ندارد که کار را به دست او بدهد. اینها ریزه‌کاری‌هایی است که ما نباید از کنار آن رد شویم. خدا دارد این آیات را به عنوان منت‌هایی که بر حضرت سلیمان می‌گذارد بیان می‌کند.

در اینجا نکته‌ای هم در حاشیه وجود دارد، سؤال پیش می‌آید که آیا اصلاً این بحث عدالتی که گفتیم برای غیر مؤمن عدالت معنا می‌دهد؟ چون ترجمان عدالت این است: داشتن تقوا و مروت؛ اجتناب از کبایر و عدم اصرار بر صغایر. حال کسی که ولایت امیرالمؤمنین را قبول ندارد، فسق از این بالاتر نیست و اصلاً نمی‌توان تصور تقوا از اینها داشته باشیم. چگونه می‌شود گفت که یک یهودی عادل است؛ در حالی که تقوا ستون فقرات عدالت است. چگونه می‌توان این مسئله را قبول کرد؟ به همین

دلیل بعضی از فقها گفته‌اند در مذهب خودش می‌تواند پرهیزگار باشد. بعضی فقها این را قبول نکرده‌اند و گفته‌اند: امکان تقوا داشتن برای این وجود ندارد.

به نظر می‌رسد که ما می‌توانیم یک عدالت به معنای خاص را برای اینها در نظر بگیریم. به این معنا که بگوییم گر یک فردی از اهل کتاب تقیدی به مبانی دینی خودش داشته باشد، عادل است - منتها در مذهب خودش. ما می‌توانیم سندی از قرآن ارائه کنیم که به اهل کتاب می‌فرماید: «...وَ أَنْ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ»؛ بیشتر شما، از راه حق، خارج شده‌اید (فاسق هستید). اگر واقعاً درست باشد که بگوییم هر کس مسلمان نبود، فاسق است و بحث عدالت برای او معنا ندارد، معنای این آیه که اکثریت را فاسق دانسته، لغو می‌شود. آیا درست است که ما در مورد قومی که همه آنها فاسق هستند و اصلاً عدالت در مورد آنها معنا ندارد، بگوییم «...وَ أَنْ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ»؟ مفهوم دارد. این وصف، وصف اهترازی است و معنای آن این است که اقلی از شما هستید که فاسق نیستید، ولی اکثر شما فاسق هستید. پس در این آیه خدا تلویحاً اقرار کرده که بعضی از اهل کتاب تقید دارند. مثلاً آیه ۴۷ مائده می‌فرماید: «وَلْيُحْكَمِ أَهْلُ الْإِنجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»؛ اهل انجیل نیز باید به آنچه خداوند در آن نازل کرده حکم کنند، و کسانی که بر طبق آنچه خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند، فاسقند. یعنی اگر اهل انجیل به همان کتاب انجیل حکم کنند و تقید داشته باشند، به نظر ما عادل هستند. عادل نه به این معنا که بگوییم با یک مسلمان عادل فرقی ندارند - آن عدالت یک معنای دیگری است - به این معنا که قابل اعتماد هستند و اگر به انجیل قسم خوردند می‌شود به قسم آنها اعتماد کرد. در بحث قضا داریم که اهل کتاب در دعاوی خودشان به کتب آسمانی خودشان قسمشان دهید. امیرالمؤمنین از این روش استفاده می‌کردند. اگر کتابی بر علیه کتابی شهادت داد، اگر عادل باشد و تقید به کتاب خودشان داشته باشد، می‌شود شهادت او را پذیرفت؛ یعنی عدالت نسبی. بنابراین این طور نیست که عدالت آن چیزی باشد که ما تعریف می‌کنیم. آن اوج عدالت است و عدالت در عالم اسلام است که ترک گناهان کبیره و ترک اصرار بر گناهان صغیره است. وقتی عادل شد، احکام عادل هم بر او مترتب می‌شود. اما آیا عادل به همین کفایت می‌شود؟ خیر. پس باید دید را بازتر کرد، نه دید خشکی که بگوییم این آقا فاسق و فاجر است، بی‌بند و بار است و هیچ کاری به او ندهید. او این کار را بلد است، مثلاً خلبان است، ولی مواد مخدر هم مصرف می‌کند، ولی وقتی هوشش سر جایش باشد، خلبان ماهری است، آیا باید کار را از او بگیرند و هواپیما را به دست آدم متدینی بدهند که بلد نیست در بحران چه کار کند؟

یکی از اساتید ایرانی، از پزشکان معروف جهان است و کار حساسی انجام می‌دهد. در یکی از کشورهای خارجی طبق رسم آنها با زن و مرد دست می‌داد. حال فرض کنید کاری که او انجام می‌دهد کسی در دنیا نمی‌تواند انجام دهد و هیچ متدینی توان انجام آن را ندارد، حالا بگوییم تو فاسق هستی؟ فرض کنید یک بیمارستانی ساختیم که فقط او می‌تواند مدیریت کند، حالا بگوییم نه تو فاسق هستی و در گزینش رد شدی؟ گرفتاری ما این است که اصلاً نمیدانیم چگونه گزینش کنیم. یکی می‌آید این طوری گزینش می‌کند که می‌گوید حمد و و سوره بخوان، می‌گوید بلد نیستم، می‌گوید: برو! یکی دیگر هم می‌آید می‌گوید اصلاً گزینش نمی‌خواهد. هر دو اشتبا می‌کنند. کسی که می‌گوید گزینش ایراد دارد اشتباه می‌کند، مگر می‌شود در نظامی بدون

گزینش کردن کاری انجام دهیم. یک لقمه نان پنج بار گزینش می‌شود بعد وارد معده انسان می‌شود؛ اول نگاه، بعد شامه، سوم دندان، چهارم چشایی، اگر از این چهار مرحله رد شد و وارد معده شد و مسموم بود، معده آن را قی می‌کند. با این حال گاهی وق‌ها غذای مسموم از این چهار مرحله رد می‌شود و انسان را مسموم می‌کند، با این حال نفوذی پیدا می‌شود. چطور می‌شود در نظام محکم گزینش نداشته باشیم و بگوییم هر کس آمد بگذارید بیاید. این کار غلط است. از آن طرف هم که آن آقا آن طور گزینش می‌کند، آن هم غلط است. گزینش معیار دارد. هر جایی معیار خودش را دارد. اگر خواستند تیغ جراحی به دست این آقا بدهند نمی‌گویند حمد و سوره بخوان!

باید بدانیم که در کجا و با چه مبنایی گزینش کنیم و چه معیاری برای عدالت داشته باشیم، اگر اهل کتاب بخواهند در دادگاه علیه مسلمان شهادت دهند، شهادتشان مردود است، به دلیل فسق. دیروز که علیه فلان یهودی شهادت می‌داد شما گفتید این آقا عادل است؟ چرا حالا می‌گویید فاسق است؟ بله نسبت به او و در مذهب خودش عادل است ولی نسبت به این مسلمان فاسق است. نمی‌توانیم همه را از دستگاه مدیریتی کنار بگذاریم. ببینید چه رفتاری برای ما درست شده است! هر گروهی قدرت پیدا می‌کند تمام نیروهای کارآمد نخبه صاحب تجربه را کنار می‌گذارد، بدون اینکه فکر کند او چه توانایی‌هایی دارد. گروه دیگر که قدرت پیدا می‌کند دوباره همین قصه تکرار می‌شود و باز کشور برمی‌گردد به همان جای اولی که چهار سال قبل بوده است! این جفای در حق ملت است. اگر ما واقعاً داریم تسویه حساب حزبی می‌کنیم، این کار غلط است. اگر ما واقعاً فکر می‌کنیم کسی غیر از یاران ما نمی‌تواند اداره کنند، این هم فکر غلطی است. اگر توجه نداریم که کسی که ۵-۶ سال صادقانه، و با دست پاک در این صحنه کار کرده، نمی‌تواند کار کند، این هم فکر غلطی است. کسی که امتحانش را به خوبی پس داده، چرا او را کنار می‌گذارید؟ هر دو طرف هم همین کار را کردند، این فکر غلط و روش اشتباهی است. نظام اسلامی، نظامی است که اشرار را در جای خودشان به کار می‌گیرد، همان طوری که عقل سلیم حکم می‌کند که سگ وحشی ولگرد را می‌شود مهار کرد و حتی گاهی وقت‌ها می‌شود جان انسان را با آن نجات داد. در زلزله بم، جان ده- دوازده هزار انسان را همین سگ‌ها نجات دادند. ما حتی دو آیه قرآن برای تربیت سگ داریم!

شیاطین از نوع جن هستند. اگر امام عادل حاکم شود، حتی شیاطین هم منشأ خیر می‌شوند. سلیمان حاکم بود، شیاطین بنایی و غواصی می‌کردند، «يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَّحَارِبٍ وَ تَمَاثِيلَ وَ جِفَانَ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ...»؛ آنها هر چه سلیمان می‌خواست برایش درست می‌کردند: معبدها، تمثال‌ها، ظروف بزرگ غذا همانند حوض‌ها، و دیگ‌های ثابت (که از بزرگی قابل حمل و نقل نبود). اگر حکومت، حکومت صالح باشد، جلوی شرّ اشرار گرفته می‌شود و بعضی از اشرار هم که بالقوه شرور هستند، بالفعل منشأ خیر می‌شوند. این از منافع حکومت صالح است. اما اگر امام عادل نباشد، اشرار رها می‌شوند و خیر خوبان هم به هدر می‌رود. نمونه آن هم این که بعد از حکومت سلیمان، مردم به آصف بن برخیا قدرت ندادند و در مقابل او تسلیم نشدند و حکومت به دست جباران و ستمکاران افتاد و همین شیاطینی که منشأ خیر بودند، منشأ فساد و سردمدار قافله شرّ و فساد در جامعه بنی اسرائیل شدند. قرآن می‌فرماید: «وَ اتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ...»؛^۱ و (یهود) از آنچه

۱. سوره سبأ، آیه ۱۳.

۲. سوره بقره، آیه ۱۰۲.

شیاطین در عصر سلیمان بر مردم می خواندند پیروی کردند. معلوم می شود بعد از حکومت سلیمان بوده است. «...وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ...»^۱؛ سلیمان هرگز (دست به سحر نیالود و) کافر نشد، ولی شیاطین کفر ورزیدند. «وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ»، رد پندار یهود است که فکر می کردند سلیمان باعث این کارها شده، ولی قرآن می فرماید شیاطین کافر شدند. به مردم سحر یاد دادند و با سحر زندگی یک عده از مردم تباه شد، یک عده ادعای نبوت دروغین کردند، جامعه بنی اسرائیل به فساد کشیده شد، کار به جایی رسید که خداوند دو فرشته را برای دفع شر اینها فرستاد. اما وقتی امام عادل باشد، شیاطین منشأ خیر می شوند. اما جائز که باشد، دیگر کاری از دست خیران بر نمی آید. این نکته مهمی است و نشان می دهد که جامعه اسلامی امام عادل می خواهد، حاکمی می خواهد که بتواند این کار را انجام دهد.

در ادامه آیه می فرماید: «وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ»^۲؛ و ما آنها را حفظ می کردیم. چگونه آنها را حفظ می کردید؟ آیا منظور حفظ سلامتی جسمی است؟ خیر. چون تعداد شیاطین زیاد بود و منظور حفظ جسمی نبود. آیا حفظ از گناه و فسق و شیطنت بوده است؟ ظاهراً این هم نبوده، شیاطین هم مانند انسان موجوداتی مختار هستند و اگر بگوییم آنها را از گناه حفظ می کرده به این معنا می شود که نعوذ بالله برای شیاطین مقام عصمت قایل بوده است. پس این محافظت در واقع مواظبت بر شخصی است که دارد کار مهمی انجام می دهد، توانای کار است ولی آفت هم در کار او هست. یعنی در واقع مساعدت یا امداد غیبی در حاکمیت امام عادل است. طبیعتاً وقتی کار دست یک آدم شری داده شد که می تواند هم ضرر بزند و هم نفع عالی برساند، باید از او مواظبت کنند که یک وقت شرارت نکند. در سوره سبأ از این آیه را در چند جهت استفاده کردیم. چون هر بعدی از ابعاد آیه یک الهامی دارد. سلیمان روی پا ایستاده بود و به عصا تکیه داده بود، اجنه هم از ترس سلیمان جرأت نداشتند که دست از کار بشکنند. وقتی سلیمان افتاد و فهمیدند مرده، قرآن می فرماید جنیان فهمیدند که اگر علم غیب داشتند، «...مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ»^۳؛ در عذاب خوارکننده درنگ نمی کردند. مراد از عذاب خوار کننده این است که اینها کار می کردند و یک کار مشقت باری انجام می دادند و از حضور سلیمان بیمناک بودند. ترسشان هم این بود که اگر کوتاهی کنند، سلیمان آنها را مجازات کند. به خاطر ترس از عقوبت سلیمان، با سختی و فشار کار می کردند. معلوم می شود که در حاکمیت حق، اگر شیطان هم منشأ خیر شد، باید کسی بالای سرش باشد و باید چشمی بالای سر او باشد. خدا می فرماید ما محافظ آنها بودیم تا خلافتی نکنند. یک چیزی که قابلیت آسیب زدن بالا را دارد، در عین حال منفعت خیلی زیادی هم دارد، معمولاً برای اینها حفاظ می گذارند. آدم های شرور هم اگر بدون حفاظ باشند، ضرر می زنند. اما اگر حفاظ داشته باشند خوب کار می کنند. پس می شود در شر را بست و در خیر را باز کرد.

اما سؤال می شود که چرا بعد از سلیمان خدا از شیاطین محافظت نکرد؟ جواب آن این است که چون مردم زیر بار حاکم عادل نرفتند و مجازاتشان این شد. وقتی مردم حاکمیت امام عادل را بپذیرند، و زیر بار حاکم عادل بروند، خدا حتی شیاطین را هم به نفع آنها اجیر می کند. سلیمان حاکم عادل است، شیاطین در دستگاه سلیمان برای مردم منافعی دارند، ساختمان های بزرگ

۱. همان.

۲. سوره انبیاء، آیه ۸۲.

۳. سوره سبأ، آیه ۱۴.

می‌سازند، در اعماق دریا غواصی می‌کردند، درّ و جواهرات را بیرون می‌آوردند. ولی وقتی مردم زیر بار امام نرفتند و زیر بار طاغوت رفتند، خدا دیگر محافظت نکرد. البته رحمت خدا به کلی قطع نمی‌شود، تقلیل پیدا می‌کند. اما بالاخره شیاطین آسیب می‌زنند و آسیبشان این بود - در آیه ۱۰۲ بقره هم اشاره شد - که شیاطین آزاد شدند و شروع کردند به ترویج فساد و منکرات، خصوصاً سحر و جادو در سرزمین بنی اسرائیل، تا جایی که چنان شیرازه امور بنی اسرائیل به هم پاشید و فساد در جامعه آنها بروز و ظهور پیدا کرد که خداوند برای دفع شرّ شیاطین و علم سحر آنها که به مردم یاد می‌دادند دو فرشته فرستاد که این فرشتگان و عده‌ای از صلحا به عده‌ای از مردم سحر یاد می‌دادند و می‌گفتند که کافر نشوید. غرض آنها هم از سحر یاد دادن این بود که با شیاطین مقابله کنند و این رحمت الهی - یا بگوییم باقیمانده‌ای از رحمت خدا - برای مؤمنین بود که بنیان جامعه دینی به کلی کنده نشود. چون در بعضی از جاها خداوند می‌گوید بر پیامبران تفضیل دارد، دوباره مراتب پیامبران در فضل الهی فرق دارد، «... وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ...»^۱. «... وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ»^۲؛ و خداوند نسبت به مؤمنان، فضل و بخشش دارد. و باز برای همه انسان‌ها مرتبه‌ای از فضل دارد، «إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ». بعد می‌فرماید اکثر مردم یا نمی‌دانند یا شکرگذاری نمی‌کنند. این طور نبود که خداوند به کلی هیچ تفضلی نکند. ولیکن وقتی امام عادل نبود باب نصر الهی به معنای خاص هم بسته می‌شود. آن الطافی که خدا به جامعه به خاطر وجود امام می‌دهد، از آن الطاف دیگر خبری نیست. پس با امام عادل رحمت‌های الهی فرود می‌آید.

نکته‌ای که ما از مجموع سیاق می‌فهمیم و در آیات بعدی هم وجود دارد این است که ما فقط ذهنمان را به وعده‌های اخروی متمرکز نکنیم. قرآن یک کتاب نسیه نیست، وعده‌های نسیه نداده است. بعضی از مبلغین همیشه می‌گویند مؤمنین صبر کنند، خدا در بهشت چنین و چنان آفریده! پس در دنیا چی؟ در دنیا فقط باید تا وقتی که زنده‌ایم سیلی بخوریم! این طرز تبلیغ نیست. اصلاً قرآن این گونه تبلیغ نکرده است. با این شیوه که نمی‌شود مردم را جذب دین کرد. قرآن کریم برعکس این معنا عمل کرده است. می‌فرماید: ای مردم! اگر شما دنبال احکام خدا بروید و مقید به دین باشید، در دنیا هم عزت دارید و آبرومند و عزیز هستید. و اگر از تقید دینی خارج شدید، در دنیا هم هیچ چیز ندارید. چرا به مردم می‌گویید اگر متدین شدید، دنیا را از دست می‌دهید؟ این آیات که این را نمی‌خواهد بگوید.

* آیه ۸۳: «وَ اَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ اَنْنِي مَسْنِي الضَّرِّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»؛ و ایوب را (به یاد آور) هنگامی که پروردگارش را خواند (و عرضه داشت): بیچارگی و مشکلات به من روی آورده، و تو مهربان‌ترین مهربانان هستی.

این نکته بیان شد که عمل به احکام الهی موجب سربلندی در دو دنیاست. کلمه «نَادَى» در این آیه صدا زدن فرد دیگری است؛ ندا یعنی با صدای بلند کسی را صدا زدن. البته صدا زدن آهسته هم داریم، ولی معمولاً ندا یعنی حالت جهر گاهی هم فریاد کسی را صدا زدن. می‌فرماید: «رَبَّنَا اِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْاِيْمَانِ اَنْ اٰمِنُوْا بِرَبِّكُمْ فَاٰمَنَّا...»^۳؛ پروردگارا! ما صدای منادی (تو) را شنیدیم که به ایمان دعوت می‌کرد که: به پروردگار خود، ایمان بیاورید، و ما ایمان آوردیم. در مورد انبیا در قرآن، لفظ ندا را

۱. سوره اسراء، آیه ۵۵.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۲.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۹۳.

آورده است، می فرماید: «وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ»^۱؛ و نوح، ما را خواند (و ما دعای او را اجابت کردیم)، و چه خوب اجابت کننده‌ای هستیم. معلوم می شود که در مقام دعا و تضرع، ندا دادن خیلی مؤثر است. تکرار کردن کلمه ندا در مواظن مختلف نشان می دهد که وقتی انسان در تضرع به درگاه خدا، خدا را صدا می زند، اسم خدا را به زبان بیاورد، تأثیر دارد. اگر کسی بنشیند و فکر کند و اشک بریزد و بگوید خدایا تو که فکر مرا می دانی، من در دلم دارم اعتراف می کنم. تمام حواسش هم جمع باشد و تمام اذکار و سوره حمود و توحید را در ذهنش رد کند و به زبان هم بیاورد و رکوع و سجده برود، نمازش باطل است. یعنی ما باید برای کلمات و الفاظ یک جایگاه ویژه قائل باشیم. تا کالبدی نباشد، روحی بروز ندارد، تا لفظی نباشد معنای ظهور ندارد. باید الفاظ باشد. روایت می گوید به زبان بیاورید. می پرسید: اینکه در مجلسی مداح یا روحانی که می گوید فلان ذکر را با هم بگویید، چه مستندی دارد؟ بگویید این مستند آن. خدا دوست دارد. چقدر روایت داریم که دعا را به صورت جمعی بخوانید. دعای فردی هم خوب است اما دعای جمعی بیشتر توصیه شده است، خدا به جمع بیشتر نظر دارد. حال اگر جمعی با هم به درگاه خدا ناله کنند و با صدای بلند خدا را صدا بزنند، چقدر زیباست! حتماً خدا به این جمع نظر می کند.

نکته دیگر اینجاست که کلمه «ندا» در مقام دعا، با کلمه رب و ربوبیت خدا ارتباط داده شده است، «نَادَى رَبَّهُ أُنَى مَسْنَى الضُّرِّ». وقتی انسان اظهار حاجت به درگاه خدا می کند، چون او رب است، مالک است و مصلح، در واقع دارد رفع نیازش را از آن مالک مصلح می خواهد. کلمه «ضُرٌّ» به معنای بیچارگی است، به گرفتاری معنا کردن، معنای درستی نیست. چون همه گرفتاری‌ها ضُر نیست. «ضُرٌّ» و اضطرار آن حالتی که دیگر انسان دستش به اسباب نرسد و از اسباب قطع امید کند. درست مثل بیماری که به او بگویند هیچ دارویی برای بیماری شما شناخته نشده است. مثل فردی که در معرض هلاکت قرار بگیرد و بگویند دیگر هیچ راهی برای نجات تو وجود ندارد و او هم واقعاً قطع امید بکند. آن حالتی که به انسان دست می دهد، حالت «ضُرٌّ» است. اگر در آن حالت، دلش به طرف خدا رفت، مضطر است و دعای مضطر در معرض اجابت است. پس ترجمان «ضُرٌّ» بیچارگی است. اینکه چرا این معنا کردیم، چون از قراین آن در قرآن فهمیده می شود که خداوند درست در این حالت جواب می دهد، حتی به مشرکین می فرماید: «وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ...»^۲؛ و هنگامی که در دریا بیچارگی شما را می گیرد، جز او، تمام کسانی را که (برای حل مشکلات خود) می خوانید، فراموش می کنید، اما هنگامی که شما را به خشکی نجات دهد، روی می گردانید. چرا نجات پیدا می کنند؟ چون امیدشان به اسباب قطع می شود. «قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِّنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً...»^۳؛ بگو: چه کسی شما را از تاریکی‌های خشکی و دریا رهایی می بخشد؟ در حالی که او را با حالت تضرع (و آشکارا) و در پنهانی می خوانید. «قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ مُشْرِكُونَ»^۴؛ بگو: خداوند شما را از اینها، و از هر مشکل و ناراحتی، نجات می دهد، باز هم شما برای او شریک قرار می دهید. در حالت تضرع و اضطرار که خدا را می خوانید، خدا جواب شما را می دهد و از این گرفتاری شما را نجات

۱. سوره صافات، آیه ۷۵.

۲. سوره اسراء، آیه ۶۷.

۳. سوره انعام، آیه ۶۳.

۴. همان، آیه ۶۴.

می دهد. چه طور می شود که خدا دعای یک مشرک را در این حالت مستجاب می کند؟ تنها دلیل آن اضطراب است، یعنی او امیدش به غیر خدا قطع شده است. پس معلوم می شود کلمه اضطراب در اینجا به قراین آیات به معنای قطع کامل امید از غیر خداست. «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ إِلَهَ مَعَ اللَّهِ...»؛ یا کسی که دعای مضطرب را اجابت می کند و گرفتاری را برطرف می سازد و شما را خلفای زمین قرار می دهد؛ آیا معبودی با خداست؟! این آیه یک پیامی دارد. وقتی ما این آیه را می خوانیم یعنی ای خدایی که مشرک را موقع اضطراب جواب می دهی، مؤمن که مضطرب می شود را جواب نمی دهی؟! این آیه آیه مناسبی برای دعا خواندن است. یک وقت نگویند این آیه در مورد مشرکین است، چرا مؤمنین می خوانند! پس حالت قطع امید از اسباب باعث توجه به خدا می شود و حالت توجه به خدا باعث استجاب می شود. نکته دیگر این است که بیان حال نزد خدا خیلی مؤثر است. آیا خدا نمی داند که من چه حاجتی دارم؟ بعضی می گویند خدایا تو که از حاجت من خبر داری، نیاز هم که نداری، هزینه هم که نباید پردازی، فرقی هم که برایت ندارد، به این چند کلمه شکسته بسته ما هم احتیاجی نداری، خودت مشکل ما را حل کن! اگر این طوری است، پس دعا چه می شود؟ اینکه ما می رویم و پیش خدا اعتراف می کنیم، خدا به اعتراف ما دلش خنک می شود! نیازمند اعتراف ماست؟! وقتی اعتراف می کنیم از دست ما آرام می شود؟! این تصورات در مورد خدا دارید؟! اینکه انسان برود در خانه خدا و تفوح و بیان کند، خودش عبودیت و کمال آور است. یکی هم شکایت کند. اینها الگوهایی است که خدا به ما داده است. وقتی دعا می کنید بگویید. چه طور وقتی پیش بنده خدا می روید و می خواهید از کسی شکایت کنید، می گویند که چه کار بر سر شما آورده است! چگونه شکایت می کنید. چگونه وقتی دردی در وجود شماست، پیش کسی که غمخوار شماست، از درد شکایت می کنید، چگونه یک فرزند به مادرش از دردی که دارد شکایت می کند، برای جلب ترحم و دعای خیر مادر. باید در پیشگاه خداوند همین طور از غم و غصه ای که انسان گرفتارش شده است، شکایت کند. و آلا خدا می داند و نیازی هم به گفتن ما ندارد، ولی نفس گفتن مطلوبیت و موضوعیت دارد. از ما خواسته اند که بگوییم، با اینکه خدا علام الغیوب است. حکمت هایی در این گفتن است. یکی از این حکمت ها این است که انسان با خدا مأنوس می شود. دیگر اینکه عادت می کند دردهایش را به خدا بگوید، دیگر اینکه وقتی یک بار خدا حاجت او را داد، شیرینی استجاب را چشید دیگر نمی رود درد دلش را نزد دیگری بگوید. گفته اند که بگویید و حال خود را نزد خدا شکایت کنید.

این ویژگی هایی که در این آیات ذکر شده است، یک «ندا» است. نه تنها به زبان آوردن، گاهی وقتها فریاد زدن. بعضی وقتها اطراف آدم کسانی هستند، و نباید داد بزند.

در دوران اسارت شخصی بود که خیلی شوخ طبع بود. یک روز اسرات خیلی بر او فشار آورده بود. به قیافه اش نمی آمد که هیچ وقت گریه کند؛ چون هر وقت حرکتی می کرد همه خنده می کردند. یک روز واقعاً از فشار روحی اسارت گریه اش گرفته بود. خیلی هم از نگاه دیگران پروایی نداشت. یکی از دوستان می گفت وسط ظهر بعد از نماز ظهر، سر را به سجده گذاشته بود و زار زار گریه می کرد و صدای سگ می داد و می گفت خدایا من سگ درگاه خودت هستم، مرا آزاد کن بروم! او گریه می کرد، یک

عده هم هم گریه می کردند و هم می خندیدند.

این طور نباشد که طرف دارد اعتراف می کند، چند نفر هم در اطراف او باشند و بفهمند که فلان خلاف را انجام داده است. این بد است و این را از ما نخواستند. گاهی به زبان آورده، خفی است. گاهی هم نمی شود و دیگران هستند و انسان از ذهن می گذراند. به صورت کلی می گوید. ولی گاهی وقت ها انسان در جایی تنه است، حتی بدی ها و قصورها و حق کشی هایی که کرده و ظلم هایی که در حق والدین و دیگران کرده است را بگوید و به زبان بیاورد. این حقیر کردن و کوچک کردن خود نزد خدا خیلی در استعجاب تأثیر دارد. اعتراف به گناه یکی از ارکان استعجاب است؛ همان طور که شکایت به درگاه خدا یکی از شاخص های استعجاب است که ذکر اسما به نسب حال بشود. مثلاً بگوید رب ارحم الراحمین، و شکایت از رنج و غمی که داریم. همه این ها در دعا کردن مؤثر است. البته ویژگی های دیگری هم دارد، حالات دعا، زمان دعا. و هیچ چیز بهتر از آن دعاهایی که در روایت اهل بیت آمده نیست.

بگذارید من یک نکته ای در اینجا خدمت شما بگویم: واقعاً صحیفه سجاده در میان ما بسیار محجور است. ما به مفاتیح عادت کردیم ولی غافلیم که در دعا، صحیفه سجاده کتاب بی نظیری است. هیچ کتابی به پای این کتاب نمی رسد، هیچ کتابی به جرأت عرض می کنم. حتی مفاتیح با همه آن دعاهایی که دارد، به پای صحیفه نمی رسد. ما از صحیفه سجاده غافلیم. دعاهایی که در صحیفه است، جدای از اینکه دعاست؛ یک دوره کامل معارف دینی است. من عقیده ام این است: اگر کسی حقایقی که در صحیفه نهفته است را بفهمد، یک دین شناس کامل است. یک عارف کامل به عقاید ریز و درشت اسلامی می شود. ولی ما از آن غفلت کردیم. این همه دعاهای عالی، در مورد والدین، فرزندان، مؤمنین، مرزداران، شکر، استغفار از ذنوب، درخواست حاجت و... است. شما هر نوع دعایی خواسته باشید در صحیفه وجود دارد ولی در میان ما شهرتی ندارد. و من فکر می کنم یکی از اشکالات بزرگ ما این است. ما باید به صحیفه خیلی توجه کنیم. واقعا دعاهایی که در صحیفه سجاده است، دعاهای بی نظیری است. ما در اهل بیت (ع) تنها امامی که مأمور بودند با زبان دعا این معارف عالی را به مردم برسانند، امام سجاد بودند. در روایت هم داریم که وقتی آن ۱۲ نامه سر به مهر از آسمان برای پیامبر نازل شد و رسول خدا (ص)، یکی را به علی (ع) داد و امیرالمؤمنین از محتوای آن مطلع شد و بیهوش شد، در نامه امام سجاد هست که ایشان وظیفه اش این است که در خانه بنشیند و با دعا و عبادت خدا دین را تبلیغ کند. آن وقت حاصل این همه دعا، زبور آل پیامبر، شده این صحیفه؛ حالا خیلی هنر کرده باشیم در خانه های ما، گوشه طاقچه افتاده و خاک می خورد! یک صحیفه هم داریم! ولی چند باز دعاهایش را خواندیم؟ یک شیعه باید حفظ باشد. واقعا ما اگر این کار را نکردیم، جفا کردیم در حق این کتاب.

* آیه ۸۴: «فَاسْتَجِبْنَا لَهُ فَاكْشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَأَتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَذِكْرَىٰ لِلْعَابِدِينَ»؛ ما دعای او را مستجاب کردیم؛ و ناراحتی هایی را که داشت برطرف ساختیم و خاندانش را به او بازگرداندیم؛ و همانندشان را بر آنها افزودیم؛ تا رحمتی از سوی ما و تذکری برای عبادت کنندگان باشد.

حالا خوب به این آیه دقت کنید: اینکه می فرماید: «فَاسْتَجِبْنَا»، (فا)، فای تفریع است. فای تفریع، همانطور که بارها گفتیم؛ در واقع مابعد را فرع ماقبل خودش قرار می دهد. می گوید: حضرت ایوب به حالت اضطراب ندا داد، به اسمای حسناى الهی، خدا را یاد کرد و دردش را با خدا گفت؛ ما هم اجابتش کردیم. «فَاسْتَجِبْنَا». یعنی در واقع این اجابت، فرع آنهاست. فرع دعای با آداب

انسان مؤمن. «فَاسْتَجَبْنَا»، اینکه فرموده «مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ»، در (به) الصاق است. یعنی ضری که به او چسبیده بود، به او اتصال پیدا کرده بود. مثل «أَخَذَ بِيَدِهِ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»، به این (با)، بای الصاق می گویند. الصاق یعنی چسباندن. می گوید: گرفتاری که به ایوب (ع) چسبیده بود.

در جاهایی که فعل خدا واسطه بردار است، بین خدا و مخلوق در فیض واسطه وجود دارد، خدا از ضمیر (نا) که برای بیان شوکت است، استفاده می کند. این (نا)، همان فستجبت است، هیچ فرقی ندارد. اما چون واسطه هم اینجا دارد. نه به این معنا که بگوییم که خدا، غیر خدا را شریک کرده، نه. در واقع «فَاسْتَجَبْنَا»، دو تا نظریه است: بعضی می گویند از موطن عزت است، «عَدْبْنَا»^۱ یا «قَرَّبْنَا نُجِيًّا»^۲، «نَادَيْنَا»^۳، این کلمات، بعضی ها گفتند از موطن قدرت است. بعضی ها گفتند چون واسطه دارد، خدا واسطه ها را هم لحاظ کرده، یعنی ماها این کار را کردیم. واقعاً ضمیر جمع است. به نظر می رسد که این دو تا باید با هم جمع شوند. اولاً خدا اینها را در کار شریک نکرده، به هیچ وجه واسطه ها را شریک نکرده. منتهی چون واسطه داشته خدا با ضمیر متکلم مع الغیر صحبت کرده، مانعی نبوده برای اینکه با بیان قدرت بگوید. اما آنجایی که واسطه ندارد، اگر بگوید که (فاعبدنا)، بخواهد با موطن قدرت بگوید مخاطب تصور می کند که یک کسی دیگر هم شریک است. «أَلَا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكَيْلًا»^۴؛ یک کسی فکر می کند خدا در وکالت هم واسطه دارد، در حالی که واسطه ندارد. اگرچه آنجا هم اگر می گفت (فاعبدنا) ما ترجمه می کردیم از موطن قدرت و عزت، اشکالی نداشت، اما برای اینکه توجه بندگان یک وقت به طرف شرک نرود، خدا گفته «فَاعْبُدْنِي»^۵؛ «أَلَا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي». من بحث انتفاع در آیه دوم سوره اسراء را خدمتان گفتم. می فرماید: «وَأَتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ»، از موطن قدرت است. ما به موسی کتاب را دادیم. قطعاً خدا داده، غیر خدا که نداده. اما دادن کتاب واسطه دارد. فرشتگان، جبرئیل، کسان دیگر. «وَجَعَلْنَا هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ»؛ ما او را هدایت بنی اسرائیل قرار دادیم. باز هم از موطن قدرت است، خود خدا این کار را کرده است. اما هدایت هم واسطه دارد، پیامبران واسطه اند، صلحا واسطه اند. اما همین که می رسد به وکالت، چون وکالت واسطه ندارد، اینجا دیگر از موطن قدرت حرف نمی زند. ضمیر (نا) نمی آورد تا یک وقت متوهمی، توهم نکند که وکالت هم واسطه دارد. «أَلَا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكَيْلًا»، غیر من را وکیل نگیرید. این التفات، وجهش این است. اینجا هم «فَاسْتَجَبْنَا» همان معنای «فستجبت» است.

اما یک نکته ای اینجا است: وقتی می فرماید «فَاسْتَجَبْنَا»، اجابت کامل خواسته است. معنای «فَاسْتَجَبْنَا» در قرآن هر جا آمده، که غالبش در همین سوره انبیاء است؛ اجابت کامل دعاست. استجابت کامل است. خداوند بعضی از دعاها را مستجاب نمی کند به دلایلی، دواعی دارد. بعضی از دعاها را فی الجمله مستجاب می کند نه کامل مثل دعای حضرت سلیمان که در سوره «ص» ذکر شده. می فرماید: وقتی خدا ترک اولای سلیمان را بخشید، سلیمان یک ناز هم اینجا آمد که: «قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَأَ»

۱. سوره طلاق، آیه ۸.

۲. سوره مریم، آیه ۵۹.

۳. سوره صفات، آیه ۱۰۴.

۴. سوره اسراء، آیه ۲.

۵. سوره طه، آیه ۱۴.

يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي^۱؛ گفت: خدایا به من یک ملکی بده که به هیچ کسی نخواهی داد. فرمود ملکی بده که به غیر من این ملک را ندهد. نه اینجوری فرمود. این حسادت است. فرمود: یک ملکی بده، بالاتر از آنچه که قرار است به همه بدهی. حالا ببینید: آیه فرمود «فَاسْتَجِبْنَا لَهُ»، نه. پشت سرش فرمود: «فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ...»^۲. این اجابت فی الجمله است.

آیا خدا به حضرت سلیمان ملکی داد که به هیچ کس تا روز قیامت نخواهد داد؟ نه، همچون ملکی نداد. به خاطر اینکه روایت شاهدند، ملک امام زمان (عج) خیلی بزرگتر از ملک امام زمان است. حضرت سلیمان اولاً حاکمیتش جهانی نبود. به چه دلیل؟ به صراحت قرآن، هدهد رفت یک حکومت فاسد بت پرست پیدا کرد که سلیمان خبر نداشت. «...فَقَالَ أَحَطَّتْ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بَنَاتٍ يَّقِينٍ»^۳، من یک چیزی می دانیم که تو نمی دانی! بعد که گفت: «إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ»^۴، سلیمان نگفت اینکه خودمان می دانستیم، بعدیش چیه، بگو ببینم. فرمود: «قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ»^۵، نگاه می کنیم ببینیم راست می گویی یا دروغ می گویی. یعنی من نمی دانم. یعنی من خبر از این حکومت ندارم. حکومت امام مهدی (عج) منطقی است؟ «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ...»^۶، وعده حاکمیت بر تمام جهان را به اهل بیت پیامبر می دهد. آیا حضرت سلیمان، اجنه در اختیارش بودند، ولی در آل پیامبر نیستند؟ ما روایت فراوان داریم که اجنه در اختیار آل پیامبرند. اصلاً تردد می کردند، می آمدند، سؤال می کردند. در سوره احقاف گروهی از جن، آمدند صدای قرآن پیامبر را شنیدند، برگشتند «يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ...»^۷، اصلاً آیات صراحت دارند و روایات تصریح بیشتری دارند که اجنه هم مسلمان و غیرمسلمان دارند. یعنی آنها در قید تبعیت از انبیا و اولیا هستند. اگر حکومت پیدا کنند اجنه قهراً در اطاعت آنها هستند. در حکومت سلیمان ظهور دیگری داشت. در حکومت سلیمان پیداتر بود. در حکومت امام زمان هم اجنه در تسلط امام هستند. پس امام از همه جهت بالاتر است. یکی از امام صادق (ع) سؤال کرد: چرا سلیمان از نبودن هدهد عصبانی شد و اینقدر تند برخورد کرد که ذبحش می کنم و شکنجه اش می کنم؟ امام فرمود: به خاطر اینکه هدهد دیده بان بود. آب را زیر زمین می دید. اول می گوید: «وَ حُسْرًا لِّسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ»^۸، لشکر داشت می رفت مأموریت، بعد می گوید «و تَفَقَّدَ الطَّيْرَ...»^۹، در مأموریت تفقد کرد، در دربار نبود. در حالت صلح نبوده، در مأموریت خیلی حساس بوده، دیده بان نبوده. این حواش است که بگویند من یا ذبحش می کنم یا... گاهی ترک پست های کلیدی، باعث اضرار به یک جمعی می شود. در تونل منی در سال ۶۸، یک لحظه برق تونل قطع شد، ۴۰۰۰ نفر خفه

۱. سوره ص، آیه ۳۵.

۲. همان، آیه ۳۶.

۳. سوره نمل، آیه ۲۲.

۴. همان، آیه ۲۳.

۵. همان، آیه ۲۷.

۶. سوره توبه، آیه ۳۳.

۷. سوره احقاف، آیه ۳۱.

۸. سوره نمل، آیه ۱۷.

۹. سوره نمل، آیه ۲۰.

شدند. کسانی که رفتند، دیدند، همین توربین‌هایی که دارد در این تونل کار می‌کند، اگر قطع شود، آدم‌هایی که دارند تردد می‌کنند، به خاطر قطع هوا خفه می‌شوند. جمعیت در این تونل، داشته می‌رفته، برق قطع شده. حالا برق اضطراری برایش گذاشتند. آقا در یک پست حساسی است. خلبان در کابین خلبانی نشسته، نمی‌تواند بی‌موقع پستش را رها کند. بعد امام می‌گوید: سلیمان، خودش آن دید هدهد را نداشت. نیاز به هدهد داشت. بعد امام می‌گوید: ما می‌بینیم، ولی ما [این دید را] داریم. یعنی حکومت آل پیغمبر از همه جهات از حکومت سلیمان برتر است.

اما سلیمان از خدا چی می‌خواست؟! یک حکومتی بالاتر از حکومت آنها می‌خواست. خدا به او داد؟ نداد. لذا پشت آیه نفرمود «فَاسْتَجِبْنَا لَهُ». در جاهای دیگری که دعاها را ذکر کرده، عموماً می‌فرماید: «فَاسْتَجِبْنَا لَهُ». دعای ایوب است، دعای یونس است، دعای حضرت نوح است. ولی در مورد دعای سلیمان نمی‌گوید: «فَاسْتَجِبْنَا لَهُ»، می‌گوید: «فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ...»، پاره‌ای از خواسته‌اش را خدا اجابت کرد.

[در پاسخ سؤال حضار]: خدمت شما عرض شود: معمولاً این روایات سند قوی ندارد. بر فرض هم ثابت شود، منافاتی هم با این بحث ندارد. این به صورت موجه جزئی است، آن چیزی که ما می‌گوئیم موجه کلیه است. یعنی در مجموع این دعا مستجاب نشد. حالا فرض می‌کنیم رسول گرامی اسلام، گفته که من به خاطر احترام به سلیمان، پادشاهی نمی‌خواهم. در حالی که اینجوری نبوده. به نظر می‌رسد که این روایت جای بحث دارد با اینکه هیچ منافاتی هم ندارد.

خب حکومت آل پیامبر از هر جهت برتر است. پس این «فَاسْتَجِبْنَا لَهُ» نشانه اجابت کامل است. بدانیم که گاهی وقت‌ها دعا ناقص مستجاب می‌شود، گاهی وقت‌ها کامل. دعاها سوء هم همینطور است. شیطان هم از خدا خواست: «قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^۱، ولی خدا می‌گوید: «قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ * إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»^۲، روایت می‌گوید تا روز رجعت. شیطان تا قیامت مهلت ندارد. خواسته سوء او هم به طور کامل اجابت نشد. و این‌ها یک حکمت‌هایی دارد. اینکه خواسته بعضی از خوبان و صلحا کامل اجابت نمی‌شود خودش یک بحث‌هایی دارد که چرا، حکمت‌هایش چیست. اینکه دعای بدان، نفرین و یا خواسته‌شان هم کامل اجابت نمی‌شود، اون هم یک دواعی دارد. خیلی آدم‌های بد هستند که در مسائل سوء خواسته‌ای دارند و خدا همه خواسته‌شان را به آنها می‌دهد، بعضی‌ها مثل شیطان، فی‌الجمله می‌دهد، بعضی‌ها اصلاً نمی‌دهد. عمر بن سعد می‌خواست به حکومت ری برسد. خیلی هم دلش می‌خواست. نرسید. یعنی در هر دو گروه اینطوری است. «كُلُّا تُمِدُّهُ هَوْلًا وَ هَوْلًا مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ...»^۳، اما این عطا حساب و حکمت‌هایی دارد، ملاحظاتی دارد.

بعد می‌فرماید: «وَ آتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ ذِكْرًا لِلْعَابِدِينَ»^۴؛ ما به او اهلش را دادیم، همانند اهلش، به همان اندازه که از او فرزندان را گرفته بودیم، به همان تعداد، اضافه هم به او دادیم. این رحمتی از نزد ما، رحمت بزرگ و خاص از نزد ما؛ یک یادآوری برای انسان‌های مطیع و عابد خدا.

۱. سوره ص، آیه ۷۹.

۲. سوره ص، آیات ۸۰-۸۱.

۳. سوره اسراء، آیه ۲۰.

۴. سوره انبیاء، آیه ۸۴.

اولاً کلمه «آتیناهُ أهله»، یعنی زنده کردن فرزندان، جوان کردن همسرش. چون حضرت ایوب، شیطان مداخله می‌کرد و مرتب به مردم می‌گفت: مرض او [حضرت ایوب] واگیر است. اول که مردم را دعوت می‌کرد، پولدار بود، مزرعه‌دار بود، ۵ تا جوان خوبروی، باادب توانمند داشت. خیلی اوضاع خوبی داشت. شیطان آمد به مردم گفت: ببینید، او وضعش جور است، حق دارد که ادعای تدبیر کند. اگر مثل شما گرفتار بود، هیچ وقت حرف دین نمی‌زد. خدا همه اموالش را از او گرفت. در بعضی از روایات می‌گوید: خدا به شیطان گفت ما تو را بر او مسلط کردیم. معلوم می‌شود خدا مانع تسلط شیطان است. مانع می‌شود، نمی‌گذارد و الا شیطان خیلی می‌توانست اذیت کند. دست شیطان را خدا، بر روی بعضی‌ها باز می‌گذارد. آنقدر [شیطان] اذیتشان می‌کند. به خاطر گناهانشان. می‌گوید: «أَلَمْ تَرَ أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوْرُثُهُمْ أَرْثًا»، مثل سگ دیدید که می‌فرستند سراغ کسی و می‌گویند پاچه‌اش را بگیر، می‌گوید ما شیاطین را مثل سگ گیرنده به سراغ بعضی از کافرین می‌فرستیم که بگزندان، اذیتشان کنند. گاهی وقت‌ها ممکن است خدا مؤمنی هم، یک مانعی از شیطان را بردارد. بگوید چه کارش می‌توانی بکنی! می‌توانی دادش را دریاوری! برو ببینم! در بعضی از روایات می‌گوید: خدا مانع از سر راه شیطان برداشت. شیطان سلامتی‌اش را او گرفت، مالش را گرفت، بچه‌هایش را گرفت، اما یک کلمه نتوانست ناشکری از دهان ایوب دریاورد. هر بلایی سر ایوب آورد، نتوانست. معلوم می‌شود شیطان خیلی قدرت دارد. خدا باید جلوی او را بگیرد. نگیرد حساب همه‌مان در روشنایی است. چون شیطان ابرقدرت است. از نظر سیطره بر عالم ماده، آنها مجرد ناقص دارند، مسلط است. تقریباً یک چیزی شبیه به عالم برزخ است، خیلی فراتر از عالم مادی است. این کارها می‌تواند بکند. ولی خدا شر این شیاطین را از انسان‌ها منع می‌کند، ما هم نمی‌فهمیم.

بعد حضرت ایوب همچنان دعوت می‌کرد، مریض‌اش کرد، همچنان دعوت می‌کرد. اینجا شیطان، شیطنتش وارد مرحله تازه‌ای شد، آمد به مردم گفت: این مرض‌اش واگیر دارد. اگر بماند همه شما همینطور می‌شوید. مردم هم جُل و پلاسش را ریختند بیرون و گفتند: جناب ایوب، حالا هر چه خوب بودی و اینا، راضی نباش که ما هم مثل تو مریض شویم. گفت: حالا چی کار کنم؟ گفتند: تشریف ببرید در یک قریه‌ای، مخروطه‌ای در بیرون شهر، آنجا زندگی کنید. حضرت ایوب مجبور شد با همسرش [برود بیرون شهر]. البته بعضی از اسرائیلیات و خرافات که در زندگی انبیا متأسفانه از طریق یهود تازه مسلمان‌شده مثل کعب‌الاحبار و این‌ها وارد شده، واقعیت ندارد که بدنش بو گرفت و کرم زد و در ادبیات ما آمده:

عاشق آن بید که دائم در بلا بید
ایوب آسا به کرمو مبتلا بید

از این حرف‌هایی که هیچ کدام واقعیت ندارد.

اگر واقعاً پیغمبر خدا، بدنش کرم‌زده باشد و تعفن گرفته باشد، حجت قطع می‌شود. مردم فردا می‌گویند: خدایا تو ما را امر کردی برویم پیش یک آدم بوگندوی کرم‌زده، که حالمان به هم می‌خورد. خدا هیچ وقت نمی‌آید بین حجت خودش و مردم مانعی بگذارد. حتی قیافه‌هایشان را قیافه‌هایی زیبا قرار می‌دهد که مردم پس نزنند، حالشان به هم نخورد بگویند: عجب آدم...، نگاهش می‌کنیم یاد بدهکاری‌ها و کفاره بدهی‌ها و اینا می‌افتیم. نه قیافه‌هایشان قیافه‌های دلربا و نمکین است. سخن گفتشان

آزاردهنده نیست. اخلاقشان، اخلاق خوب است. طبیعتاً در بدنشان هم جزام و امراض تنفردهنده نباید باشد. اگر باشد که حجت بر مردم تمام می‌شود. حتی من روی آن موردی که در بعضی روایات گفتند، شیطان به مردم گفت: او مرضش واگیر است، می‌شود تردید کرد. مرحوم علامه طباطبایی حق داشتند که رد کردند. واقعاً نمی‌شود اینجوری قضاوت کرد.

به هر حال خیلی اوضاع خرابی بود. بعد هم که ایوب رفت آنجا، ول کن نبود. هر بار خانمش می‌رفت و برمی‌گشت، یک تهمتی، شایعه‌ای، گرفتاری برایش درست می‌کرد. یک بار رفت هر چه گشت، هیچ کاری، خدمتکاری پیدا نکرد تا نان و غذایی دربیورد. رفت پیش یک آرایشگر و موهایش را چید و داد آرایشگر و پول گرفت. آن زمان رسم بود، زنی که دزدی می‌کرد، موهایش را می‌چیدند. شیطان آمد گفت: خانمت رفته دزدی کرده، موهایش را چیدند. او هم قسم خورد گفت: من صد تا شلاقش می‌زنم، صد تا چوبش می‌زنم اگر خوب شدم. تا باشه آبروی من را دیگر اینجوری نریزد. وقتی برگشت و قصه را گفت ایوب فهمید که این کار شیطان بوده. آنجا دیگر شکایت شیطان را نزد خدا برد. خدا هم از شر شیطان نجاتش داد.

بعد یک روز که همسر ایوب، با یک وضع فلاکت باری که دیگر پیر شده بود و از پا افتاده شده بود و به زور پا خاک می‌کشید، رفت برای دست آوردن یک لقمه نانی، وقتی برگشت دید مسیر را درست آمده ولی خرابه نیست. نگاه پشت سرش کرد، دید همان مسیر است. خدایا! من که صدها بار این مسیر را آمدم، سالهاست آشنایی دارم، چرا انتهای این مسیر جور دیگری است. شک کرد. یک وقت یک جوان خیلی محجوب خوش سیمایی ایستاده و دارد تبسم می‌کند، به او نگاه می‌کند و می‌بیند این خانم سرگردان شده. گفت: خانم! چی شده، دنبال چی می‌گردی؟ گفت: من سالها اینجا تردد می‌کنم، این جاده، جاده‌ای است که می‌آمدم ولی انتهایش فرق کرده. خندید و گفت: دنبال ایوب می‌گردی؟ گفت بله، یک پیرمرد فقیر و مفلوک ندیدی؟ گفت: خودم هستم. خوب که نگاه کرد، دید مثل جوانی‌های ایوب. گفت: چه طور شده؟ گفت: دوران غم تمام شد.

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنین نبوده، چنین نیز هم نخواهد ماند.

دوران غم تمام شد. اینجا خداوند نجاتش داد. ظاهراً همسرش هم جوان شد، خودش هم جوان شد، بچه‌هایش زنده شدند. پنج تا پسر داشت، در روایات آمده که این پنج پسر از کوه پرت شدند و کشته شدند که خدا اینها را زنده کرد، پنج تا پسر دیگر هم به او داد، که شد ده تا. «وَأَتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ»، خدا جبران کرد. هر چه از دستش رفته بود، جبران کرد.

بعضی از دوستان آزاده نقل می‌کردند، می‌گفتند: حساب کردیم دیدم، مثلاً اگر اسارت نکشیده بودیم و رفته بودیم و در این اداره، زمان بازنشستگی مان الان بود. بعد هر چه مزایا خدا به ما داده، نگاه کردیم، دیدیم همان است فقط یک اجر اسارت برایمان اضافه نوشتند. بدون اینکه هیچ چیز از ما کم شود. گاهی وقتها اینجوری است. که انسان در مسیر خدا می‌رود، ظاهراً یک چیزی را از دست می‌دهد، ولی واقعاً از دست نداده. حتی از جهت دنیایی اش هم از دست نداده. خدا یک فرزند از او می‌گیرد، تمام خیراتش و چند برابرش را می‌گذارد در آن فرزند دیگرش. خودش هم نمی‌فهمد و نمی‌داند که اگر آن یکی بود، این یکی، اینطور نبود. این همه خیرات و برکات نداشت. این همه نسل طیب نداشت. خدا، چیزی گرفتنش هم جالب است. خیلی زوایای مخفی دارد که ما نمی‌فهمیم. گاهی وقتها هم ظاهرش می‌کند که ببینیم. برای چی؟ «ذُكْرَىٰ لِلْعَابِدِينَ». انسان‌های متعبد و اهل عبادت بفهمند، دلگرم شوند که خدا، طرف حسابشان اینجوری است. چیزی از آنها را ضایع نمی‌کند. آنچه می‌گیرد، بهترش را به آنها برمی‌گرداند. گاهی وقتها در دنیا هم هست، گاهی وقتها می‌فهمیم، گاهی وقتها نمی‌فهمیم که

در این دنیا خدا در ازای آن چیزی که گرفته است، چه داده! خدا می‌داند، ما نمی‌دانیم.

از اسمای حسناى الهی، یکی اش «جابر» است. جابر یعنی ترمیم کننده. جبران یعنی ترمیم. مجبور یک کلمه‌اش اگر از کلمه جابر باشد، یعنی ترمیم شده، یعنی استخوانی که شکسته، وقتی جوش می‌خورد، به این می‌گویند جبران. یعنی خداوند چیزی را که از کسی بگیرد، جبران‌ش می‌کند. حالا معمولاً آنهایی که متخصص ارتوپد هستند، من از خودشان شنیدم؛ می‌گویند: اگر یک استخوانی بشکند، آنجایی که جوش می‌خورد، اگر قرار باشد همان استخوان دوباره بشکند، در جایی که جوش خورده، دیگر نمی‌شکند. چون محل جوش خورده، غلیظ‌تر می‌شود، اگر قرار شد بشکند، آن طرف‌تر می‌شکند.

خدا وقتی جبران می‌کند جورى جبران می‌کند بهتر از اولش پس می‌دهد به اضافه حسن ثنای الهی. شما فکر می‌کنید این آیات خدا که در این قرآن در تعریف حضرت ایوب است و داستان ایوب را برلی ما گفته و ما عبرت می‌گیریم، برای ایوب درجه نیست؟ هر باری که شما قرآن می‌خوانید بر درجات ایوب افزوده می‌شود. کما اینکه هر باری که شما قرآن را می‌خوانید بر درجات رسول خدا و آل بیت طاهرینش افزوده می‌شود. هر اسم پاکی که در این قرآن خدا به ثنا آورده، وقتی می‌خوانید (نَعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ)^۱ خدا درجاتش را بالا می‌برد. این پرونده بار انبیا و صلحاست. چطور ما می‌گوئیم در مال وقفی پرونده باز است. هر کس از مال وقفی استفاده کند، تا روز قیامت ثواب برای صاحب وقف نوشته می‌شود. این پرونده باز انبیاست. این خودش از پاداش‌هاست.

حسن ذکر حتی در میان مردم پاداش است. اگر نبود حضرت ابراهیم نمی‌فرمود: «وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ»^۲. اگر یاد به نیکی در میان انسان‌های مؤمن حتی در میان غیرمؤمنین باعث ارتقای درجه نبود، ابراهیم دعا نمی‌کرد. ابراهیم که شهرت طلب نبود. اگر قرار باشد که حسن ذکر در میان مردم باعث ارتقای درجه شود، در میان صلحا چی؟! از زبان خدا چی؟! خودش پاداش است. نفس این کلمات و این آیاتی که خدا برای این پیغمبران آورده، بعد از پاداش‌های معنوی بهشت، بزرگترین پاداشی است که ما می‌توانیم در عالم تصور کنیم. حتی از آن فرزندان که خدا به این‌ها داده است. بنابراین اینها را دست کم نگیرید. خداوند گاهی وقت‌ها در دنیا، چیزهایی که می‌دهد به مردم نشان می‌دهد چرا؟ «ذِكْرِي لِلْعَابِدِينَ». مردم باور کنند که چیزی که خدا گرفته تلف‌شدنی نیست.

چرا تذکره برای عابدین فرمود؟ شاید این بوده که: عبادت در واقع یک نوع خرج کردن است. من که عبادت می‌کنم، مطیع خدا هستم. از جوانی‌ام خرج می‌کنم، از عمرم باید خرج کنم، از توانم، راحتیم، از مالم و گاهی وقت‌ها از جانم. بالاخره جهاد هم یکی از واجبات الهی است. بنده اگر وظیفه‌ام شود، باید به جهاد بروم، آسیب می‌بینم، جانم را از دست می‌دهم. بالاخره این هم عبادت است. زکات عبادت است، خمس دادن عبادت است. نماز خواندن، روزه گرفتن عبادت است. از همه ابعاد وجودی‌ام باید برای خدا خرج کنم. ظاهراً دارم از دست می‌دهم. انسان عابد نیاز دارد که این الگوها را ببیند. ببین چیزی که برای خدا هزینه کردی، حفظ می‌شود. خدا بهترش را به تو می‌دهد. خدا کسی نیست که مال کسی و چیزی را که از کسی گرفت، ضایع کند. این ذکراهی است برای عابدان.

۱. سوره ص، آیه ۴۴.

۲. سوره شعراء، آیه ۸۴.

اینجا چرا نفرمود: (اعطیناه اهلہ)، مثلاً می فرماید: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ»^۱، نفرمود: (انا آتیناک الکوثر). اینجا فرمود: «وَأَتَيْنَاهُ أَهْلَهُ»؟ این در واقع یک اشعار خیلی لطیفی دارد به اینکه چیزی که خدا گرفته بود، بهش پس داد. و آلا آن چیزهایی که خدا به ما می دهد اعطا است نه ایتاء. چون ایتاء به معنای دادن است. «إِيتَاءَ الزَّكَاةِ» یعنی دادن زکات. اعطا به معنای دادنی است که استحقاق در طرف مقابل است می گوید به تو عطا کردیم. ما نمی توانیم به اجیری که قرارداد با او داریم، کار کرده، بگوئیم بیا، من این دستمزد را به شما اعطا کردم. می گوئیم نخیر، مال خودم است، حق من است. تو باید به من این پول را پردازی. من اجیر بودم در ازای آن باید بدهی، می گویی اعطا کردم؟! آیت اشکالی ندارد، به تو این پول را دادم. اگرچه ایتاء برای جای اعطا هم به کار می رود. به هر حال چرا اینجا فرمود: «أَتَيْنَاهُ أَهْلَهُ»، به خاطر اینکه اگر خدا از بنده صبوری چیزی به جهت امتحان گرفت و بنده صبوری کرد، چیزی که خدا به بنده می دهد، ولو اینکه استحقاقش هم نداشته، اعطا کرده، به بنده داد، و دوباره برای آزمودن بنده پس گرفت، دفعه بعد که می دهد اعطا حسابش نکرده، این را حق خودش حساب کرده. می گوید مال خودت است. دفعه اول اعطا است.

ببینید: اگر یک شخصی آمد به ماشینی را به شما هدیه داد، می گوئیم اعطا. بعد آمد و گفت: ماشینتان را بدید من، برم اینجا و برگردم. رفت و برگشت و دفعه دوم به شما پس داد، دیگه نمی گوئید اعطا، می گوئید ماشینم را به من پس داد. دفعه دوم و سوم نمی گوید من هر بار که ماشین را از شما گرفتم، سلب مالکیت کردم و دوباره که می خواهم پس بدهم، اعطا می کنم! نه، می گوید: ماشین را بیا پس بگیر. دفعه اول اعطاست ولی دفعه بعد ایتاء است.

یعنی در واقع خدا می خواهد اشاره کند، بگوید: مال شما جایی نمی رود، نترسید. ما چیزی که دادیم پس نمی گیریم. اصلاً شأن خدا این است. روایات هم فراوان بیان کردند که خدا چیزی که داد، به هیچ وجه پس نمی گیرد مگر به واسطه گناهان. قرآن هم بیان کرده است. «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ...»^۲، خدا قرار نیست، نگفته حتی بر مؤمنین، گفته بر «قَوْمٍ»، کفار هم همینطوری است. اگر خدا به کسی نعمتی بخشید، کرم خدا مانع این است که نعمت داده را پس بگیرد. «...لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»^۳. در روایات فراوان داریم. این همه آیه قرآن است. می گوید خدا گر نعمتی را به کسی داد، کرم خدا اجازه نمی دهد نعمت را بدون دلیل پس بگیرد. حالا خدا به پیغمبرش چند تا پسر داده، دختر داده، زندگی داده، مال داده، حالا بدون گناه خواسته از او بگیرد. دفعه بعد می گوید اعطا؟! می گوید مالش را به او پس دادیم. اگر در دنیا پس نداد، جایی دیگر پس می دهد. این کرم خداست. فرمود: «أَتَيْنَاهُ أَهْلَهُ». کلمات قرآن حساب دارد. ما نمی گوئیم آنچه ما فهمیدیم، آنچه ما گفتیم همین است. خیر. قرآن خیلی عمیق است. ولی اینها نکاتی است که باید به آن دقت کرد.

در «إِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ»، فاعل ایتاء ما هستیم. یعنی بندگان مؤمن به خویشاوندانشان بخشند. اگر فرموده بود: (اعطاء ذی القربی) یک منیتی در آن بود. ولی ایتاء که می گوید یعنی مال خودشان است «وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ»^۴، این در واجبات

۱. سوره کوثر، آیه ۱.

۲. سوره انفال، آیه ۵۳.

۳. همان

۴. سوره ذاریات، آیه ۱۹.

است که گفتند، حق معلوم. در مستحبات هم می گویند «وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ». حتی در مستحبات هم نباید منت بگذاریم. حقش است. یک مقداری از آن را خدا واجب کرده، یک مقداریش هم عقل من می فهمد که این کمش است باید بیشتر بدهم. این خویشاوند من، حالا من خنجر را دادم، زکاتم را هم دادم، دستم باز است، می توانم کمش کنم، او هم زمستانی لباس برای بچه اش ندارد، سرما می خورد، عقل من می گوید واجب است که به او کمک کنی. «مَنْ أَصْحَابِ وَكَمْ يَحْتِمِ بِالْأَمْوَالِ الْمُسْلِمِينَ، فَلَيْسَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ». من نمی توانم بگویم اعطا کردم، حقش است باید به او بدهم. فرمود: (اعطاء ذی القربی)، هیچ جا در قرآن نفرموده: (اعطاء الزکاه)، فرمود: «إِيْتَاءَ الزَّكَاةِ». نفرموده: (اعط الزکاه)، اعطا کنید، عطا کنید، فرمود: بدهید زکات را. اینها نکات خیلی مهمی است. می گوید: ما اهلش را به او پس دادیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ششم (۱۳۹۲/۱۰/۱۱) - آیات ۸۴ الی ۸۹

«...وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَذِكْرَىٰ لِلْعَابِدِينَ»^۱، در اینجا خدا، در مورد حضرت ایوب می‌فرماید: اهل او را به او بازگردانیم و همانند اهلش را. آن طوری که در روایات آمده، پنج پسرش در حادثه‌ای کشته شدند و خدا به او ده پسر داد. یعنی همان پسرها را زنده کرد، نه اینکه ده پسر را داده باشد؛ نه، پسرهایش را زنده کرد، همانطوری که خودش را جوان کرد و پنج پسر دیگر هم اضافه به او داد. «وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ»؛ همانند آنها و آنها را به او دادیم «رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا»؛ رحمتی از نزد ما، «وَ ذِكْرَىٰ لِلْعَابِدِينَ»؛ و یادی برای عبادت کنندگان.

یک نکته‌ای را خدمت شما بگویم: انسان برای اتصال به عالم غیب، نیاز به نشانه دارد. هر چه عقل انسان قوی‌تر و نیرومندتر شود، نیاز به نشانه کمتر است. امروز در زمان ما، نشانه‌ها خیلی کم شدند؛ مسائل غیبی، اتفاقات غیبی که افتاده، هر چه زمان این طرف‌تر آمده، کمتر شده. حتی از قرآن هم در آیاتی برمی‌آید که تعداد معجزاتی که در عصر نبوی توسط پیامبر برای عموم مردم انجام شد، کمتر از تعداد معجزات انبیای قبل بوده است. «وَ مَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوْلُونَ...»^۲. یکی از دلایلی که تکذیب پیشینیان بوده است که قبلاً گفتیم. یکی از دلایلی هم کم شدن نیاز است. چون معجزات به اندازه نیاز می‌آید، برای تخویف می‌آید. «...وَ مَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا»^۳. چون در عصر ما نیاز به معجزات کم شده، شاید یک مقداری برای ما تعجب آور باشد که مثلاً چطور می‌شود خدا فرزندان یک پیامبری را به او برگرداند یا مردگانی زنده شوند. این اتفاقات در عصرهای گذشته بیشتر می‌افتاده، به دلیل پایین‌تر بودن سطح تعقل مردم و پایین‌تر بودن دستاورد دانش بشری و اینکه خیلی از چیزهایی که امروز باور آن برای بشر آسان شده، آن زمان قابل باور نبوده. لذا خدا به عنایت و لطفش بعضی از حوادث معجزه آسا را به مردم نشان می‌داد تا به حقایق ماورایی باور بیاورند. امروز یک عوامل دیگری است، سطح علم بالاتر رفته، تعداد دانشمندان زیادتر شده، سواد مردم بیشتر شده، فهم و درکشان [بیشتر شده]. شما امروز نگاه کنید، الان کشور ما که این همه صاحب مدرک لیسانس و فوق لیسانس و دکترا و حوزوی و دانشگاهی است، از نظر میزان باسوادان در جهان، رتبه بیستم را دارد. هنوز بعضی از کشورها از ما جلوترند. دنیا از نظر علمی پیشرفت کرده بنابراین دوران آخرالزمان دورانی است که این حوادث، هر چه آن طرف‌تر می‌رود؛ کمتر اتفاق می‌افتد. قبلاً هم گفتیم هر چه حوادث ماورایی بیشتر اتفاق بیفتد، ارزش ایمان پایین می‌آید. بنابراین خداوند دوست دارد که ارزش ایمان مردم در حد اعلی باشد و به حد نیاز، به حدی که حاجت رفع بشود، آیات فرود بیاید.

بعد می‌فرماید: «رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا»؛ این (رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا)، اولاً رحمت خاص است. اگر رحمت عام بود، شامل حال همه می‌شد. اینکه شامل حال حضرت ایوب شده، نشان از خاص بودنش است. و اینکه (رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا) را نکره آورده، به خاطر

۱. سوره انبیاء، آیه ۸۴.

۲. سوره اسراء، آیه ۵۹.

۳. همان.

این است که نشان بدهد آن رحمت یک ویژگی داشته، یک عظمت خاصی داشته است. نکره آوردن، دلایل مختلفی دارد که قبلاً هم بعضی از آن موارد را گفتیم. اولاً اگر خدا نعمتی را از مؤمنی بگیرد، این رحمت خداست که دنبال سر آن نعمت گرفتن، اجر الهی است، غفران سیئات است. دادن نعمت هم رحمت است. برای کافر دادن نعمت، نعمت است، بدبختی است، گرفتن آن هم بدبختی است. گرفتنش بدبختی حاضر است، دادنش بدبختی اخروی است. روز قیامت می گویند به خاطر اینکه دست داشتی، عمل نکردی؛ پا داشتی، این راه را نرفتی؛ چشم داشتی، دیدی، اعتنا نکردی؛ عقل داشتی، فهمیدی، ایمان نیاوردی؛ باید مجازات مضاعف بشوی؛ آن نعمت ها برای او بدبختی است. درست مثل شخصی که با یک خودرویی، درست در جهت خلاف مقصد حرکت کند، دور می شود. هر چه بیشتر می رود، دورتر می شود. بنابراین رفتن او هیچ فایده ای که ندارد، برای او بدبختی است. یک نکته دیگر این است که: بیان این آیات یک دلگرمی است برای مؤمنان. اگر در مصیبت و رنج افتادند، ناراحت نباشند بالاخره اولیای خدا، انبیای خدا در این مشکلات قرار گرفته اند و بدانند که یک روزی خداوند به بلاها و مصائب آنها پایان خواهد داد. همانطوری که اینجا، خدا سرگذشت تمام انبیا را که نقل کرده، به جز حضرت داود و سلیمان؛ بقیه انبیا گرفتار بودند و خداوند وعده جمیل م دهد به مؤمنان.

* آیه ۸۵: «وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ»؛ همچنین یاد کن حضرت اسماعیل را و ادريس و ذالكفل که همه از انسان های صابر بودند.

یکی از نکاتی که در اینجا هست، این است که: بیان سرگذشت انسان های بزرگ خیلی در رستگاری مؤثر است. اینکه انسان نیاز به الگو دارد. اگر یک نمونه ای را ببیند، حتی کسی که خودش به عقلش رسیده که راه این است، باید از این راه رفت تا به اینجا رسید، از نظر فرمول برایش حل است؛ ولی در عمل و در آزمون کسی این کار را نکرده، اگر کسی بیاید و انجام بده، او قوت قلبش بیشتر می شود. می گوید چیزی که من فکر می کردم، شدنی است؛ [حالا] مطمئن شدم. پس نگاه کردن به زندگی انسان های بزرگ، خیلی در رستگاری مؤثر است. یکی از اهتمام های ویژه قرآن، نشان دادن انسان های نمونه است. نشان دادن نمونه های خوبی برای الگو شدن و اسوه شدن و نشان دادن نمونه های بدی برای عبرت. این نمونه های خوب است. بنابراین انسان به این دو نکته نیاز مبرم دارد. بعد می فرماید: «كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ»؛ همه اشان از انسان های صبور بودند. ببینید: چوب را در آتش می گذارید، سنگ طلا را هم در آتش می گذارید. چوب می سوزد، سنگ طلا هم می سوزد. چوب مقاومت نمی کند، خاکستر می شود؛ سنگ طلا مقاومت می کند، خالص می شود، می شود طلای ناب. اگر انسان در آتش صبر، در حرارت صبر، ایستادگی و مقاومت و پایداری کرد، هر چه بیشتر بماند، خالص تر می شود، بر کمالاتش افزوده می شود. اما اگر در مصائب و سختی ها جزع کرد، تخریب می شود. یک نمونه اش را عرض می کنم: اگر انسانی که به او مصیبت وارد شده، گرفتار نامالایمات شده، گرفتار غصه و اندوهی شده است، جزع کند، پیش این و آن بگوید، زبان به گله باز کند، به خدا اعتراض کند، به روزگار اعتراض کند، این [فرد] آرامش اعصابش را از دست می دهد، آستانه تحملش پایین می آید. به جای اینکه پخته تر شود، بی صبرتر و بی تحمل تر می شود. اگر قبلاً می توانست یک حرفی را تحمل کند، حالا دیگر نمی تواند. می گوید اینقدر مصیبت دیدم که دیگر اعصابم برابم نمانده! راست هم می گوید. همین آدم اگر صبر کند، چند سال که گذشت آنقدر قوی می شود که کوه هم در مقابلش سر

خم می‌کند. تأثیر صبر این است. اینکه می‌فرماید: «... وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ»؛ خدا صابری را دوست دارد. آخر گاهی وقت‌ها ما اعمالمان کم است، خدا برخی از تلخی‌ها و رنج‌ها را بر ما وارد می‌کند تا جبران کمبود اعمالمان شود. با آن کم و کسری‌هایی که در اعمال ما وجود دارد، حالا دعا کم خواندیم، عمل صالح کم انجام دادیم، نماز کم خواندیم، خدمت به مردم کم داشتیم، خدا به جای آن یک مرارت‌هایی به ما می‌دهد که در ازای آن صبر کنیم و اجرمان بدهد تا خلأ آن چیزهایی که نداریم، پر شود. آن وقت ما تحمل نداریم، داد و هوار را می‌اندازیم، اجر خودمان را ضایع می‌کنیم. اجر هم که ضایع می‌شود، آثار صبر هم دیگر به دست نمی‌آید.

آن داستان مولوی را برایتان یک بار گفتم، می‌گوید: نخودی که در دیگ می‌جوشید به کدبانو اعتراض کرد، گفت: برای چه منو در دیگ ریختی؟ داد و فریاد می‌کرد. در دیگ را برداشت و گفت: چرا سر و صدا می‌کنی؟ گفت: من در بستان بودم، راحت بودم، فناری بود، بلبلی بود، آبشاری بود، مزرعه‌ای بود، خشکم کردید، حالا حبسم کردید، دیگه چرا داغم می‌کنید؟ گفت: تو یک قابلیت داری که با این خامی قابلیت ظاهر نمی‌شود. گفت: قابلیت من چیست؟ گفت: باید به حیات، به شعور، به علم تبدیل شوی. گفت: راهش چیست؟ گفت: راهش این است که پخته شوی. گفت: راه پخته شدن چیست؟ گفت: باید داغ شود. تا داغ نشوی و نجوشی و تحمل نکنی، پخته نمی‌شوی. گفت: پس در دیگ را بگذار و برو.

بعد مولوی خیلی این تمثیل را قشنگ رسانده: می‌دانید وقتی نخود را در آب جوش می‌ریزند، نخود خام اولین لحظه، زیادی بالا و پایین می‌پرد. می‌آید بالا، می‌رود پایین، جست و خیزش زیاد است، می‌خواهد یک جوری دربرود. اما وقتی پخته شد، ته دیگ می‌رود، هر چی بجوشد، این همین جا نشسته، گویی که اصلاً هیچ تأثیری بر روی آن ندارد. به این شرایط عادت کرده است. می‌گوید: اول بالا و پایین می‌پرد و بی‌صبری می‌کرد، بعد که بهش گفت تو باید [قابلیت ظاهر شود] گفت: حالا در دیگ را بگذار و برو. بعد آرام شد، صبور شد.

می‌گوید این‌ها از انسان‌های صابر هستند. خدا وقتی بلایی داد، نباید داد و هوار راه انداخت. اگر جزع کنی، اجرت باطل می‌شود. جرع نباید کرد. می‌فرماید اینها از صابران هستند. محور همه اعمال صالح صبر است. آن حدیث علوی می‌فرماید: «فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَأَنَّ رَأْسَ مِنَ الْجَسَدِ»، اگر ایمان را به عنوان یک قامت انسانی فرض کنیم، صبر آن قامت، سر آن بدن است. بدن بی‌سر که خیری ندارد. اگر صبر نباشد، مثل این است که سیستم بدن شما ایمنی نداشته باشد. یک مرض کوچک آن را از پا درمی‌آورد. یک سرماخوردگی طرف را می‌کشد، چرا؟ سیستم ایمنی ندارد. مثل کشور پیشرفته‌ای که ارتش ندارد. مثل باغی که دیوار ندارد. بنابراین صبر، محور اعمال صالح است.

✽ آیه ۸۶: «وَأَذَلْنَا لَهُمْ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ»؛ ما آنها را در رحمت خود داخل کردیم، اینها از صلحا بودند.

یک نکته در مورد ذی‌الکفل بگویم: ذی‌الکفل که در قرآن یکی - دوبار اسمش آمده، یکی از پیغمبران [است که]، ظاهراً جانشین حضرت ادریس است. یک ویژگی عجیبی داشت. ظاهراً ادریس به یاران خاص اش گفت: چه کسی هست که من با او بیعت کنم به سه شرط؟! یکی از شرط‌هایش این بود که هرگز عصبانی نشود. دو تا شرط دیگر هم بود. ذی‌الکفل بلند و شد گفت: من، هرگز عصبانی نمی‌شوم. بعد حضرت ادریس با او بیعت کرد و او بعد از ادریس، جانشین او شد. می‌گویند هیچ کس

توانست ذی‌الکفل را در عمرش عصبانی کند. این خیلی هنر است.

می‌گویند: یک روز ابلیس به شیطانک‌ها گفت: چه کسی می‌تواند ذی‌الکفل را عصبانی کند و این خط را بشکند؟ یک شیطانکی گفت: من. گفت: برو ببینم چه کار می‌کنی. ذی‌الکفل دو روز بود که نخوابیده بود، مشغول کار قضاوت و اینها بود و خیلی خسته بود. به افراد اطرافش گفت: من چند لحظه‌ای می‌خوابم، شما مواظب باشید کسی نیاید، سروصدایی نشود، من خوابم ببرد که خیلی به من فشار آمده. همین که سرش را روی زمین گذاشت، بخوابد؛ این شیطانک تمثل کرد به شکل مرد دادخواه و بنا کرد داد و فریاد کردن. بعد ذی‌الکفل بیدار شد و گفت: چه خبر است؟ گفتند: یک نفر برای دادخواهی آمده. آمد و به او گفت: چیه؟ چرا سر و صدا می‌کنی؟ گفت: حق من را بردند، خوردند، به دادم برس. گفت: کی؟ گفت: بیا بریم. یک تکه راه همراهش آمد. او هم یک عذری آورد و رفت. ذی‌الکفل هم برگشت دنبال کارش. دوباره فردا آمد بخوابد، شیطانک دوباره آمد و شروع کرد سر و صدا کردن و باز همین اتفاق افتاد. روز سوم، دید نه، او اصلاً عصبانی نمی‌شود. با مهربانی گفت دستت را به من بده، بیا بریم، ببینم چه کسی حق ات را ضایع کرده! وسط راه شیطانک فرار کرد. هیچ کس تا آخر عمرش نتوانست او را عصبانی کند. پیغمبر اسلام در عمرشان، هیچ وقت با عصبانیت حرف نزدند. هر وقت عصبانی بودند، دیگر حرف نمی‌زدند. در مقابل سبک‌ترین حرف‌ها، حضرت تحمل می‌کردند. وقتی خیلی از دست کسی عصبانی می‌شدند، سکوت می‌کردند، دیگر حرف نمی‌زدند. البته آدم عصبانی می‌شود [ولی] برای خدا نه برای خودش. حالا ببینید عصبانیت‌های ما سر چه چیزهای بی‌ارزشی است که واقعاً خیلی هایش بی‌جاست.

اینکه می‌فرماید: «وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ»، اینها از صلحا بودند، ما این‌ها را در رحمت خود داخل کردیم، باز رحمت خاص بعد از خاص است. چون دوباره رحمت خاص هم مراتب دارد. چرا رحمت خاص بعد از خاص؟ اولاً رحمت عام نیست. به خاطر اینکه رحمت عام شامل کفار هم می‌شود. «رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»^۱. رحمت خاصی هم که مؤمنان داخلش هستند، نیست. چون اینها که مؤمن بودند. پس اگر آن رحمتی که خدا آنها را در این داخل کرده، همان رحمتی باشد که مؤمنان هم در آن هستند، پس اینها چه ویژگی دارند؟ چه فرقی با سایر مؤمنین دارند؟ رحمتی که خدا اینجا می‌گوید، یک رحمتی فراتر از رحمتی است که خدا به عموم مؤمنان داده است. اگر شما اسم رحمتی که برای عامه مؤمنین است را رحمت خاص بگذارید، این را باید بگوئید خاص الخاص. یک رحمتی بالاتر از آن است. یعنی مؤمن هم می‌تواند در رحمت‌هایی وارد شود که سایر مؤمنان در آن وارد نیستند.

«...إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ»، این هم یک اشاره‌ای به این است که: علت اینکه خدا آنها را به رحمت خاص خود وارد کرده، این است که چون از صلحا بودند، انسان‌های صالحی بودند. به نظر می‌رسد نبی آن کسی است که شأن نبوت دارد، شأن پیامبری دارد و هیچ گناهی هم از او نمی‌آید، معصوم است. صدیق آن کسی است که شأن نبوت ندارد، اما معصوم است، نه گناه صغیره می‌کند، نه گناه کبیره. شهید ممکن است گناهکار باشد اما لحظه شهادتش هر چه گناه دارد، پاک می‌شود در روایت هم داریم. صلحا، انسان‌هایی هستند که گناهان کبیره انجام نمی‌دهند، بر گناه صغیره هم اصرار نمی‌کنند اما ممکن است یک جایی گناه صغیره انجام دهند. که مرتبه صلحا پایین‌تر است. می‌گویند اینها از صالحان بودند، از انسان‌های صالح بودند. البته کلمه صالح در

قرآن به دو معنا به کار رفته. یکی به معنای خاص، مثل آنجا که می‌گوید: «...فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ...»^۱، اینجا صالحین به معنای خاص است. یک جا به معنای عام به کار رفته. یعنی به همه این افسار چهار گانه صالحین می‌گویند. چون انبیا صالحین هستند، صدیقین هم صالحین هستند، شهدا هم صالحین اند، صالحین هم صالحین هستند، به معنای عام. در مورد ابراهیم می‌گوید: «...وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لِمِنَ الصَّالِحِينَ»^۲، یا می‌گوید: «...وَالْحَفْنَىٰ بِالصَّالِحِينَ»^۳. این نیست که پیامبر خدا درخواست کند مرا از رتبه انبیا به رتبه صالحین بیاور. اینکه درخواست معکوس است. پس الحاق به صالحان به معنای عام می‌شود.

و اما اینکه دخول در رحمت خاص چه آثاری دارد؟ یکی اینکه خدا عذاب‌ها را [دور می‌کند]. هر چه که بیشتر انسان در رحمت خدا وارد شود، آن لایه حفاظت‌کننده بیشتر می‌شود. شما هر چه بیشتر لباس بپوشید، کمتر سرما می‌خورید. نفوذ سرما کمتر می‌شود. هر لایه‌ای از لایه‌های رحمت که بیاید، کمتر به انسان بلا می‌رسد. در بحث مرسلین گفتیم که: پیامبران مرسل را نمی‌توانستند بکشند یا اخراجشان کنند مگر اینکه خودشان بیرون بروند. گفتیم این خط قرمز بود و هر قومی که این کار می‌کرد، خداوند او را عذاب می‌کرد. پس یکی منع عذاب هاست. یکی حلول نعمت‌ها. نعمت‌های الهی، چه مادی و چه معنوی؛ در همین آیاتی که می‌خواندیم، شما دیدید و بعدش هم خواهید دید؛ نجات حضرت یونس از شکم ماهی، دادن فرزند به حضرت زکریا، زوجش نازا بود، می‌گوید: «...وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ...»^۴، این‌ها نعمت‌های مادی است و نعمت‌های معنوی. اینها آثار رحمت‌های خداست. اگر کسی وارد رحمت الهی شد، این آثار هم دنبال سرش است. رحمت یک چیز بی‌خاصیت بی‌اثر نیست. هم آثار دنیایی دارد، هم آثار اخروی. غفران سیئات. خیلی از سیئات ما باعث آسیب زدن به زندگی ماست. باعث ایجاد گرفتاری در زندگی است. گناهایی که انجام می‌دهیم، برایمان بدبختی می‌آورد. رحمت الهی که آمد آن سیئات را پاک می‌کند. و دادن علم و حکمت. اینها آثار دیگری هم دارد. می‌گوئیم خدا به تو رحمت کند. این رحمت چیست؟ عقل رحمت است، علم رحمت است، نعمت، فرزند صالح و دفع عذاب هم رحمت است. محو سیئات و عاقبت بخیری هم رحمت است. همه اینها رحمت است. بنابراین انسان مؤمن باید مرتب در پی تزیید رحمت الهی باشد.

* آیه ۸۷: «وَذَا التُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»؛ و همراه ماهی (صاحب ماهی) هنگامی که غضبناک رفت، گمان کرد به او سخت نخواهیم گرفت. در ظلمات ندا داد معبودی جر تو نیست، منزهی تو، من از ستمگران بودم.

اولاً قصه یونس، قصه عجیبی است یونس در میان انبیا جزء پیامبران کم طاقت بوده است. خدا هم چند بار نصیحتش کرد که تحمل کن. نوح را به رُخش کشید، انبیای دیگر را به او نشان داد، ولی یونس بی‌تابی کرد. نهایتاً بعد از چند دهه ارشاد مردم، دو نفر به او ایمان آوردند، یک عالم و یک جاهل. بعد از ۳۳-۳۴ سال. دیگر خسته شد. [فرد] جاهل می‌گفت بر نفرینشان کن،

۱. سوره نساء، آیه ۶۹.

۲. سوره بقره، آیه ۱۳۰.

۳. سوره شعراء، آیه ۸۳.

۴. سوره انبیاء، آیه ۹۰.

[فرد] عالم می گفت یونس صبر کن، شاید یکی ایمان بیاورد، ۵ سال - ۱۰ سال دیگر صبر کن. آخرش کاسه صبر یونس سر رفت و گوش به حرف [فرد] جاهل کرد. رفت و اصرار در اصرار که خدایا، این قوم را عذاب کن. این ها صد هزار نفر بودند، مردم نینوای عراق که الان شهر موصل آنجاست، قبر یونس هم آنجاست. منطقه آبادی بوده. قرآن می گوید: «وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ»^۱، صد هزار یا بیشتر بودند. به هر حال خطاب شد که ای یونس، مثلاً روز چهارشنبه عذاب می آید. حضرت یونس به این دو نفر گفت که بیایید برویم که فردا عذاب می آید. عالم گفت: آخرش رفتی، نفرین کردی؟ گفت: آره. گفت: اجازه می دهی من بمانم تا آخرین لحظه، شاید یک کسی بخواهد برگردد؟ گفت: تو بمان. هر وقت دایره تنگ شد، هر طور می توانی بیا. عالم بالاخره با آن امیدی که به رحمت الهی داشت، ماند. عالم هم ماند و دلش را به دریا زد. مردم که ابر عذاب را دیدند و دیدند در محاصره آتش هستند، به پیش عالم آمدند و گفتند: یونس [کجاست]؟ گفت: چه کارش دارید؟ گفتند: می خواهیم ایمان بیاوریم، اشتباه کردیم. گفت: حالا، حالا که عذاب را دیدید؟ دیر شده، یونس رفته. گفتند: دست مان به دامن، هر چه بگویی انجام می دهیم. گفت: اول ایمان بیاورید. ایمان آوردند. دیدند ابرها نرفت. گفت: کاری نکردید، هنوز اول کار است. برید هر چه مال غضبی کسب کردید، به همدیگر پس بدهید. همه رفتند پس دادند، تسویه حساب کردند. برگشتند و گفتند که: یونس [ابراهیم عذاب] نرفت. گفت: حالا بیایید بریم در بیابان. با یک وضع مخصوصی و حالت ترحم آوری به یک بیابانی بردشان و وادارشان کرد به تضرع، آنقدر گریستند و ناله کردند که ابر عذاب الهی رفت. فردا که یونس آمد، به جای اینکه خوشحال شود و بگوید الحمدلله که به خیر گذشت؛ اوقاتش تلخ شد. حالا چرا اوقاتش تلخ شد، از دست عالم، ناراحت شد که چرا من کمتر از این بودم، ناراحت شد چرا اینها نجات پیدا کردند، چرا حرف من دوتا شد، من رسوا شدم، نمی دانم، بالاخره اوقاتش تلخ شد و این برای یک پیغمبر کسر شأن است. بعدش هم بی اجازه جا گذاشت و رفت. دو تا ترک اولی. خدا هم دو تا مجازاتش کرد: یکی اینکه از پیامبری عزلش کرد، یکی اینکه او را حبس ابد در شکم ماهی کرد. اینجا که می گوید: «مُغَاضِب»، از خطای قومش ناراحت بود، اینکه خوب است. اگر رفتن حضرت یونس از روی غضب به خاطر خطای قومش بوده، وقتی که ایمان آوردند و دید، باید خوشحال می شد. نباید غضب کند. باید غضبش فروکش می کرد، ولی قرآن می گوید در حال غضب رفت. معلوم است، اینکه بعضی از مفسرین گفتند این غضب به خاطر خطای قومش بوده، خیلی با سیاق جور نمی آید. او بعد از اینکه دید آنها ایمان آوردند، رفت. روایت هم همین را می گوید. بدون اجازه، جا گذاشت، رفت. عصبانی شد، رفت.

کلمه «مُغَاضِب»، إشعار دارد. ظهوری ندارد. اشعار دارد به اینکه حبس اش به خاطر غضبش بوده. می گوید: آقا، چرا شاگردت را اخراج کردی؟ مثلاً می گوید: گفتم برو صبحانه بگیر، بیار، اوقاتش تلخ شده و با ناراحتی رفته. منم بیرونش کردم. این ذکر «ذهب مغاضباً»، اشاره می کند به اینکه خود این غضب هم یک غضب مذمومی بوده است. یعنی در حبس یونس تأثیر داشته است و الا دلیل نداشت که ذکر کند. این غضب، غضب خوبی نبوده. نباید ناراحت می شد.

اول رفتن بدون اذن، دوم دلگیری. خدا اجازه نداد که برود، ولی جا گذاشت و رفت. مردمی که پیامبر می خواستند، بدون اجازه رفت. بعدش هم دلگیر شد که چرا خواسته او اجرا نشده. چرا عذاب نازل نشده. به خاطر خطای اول حبس شد، چون بدون اجازه رفت. به خاطر خطای دوم از نبوت عزل شد. حالا شواهدش کجاست؟ در سوره صافات می فرماید: «فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ

الْمُسْبِحِينَ * لَلْبَثِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ^۱، اگر از تسبیح گویان نبود، تا روز قیامت در شکم ماهی می ماند. یعنی به واسطه تسبیح، خدا نجاتش داد. همین ذکری که در این آیه آمده. که امام صادق (ع) فرمود در شگفتی از کسی که اندوهی دارد و این ذکر را نمی گوید، چون دیدم خداوند بعدش فرمود: «فَأَسْتَجِبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ»^۲، البته باید زیاد بگویند تا هفتاد هزار بار راه دارد. یک کسی غصه بزرگی دارد، به تعداد غصه باید این ذکر را بگوید. شما وقتی دستتان مثلاً به اندازه یک پولک نجس شده و می خواهید آب بکشید، یک نصف استکان آب هم کافی است. ولی اگر بخواهید یک مسجد را آب کشید با یک سطل هم نمی شود آب کشید، باید حتماً یک تانکر آب باشد، آب زیاد می خواهد. مصیبت های کوچک، غم های کوچک با ۴ بار و ۵ بار، پاک می شود، مصیبت های بزرگ گاهی ۷۰ هزار بار باید بگویند تا جبران آن سیئه بشود. ذکر یونسیه که گفتند ۴۰۰ بار در سجده بگویند، خیلی مؤثر است، ممکن یک کسی بگوید انجام دادیم، نشد. بله، ممکن است واقعاً نشود. مقدار این ذکر با آن مصیبت تناسب ندارد. مصیبت بزرگ است، مجازات سنگین، جریمه اش بیشتر است. بنابراین باید بیشتر بگویند. هر چه سنگین تر باشد، باید تعدادش را بیشتر کند. البته اخلاص، ایمان، امید به خدا، حالت تضرع، شرایط، آداب، فضا، مکان، اینها همه تأثیر دارد، خیلی هم تأثیر دارد.

اما در سوره قلم، آیه ۴۲ که می فرماید: «لَوْ لَأَنَّ أَنْ تَدَارِكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبَذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ». این (لولا) برای امتناع است؛ می فرماید: اگر نبود نعمت خدا، که کارش را درست نمی کرد، «لَنُبَذَ بِالْعَرَاءِ»، افکنده می شد در صحرای عاری از درخت و میوه و... «وَهُوَ مَذْمُومٌ»، و مذموم بود. من قبلاً مثال زدم خدمتان، مثل یک ارتشی درجه داری، سرهنگی که به خاطر یک جرمی، گناهی، درجه اش را گرفته اند، حبسش هم کرده اند. بعد بیاند از حبس بیرونش بیاورند، درجه اش را هم به او بدهند و بگویند اگر به خاطر فلانی نبود، فلانی ضامن نمی شد، از زندان آزاد می شدی، اما درجات را نمی دادیم. پس معلوم می شود اینجا دوتا ترک اولی بوده. رفتن بی اجازه و دلگیری از اینکه چرا قومش از عذاب نجات پیدا کردند. برای یک پیامبر خیلی بد است. البته ما نمی توانیم به زبان قطع بگوییم، تحکم کنیم و بگوئیم حتماً این بوده. به نظر می رسد که عصبانیت یونس این است. برای انبیا هم کسی نمی تواند قسم بخورد که محال است. نه، محال نیست. مگر حضرت آدم که به دلسوزی شیطان توجه کرد، اشتباه نکرد؟! بالاخره محال نیست، انسان است، گاهی وقتها بیجا ناراحت می شود. اینجا بی جا ناراحت شد.

بعضی از ناراحتی ها و بعضی از خوشحالی ها مجازات دارد. همانطوری که اگر یک مؤمنی مصیبتی ببیند و من خوشحال شوم، خدا چوبم می زند، اصلاً این چوب دارد. همانطوری که در روایت دارد اندوه به خاطر مصائب ما اهل بیت عبادت است، خوشحالی به خاطر خوشحالی آنها هم عبادت است. خوشحالی به خاطر اندوه اهل بیت بزرگترین جرم است «وَهَذَا يَوْمَ فَرَحْتُ بِهِ أَلْ زِيَادُ وَالْ مَرَوَانُ بَقْتَلَهُمُ الْحُسَيْنَ». اینها ریشه قرآنی دارد. یک آقای پزشکی گفت که اگر این آقای مریض زیر تیغ جراحی برود، قطعاً می میرد. صد در صد می میرد، ۹۹ درصد می میرد، من نمی توانم جراحی اش کنم. شاگرد فرزانه ای داشت و گفت استاد من جراحی می کنم، انشاء الله نمی میرد. گفت: گردن تو! آمد جراحی کرد و او را نجات داد. حالا آن پزشک خیلی باید آدم خالصی باشد که بگوید الحمدلله. دو بار الحمدلله بگوید، یکی الحمدلله که شاگردی بهتر از خودم تربیت کردم، الحمدلله دوم

۱. سوره صافات، آیات ۱۴۳-۱۴۴.

۲. سوره انبیا، آیه ۸۸.

اینکه جان یک انسانی نجات پیدا کرد. حالا اگر اوقاتش تلخ شد که چرا آبروی من رفت، حیثیت من کم شد، چرا یکی بالای دست من نشست، چرا حرف من دو تا شد، به نظر شما مذموم نیست؟! خیلی کم کسی است که اینجور جایی خوشحال شود. حضرت یونس، به این‌ها گفته، این‌ها ایمان نمی‌آورند! شما سرتان نمی‌شود، من پیغمبرم، من خبر دارم. یک شاگردی داشته و گفته که می‌شود، صبر کن. او مرتب اصرار می‌کرده می‌شود، او می‌گفت نمی‌شود. حالا یونس رفته دعا کرده، خدا هم وعده عذاب داده، این شاگرد کاری کرده، مریض دم مرگ را نجات داده. حالا بر یونس سخت آمده، اوقاتش تلخ شده. با چه رویی توی شهر برود؟! برود جلوی مردم، می‌گویند تو بودی که نفرین کردی تا ما هلاک شویم! شما خودتان را جای یونس بگذارید، ببینید چه بلایی به سرتان می‌آید! [می‌گویند] تو بودی که رفتی نفرین کردی و صد هزار نفر خاکستر شوند؟! منتظر نشسته بودی که بیایی و با تل خاکستر روبرو شوی! خجالت می‌کشید توی شهر برود.

شاید هم...، ما نمی‌دانیم علت عصبانیت یونس، شاید شأن پیامبر این نباشد که بگوئیم چرا ناراحت شدی که مردم نمرندند. شاید این بوده که من با چه رویی به شهر بروم. گاهی وقت‌ها آدم ناراحتی‌اش این است که من با چه رویی توی شهر بروم و بگویم من پیغمبر شما بودم، به اندازه عالم پیرو خودم، سعه صدر نداشتم. برای من خجالت و شرمندگی دارد. ناراحتی می‌آورد. [بنابراین] جا گذاشت و رفت. خدا هم گفت حالا که بی‌اجازه رفتی، تا حالا تحملت کردم؛ این یکی دیگر قابل تحمل نیست. اینجا بود که خدا یقه یونس را گرفت و گفت باید مجازات شوی.

این نعمتی که در اینجا فرمود، در واقع نعمت ولایت است. می‌گوید این نعمت ولایت به داد یونس رسید. و از عزل نبوت نجاتش داد. چون بعد آیه می‌گوید: «لَوْلَا أَنْ تَدَارَكُهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّي»، از این آیه می‌فهمیم دو مجازات داشته، ببینید «لَوْلَا أَنْ تَدَارَكُهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّي»؛ اگر نعمت خدا تدارکش نمی‌کرد، جبرانش نمی‌کرد، «لَنْبَذَ بِالْعَرَاءِ»^۳؛ به صحرا افکنده می‌شد، از حبس ابد نجات پیدا می‌کرد «وَهُوَ مَذْمُومٌ»؛ در حالی که مذموم بود. ولی پشت سرش می‌گوید: «فَأَجْتَبَاهُ رَبِّي...»؛ خدا او را برگزید، دوباره خدا از نو به او مقام داد. «...فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ»^۴؛ و او را از صلحا قرار دادیم. این هم یکی از نتایج بی‌صبری. خدا یک نمونه بی‌صبری را اینجا بیان کرده. تازه بنده خدا سی و چند سال تبلیغ کرد، مسخره‌اش کردند، کتکش زدند، سی و چهار - پنج سال که ما ده دقیقه‌اش را هم تحمل نداریم. کتک‌ها خورد، استهزاء‌ها شنید، تحمل کرد، خیرخواهی کرد، دلسوزی کرد، با این حال اینجا صبر و طاقتش را اینجا از دست داد و عرض می‌کنم اینکه مغاضب بگوئیم، غضب از خطای مردم، خیلی با سیاق نمی‌آید. اما بگوئیم ممکن است این غضب برای این بوده که چرا حرف من دو تا شد، یک مقدار از شأن پیامبر دور است. وجیه‌ترین وجه این است که بگوئیم خجالت کشید توی شهر برود. بروم بگویم چه؟! بگویم من رفتم نفرین کردم که شما نابود شوید! جالا تیرم به سنگ خورده و شما نجات پیدا کردید و می‌خواهم بیایم با شما زندگی کنم! یک مقدار تلخ است. آدم را عصبانی می‌کند.

۱. سوره قلم، آیه ۴۹.

۲. همان

۳. همان

۴. سوره قلم، آیه ۵۰

۵. همان.

«...فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ...»^۱، یک آقایی سؤال می‌کرد، می‌گفت: چه طوری حضرت یونس گمان کرد که ما بر او قدرت نداریم. یعنی واقعاً پیغمبر خیال می‌کرد خدا بر او قدرت ندارد؟ اینکه یک عامی هم می‌فهمد که خدا به همه چیز قادر است. این قَدَرَ، یقدرُ گاهی وقت‌ها به معنای قدرت داشتن است، گاهی وقت‌ها به معنای ذیق و وسع است. می‌فرماید «...وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ...»^۲، یا «إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ...»^۳، خدا بر هر که بخواهد، رزق را باز می‌کند و بر هر که بخواهد تنگ می‌گیرد. بعد می‌گوید: فکر کرد که ما بر او سخت نمی‌گیرید. او را در تنگنا نمی‌گذاریم. یعنی خودش هم وقتی می‌گوید (ظَنُّ)، می‌داند ظن یعنی احتمال اکثر، یعنی ۷۰٪، ۸۰٪. نقطه مقابلش چیست؟ شما وقتی می‌گوئید من گمان می‌کنم که فرض کنید قم الان دارد باران می‌آید، اگر بگویند نسبت به باران نیامدن شما چه حالی دارید، شما می‌گوئید احتمال ضعیف می‌دهم باران نیاید. احتمال ۲۰٪، ۲۵٪ که باران نیاید. یعنی هر ظنی، نقطه مقابلش احتمال است. احتمال را زیر ۵۰٪ می‌گویند. وقتی می‌گوید: «...فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ...»^۴، شاید داریم مواقعی که ظن و گمان را به معنای یقین گرفتند ولی باید قرینه داشته باشد. اگر قرینه نداشت ما دلیل نداریم. اینجا مجبوریم که به همان معنای گمان بگیریم. گمان کرد که ما به او سخت نمی‌گیریم. معلوم است احتمال می‌داد. یک وقتی آدم یک گناهی انجام می‌دهد، اصلاً حواسش نیست اشتباه است. این‌ها را خدا می‌بخشد. یک وقتی دارد، این کار را می‌کند، یقین دارد که این گناه است. اینجا خدا پس‌گردنی محکم می‌زند. یک وقتی نه، حواسش است، احتمال می‌دهد. احتمال می‌دهد که سیلی داشته باشد. این نه مثل اول است که مشمول عفو شود نه مثل دوم است که سیلی محکم داشته باشد. البته برای اولیا سیلی دارد. ولی بالاخره بی‌مجازات نیست. می‌گوید گمتن کرد که ما به او سخت نمی‌گیریم. اما احتمال می‌داد. یک احتمالی می‌داد که این کاری که دارد می‌کند، کار مورد رضای خدا نباشد، اما انجام داد. اینکه اگر بگوئیم (لَنْ نَقْدِرَ)، موجب ثبوت کفر است. در روایت رضوی هم آمده، یک کسی بگوید (لَنْ نَقْدِرَ) یعنی قدرت نداری، معنایش این است که یونس گمان کرد که ما زورمان به او نمی‌رسد. اگر کسی اینجور فکری کند، کافر است. پیغمبر که نمی‌تواند باشد، مؤمن هم نیست. او کافر است. پس این (لَنْ نَقْدِرَ) به این قرینه به معنای لَنْ نُضَيِّقُ است، نه به معنای قدرت. این یک اشعار خیلی لطیفی دارد به اینکه یونس به تخلف این کار به وظیفه شرعی، یک توجه کمی داشت، یک احتمالی می‌داد. وقتی که می‌گوئیم ظن به عدم کیفر در عمل است، یک جایی معنا می‌دهد که فاعل تنبه به مرضی نبودن عمل نزد مولا داشته باشد. فلانی این کار را کرد، گمان کرد مولا او را مجازات نمی‌کند. کی این حرف صحیح است؟ جایی که بداند این کار مورد رضای مولا نیست ولی بگوید انشاءالله کاری به کارمان ندارد، ما این کار را می‌کنیم، از ما می‌گذرد. یعنی احتمال می‌داد، می‌دانست. نباید برود. او وظیفه‌اش این است که ابلاغ رسالت کند. و همین تنبه موجب تنبیه شد. موجب این شد که خداوند به او سخت گرفت. اما در خطای داوود و سلیمان تنبه نبود. بندگان خدا اشتباه کردند. خدا هم به آنها سخت نگرفت. حضرت داوود هم اشتباه کرد، در قضاوت گفت: «لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجِكَ إِلَىٰ نَعَاجِهِ...»^۵، ظلم کرده که گفته یکی گوسفند هم به او

۱. سوره انبیاء، آیه ۸۷.

۲. سوره طلاق، آیه ۷.

۳. سوره اسراء، آیه ۳۰.

۴. سوره انبیاء، آیه ۸۷.

۵. سوره ص، آیه ۲۴.

بدهید. اشتباه کرد. می گوید: «فَعَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ...»؛ به داوود بخشیدیم. چرا به یونس نبخشید؟! با اینکه یونس از مرسلین بود، مقام یونس بالاتر از داوود است. داوود از انبیاء بود از مرسلین نبود. ولی خدا به داوود بخشید ولی به یونس نبخشید. به نظر می رسد که این تنبه در آنجا نبود یا در خطای حضرت سلیمان. تازه سلیمان، بعدش ناز هم آمد. خدا خطایش را که بخشید، نازش را هم خرید. می گوید: «...وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهٖ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ * قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَّا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي...»^۱، درخواست مغفرت کرد، دعا هم کرد که خدا به من پادشاهی هم بده. خدا هم به او داد، البته نه آن مقدار که از می خواست.

«...فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ...»، باز هم اینجا یک حذف و ایجازی به کار رفته است. یعنی وقتی رفت، خدا به خاطر رفتنش و غضب کردنش و بی اجازه رفتنش، در شکم ماهی حبس اش کرد، وقتی در شکم ماهی حبس شد، مضطر شد، ندا داد در ظلمات. اینجا ایجاز حصر به کار رفته است. حالا چرا ظلمات را جمع آورده، نگفت (فی الظلمه)؟ یکی ظلم بحر، چون می دانید در دریا تا یک چند متری که پایین می روید، غواص ها می دانند، یکی یکی رنگ ها محو می شوند. مثلاً در ۱۸ متری یک رنگی محو می شود، در ۲۰ متری یک رنگی، یک جایی می رسد که دیگر هیچ رنگی پیدا نیست. ظلمات محض، زیر آب [را می گویم]، در روز روشن. تا یک اعماقی، طیف هفتگانه نور، یکی یکی تمام می شود. به آخر عمق که رسیدید کاملاً تاریک است. هیچی پیدا نیست. نور هم آنجا نمی رسد. [لذا] یکی ظلمت دریا. یکی هم ظلمت شکم ماهی بود. خود ماهی هم حائل است، نمی گذارد نور وارد بدنش بشود. در بدنش تاریک است. و یکی ظلم شب. چون ما چاره دیگری نداریم که ظلمت شب را اضافه کنیم بشود ظلمات و الا ظلمات نمی شود.

معلوم می شود که حضرت یونس در نیمه شب، در شکم ماهی در دل ظلمت ندا داد. چه بسا آوردن ظلمات در اینجا وجهی داشته باشد. در تاریکی که انسان چشمش جایی را نمی بیند، فروغ تمام رنگ ها و زرق و برق ها از کار می افتاد، تمرکز حواس انسان بیشتر می شود، توجه انسان بیشتر به خدا می شود، هستی به خودش رنگ عدم می گیرد، بیشتر انسان به خدا توجه می کند، دعا بیشتر در معرض استجاب است. بعد ندا داد، باز اینجا لفظ ندا دادن به کار برده است که ندا دادن شامل صحبت کردن آهسته هم می شود، (ندائاً خفياً) در قرآن داریم. ولی گاهی وقت ها ته دل انسان دارد، فریاد می زند ولی زبانش آرام حرف می زند. می گوید:

در اندرون من خسته دل ندانم چیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست.

این ندا گاهی وقت ها، ندای باطنی است. در دلش دارد فریاد می زند. گاهی وقت ها هم ظاهری می شود. به نظر می رسد این در دعا مؤثر است که انسان مسکین، در خانه خدا ندا بدهد، خیلی مؤثر است. ندای در دل شب، خیلی تأثیرش بیشتر است.

«...أَنْ لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ...»؛ هیچ معبودی جز تو نیست. اله یعنی معبود. معبود یعنی مطاع. اصلاً عبادت یعنی اطاعت. قبلاً گفتیم اگر روزه داری، وظیفه اش روزه نگرفتن باشد و روزه بگیرد، معصیت است. این اطاعت نیست، عبادت نیست. آن وقتی که روزه نگیرد عبادت کرده است. پس معلوم می شود، عبادت مناسک نیست، صورت عبادت نیست، اطاعت خداست. هر چه خدا

۱. سوره ص، آیه ۲۵.

۲. سوره ص، آیات ۳۴-۳۵.

دوست دارد. حتی اگر خدا بگوید جهاد نرو، حتی اگر بگوید روزه نشو، حج نرو، می شود عبادت. پس معلوم می شود عبادت بر محور اطاعت می چرخد نه بر محور صور و مناسک. این نیست که اگر یک کسی وظیفه اش حج گذاشتن است، حج بگذارد و طواف کند، بگوئیم دارد عبادت می کند! دارد معصیت می کند. فایده ندارد. بره سفر زیارتی. واجب الحج نباشد، پدرش بگوید مکه نرو، بگوید می خواهم بروم. این به نظر شما عبادت است؟ همه مناسک اش فسق است، معصیت است. پس عبادت بر مدار طاعت می چرخد. اله یعنی معبود، معبود هم یعنی مطاع، در چه زمینه ای؟ مطلقاً. وقتی گفتی مطلقاً شامل حاکمیت هم می شود. شامل مسائل اجتماعی هم می شود. یعنی ما در همه امور باید مطیع خدا باشیم. در همه چیز باید حکم خدا را ملاحظه کنیم، در ریزترین مسائل شخصی و در بزرگترین مسائل اجتماعی. هر چه خدا می خواهد، اجرا شود. قانون ما باید، قانون خدا باشد. دستور ما هم باید دستور خدا باشد. حاکم هم باید حاکم مرضی رضای خدا باشد. آن وقت می شود اطاعت. آن وقت می توانیم بگوئیم «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ». این کلمه شرط دارد، «به شرطها و شروطها و ان من شروطها»، دروغ است. همینطور نمی شود گفت «لا اله الا الله». دروغ است اگر کسی بگوید «لا اله الا الله» و از غیر خدا پیروی کند، دروغ دارد می گوید. اینکه فرمود هر کس «لا اله الا الله» بگوید «دَخَلَ الْجَنَّةَ» شرط دارد، «لا اله الا الله» راستی. یک کسی بگوید آقا گرسنه ایم، از این نان هایی که دستت است، یکی اش را به ما بده، بگوید: ما مخلص شمائیم. بگوید: آقا یک نان بده. می گوید: ما مخلص شمائیم. خنده دار نیست! این چه اخلاصی است که یک نان به بنده خدا نمی دهی! بنده خدا گرسنه است، یکی هم به او بده، تو که زیادت است! می گوید: خدایا ما کوچک توایم، بنده توایم، «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ»، اشک هم بریزد، بعد در که می رود، کار خودش را بکند، راه خودش را برود، هر چه دلش می خواهد انجام بدهد، این چه لا اله الا اللهی است. «لا اله الا الله» باید خالصانه باشد، علامتش هم تقواست.

شهادت و حاکمیت الهی در همه امور و معبودن بودن خدا، اگر انسان آن جمله اش را پذیرفت، به ولایت امام معصوم و حجت خدا تن داد و به لوازمش هم تمکین کرد، در کوچک هایش خدا «لا اله الا الله» اش را به راستی می پذیرد. می گوید: «ولایه علی بن ابی طالب، حصنی؛ فمن دخل حصنی، أمن من عذابی». می گوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ»، هیچ معبودی جز تو نیست. «سُبْحَانَكَ»، منزهی تو. منزّه از هر عیبی، از عیب ظلم، از عیب جهل، از عیب فعل عبث، از همه نواقصی که برای انسان هاست، از عیب احتیاج، از عیب فرزند داشتن، از عیب فرزند بودن، از عیب محتاج بودن، هیچ نقصانی در تو نیست، هیچ عیب و ایرادی در تو نیست، بر فعل تو اعتراضی نیست «سُبْحَانَكَ». تو معبود مطلق در همه امور من. عیبی هم در تو نیست، ایراد در کار من بوده. آخه بعضی ها به خدا ایراد می گیرند، خدایا چرا با من این کار را کردی؟! یعنی تو اشکال داری، من گناهی نداشتم، به من ظلم کردی! وقتی انسان مصیبت زده بیاد و جلوی خدا بگوید، من حقم بوده که سبلی بخورم، می گوید: «الاعتراف شفیع الجانی»، اعتراف چه کار می کند؟ اگر یک مردی، همسرش بدترین ظلم ها را به او بکند، یا یک زنی، مردش بدترین اهانت ها را به او روا بدارد، یک وقتی هم بگوید: خانم، واقعاً من فهمیدم اشتباه کردم، از شما عذر می خواهم. خانم بیاید بگوید: آقا، من فهمیدم اشتباه کردم، پشیمانم، اگر هم کامل نبخشد، یک آبی در آتش حرارت عداوتش می ریزد. خیلی تأثیر دارد. دوبار بگوید بیشتر تأثیر دارد، سه بار بگوید بیشتر تأثیر دارد. خدا نسبت به کسی عداوت ندارد. این کلید رحمت خداست. امام صادق (ع) فرمود: در شگفتی از کسی که اندوهی دارد و این ذکر را نمی گوید. این ذکر معروف است و خیلی مؤثر است. چه بسا که خداوند هم به دل یونس الهام کرده یا اینکه از علوم الهی که به او تعلیم داده شده بود که آنجا به دادش رسید و می دانست که این ذکر [اثربخش

است]. آخر هر ذکر را هم نمی‌شود همه جا گفت. یک کسی پیش آقای مجتهدی رفته بود و گفته بود: یک دانشجویی می‌خواهد از فقر نجات پیدا کند، پولدار شود، یک مدت است که ذکر لا اله الا الله می‌گوید و به آن مداومت می‌کند. ایشان تبسمی کرده بودند و گفته بودند: خیلی ذکر خوبی است ولی این پولی هم که دارد، از دستش درمی‌رود. چون این ذکر را اوطاد و بزرگان و صلحایی می‌گویند که می‌خواهند از دنیا انقطاع پیدا کنند و یکی از آثار اولیه‌اش این است که اصلاً به کلی اموالشان از دستشان می‌رود. ولی اگر می‌خواهد پولدار شود، صلوات بفرستد بر محمد و آل محمد. هر ذکر یک اثری دارد. ما در عالم درمان می‌گوییم این قرص برای این درد خوب است، این قرص برای این درد. شما اگر قلبتان درد آمد، برید قرص سردرد بخورید، تأثیری روی قلب ندارد. هیچ تأثیری ندارد. مثلاً طرف رفته یک حرف کجی به یکی زده، آبروی یکی را برده، روی سرنوشتش اثر بد گذاشته، بدبختش کرده، بیچاره همینطور با عواقب آن دست به گریبان است، بعد خدا هم او را در یک مصیبتی انداخته، بعد مرتب زیارت عاشورا می‌خواند. خدا هم مرتب ثواب برایش می‌نویسد. چند تا چله زیارت عاشورا می‌خواند، خدا هم ثواب می‌نویسد. به زیارت امام حسین می‌رود، ثواب می‌نویسد ولی دردش را بر نمی‌دارد. این درست مثل همان آقای است که سردرد گرفته و مرتب پروتئین و ویتامین مصرف می‌کند. زورش زیاد می‌شود، قوی می‌شود، نیرومند می‌شود اما سردردش سر جایش هست.

در نظام عبادت اینطوری است. هر عبادتی برای یک جایی است. روزه یک خاصیتی دارد، نماز یک خاصیتی دارد، «لا اله الا الله» یک خاصیتی دارد، «الله اکبر» یک خاصیتی دارد. «الله اکبر» هم ذکر خداست. در انقلاب اسلامی ما مثلاً مردم می‌خواستند قیام کنند، بگویند «لا اله الا الله» خیلی مزه نداشت. ولی «الله اکبر» داغون می‌کرد. اگر به شاه می‌گفتند امروز مردم «لا اله الا الله»، می‌گفت: آخیش، یک نفسی کشیدیم، «الله اکبر» را نگویند، این «الله اکبر» داغون می‌کند. امام فرمودند: انقلاب ما، انقلاب «الله اکبر» بود. چه ویژگی در این ذکر است که آن اثر را دارد! یا پیامبر هر جا فتحی رخ می‌داد، «الله اکبر» می‌گفت، تکبیر می‌گفتند. تهلیل نمی‌کردند، (تهلیل یعنی لا اله الا الله گفتن). یک جایی برای تسبیح است. اینجا برای تسبیح است. این ذکر برای نجات است.

وقتی می‌گوید: «سُبْحَانَكَ»، هر حکمی که خدا بکند محال است که ظلمی در حکمش باشد. می‌گوید: خدایا، من قبول دارم، من خودم بد کردم. اگر قاتل عمدی به خانواده مقتول بگوید: حق من مردن است، شما هم محکم بایستید، هر چه حق من است اجرا کنید. چشم کور، می‌خواستم این کار را نکنم. پشیمانم ولی حقم است. اصلاً دل این‌ها می‌لرزد. شک می‌کنند، می‌گویند: این بنده خدا، نکند بکشیمش بد باشه. آن استقامتشان [می‌شکند]. ولی اگر سفت بایستد و دفاع کند و بگوید نه، در دفاعیاتش محکم بایستد... اگر همان اول بگوید آقای قاضی آدم باید تاوان کار بد را بدهد. من بدی کردم، حالا هر حکمی قانون می‌گوید اجرا کنید. آقای وکیل تو هم از جرم دفاع نکن، برو بیرون، من وکیل نمی‌خواهم. خلاف کردم، حق یک خانواده را [ضایع کردم]، هر چه باید دیه بدهم، می‌دهم. باید اعدام شوم، اعدام کنید. خیلی تأثیر دارد، ندارد؟! ممکن است از او نگذرند ولی اگر اعدامش کنند گاهی عذاب وجدان می‌گیرند.

می‌آید پیش خدا و می‌گوید: حکم تو هیچ اشکالی ندارد، دستت درد نکند، از اینکه سیلی به صورتم زدی و نگذاشتی منحرف شوم، خدایا ممنونتم. من بد کردم، من خلاف کردم. «الاعتراف شفیع الجانی». اعتراف شفیع جنایتکار است. حضرت یونس چه

اعتراف زیبایی کرد، اول به یگانگی خدا شهادت داد که تو باید در همه امور اطاعت شوی، حق توست، توحید در اطاعت؛ بعد فرمود منزهی از اینکه در قضای تو ظلمی واقع شود؛ بعد فرمود من ستمگر بودم، من خلاف کردم، حقم بوده در این زندان بیفتم،

تازه می شود اضافه تر هم بگویی، تازه خدا این دون حق من است، با فضلت با من رفتار کردی، الحمدلله که با عدلت رفتار نکردی. این خیلی تأثیر دارد. البته دل هم نباید عصبانی باشد. مثل آن آقایی که مرتب مصیبت به او وارد می شده و می گفته شکر و آب دهانش را فرو می داده. بعد یکی می گوید: تو چقدر شکر می گویی! گفته بود: اگر بدانی از فحش بدتر است. داشته نعوذ بالله به خدا طعنه می زده. اینجوری نه. دل باید بگویی. دل باید راضی باشد. واقعا باور کند که خدا در حکمش ظلمی راه ندارد. چون ظلم نقص است و خدا نقص ندارد، محال است نقص داشته باشد.

* آیه ۸۸: «فَاسْتَجِبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنجِي الْمُؤْمِنِينَ»؛ ما دعای او را به اجابت رساندیم؛ و از آن اندوه نجاتش بخشیدیم؛ و این گونه مؤمنان را نجات می دهیم.

«فَاسْتَجِبْنَا لَهُ» این فاء، تفریع است به خاطر این دعا و این درخواست نجاتش دادیم. «وَ نَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ». یک نکته هم بگویم: در رابطه با حبس حضرت یونس دو تا نظریه است. اینکه قرآن گفته است اگر تسبیح نمی کرد تا روز قیامت، می ماند؛ مفسرین دو نظر دادند: یک عده گفته اند که زنده می ماند، یک عده گفتند یعنی می مرد، حبس ابد، آخر حبس ابد چیست؟ مرگ. آن هایی که گفتند می مرد، خلاف ظاهر تفسیر کرده اند. یک دلیلی هم دارند. دلیلشان این است که می گویند: اصلاً نمی شود آدم تا قیامت زنده باشد، محال است. چون قبل از قیامت همه باید بمیرند. پس تا قیامت می شود زنده باشند؟ نمی شود زنده باشند. می گویند به قرینه اینکه تا قیامت نمی شود زنده بود، این «لَلْبَثِّ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^۱ یعنی تا آخر عمرش در شکم ماهی می ماند، یعنی حبس ابد. این گفته یک اشکال دارد. اشکالش این است که «يَوْمِ يُبْعَثُونَ»، یک مرحله اش، آن روز قیامت است، روز حشر است. مراحل دیگری هم دارد. مرحله اولش نُفُخَ فِي الصُّورِ است. مگر آن قیامت نیست؟! مگر قرآن نگفته «...لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً...»^۲، ناگهان می آید. آن ناگهان کدام کدامشان است؟ همان نفخ فی الصور است. «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ»^۳ روز قیامت نیست؟ هست. تا آن روز می شود آدم زنده باشد؟ بله. خب مشکل حل شد. به یکی از اساتید تفسیر همین دلیل را نوشتم، دیگر جوابی ندادند. معلوم بود که قبول کردند. بنابراین این اشکالی که گرفتند، اشکال واردی نیست و خدا می توانست حضرت یونس را در شکم ماهی تا روز قیامت زنده نگه دارد، بدون آب و غذا و آفتاب و همه چیز. البته هوا بود. ماهی اش، ماهی عنبر بوده که می گویند در شکمش هواست و آدم می تواند نفس بکشد. خیلی هم بزرگ است.

بعد می فرماید به خاطر ندای مخلصانه و اعتراف حضرت یونس، ما نجاتش دادیم. حتی انبیا هم به خاطر این خطاها در دنیا مجازات می شوند. پس برای مؤمنان به طریق اولی، خطا کنند خوب است. مجازات برای مؤمن هم هست، حواسمان باشد.

۱. سوره صافات، آیه ۱۴۴.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

۳. سوره زمر، آیه ۶۸.

بگوییم نه، ما دیگر به خاطر ولایتمان به درجات بالا رسیدیم، هر چی بلاست «البلاء للبلاء»، نه، اینجوری فکر نکنید. حضرت یونس آدم کمی نبود. گل سرسبد انبیا ۳۱۳ تا مرسل هستند. که او یکی از آنها بوده. فکر نکنید پیغمبر عادی بوده، مقامش از سلیمان و داوود بالاتر بوده، از زکریا و یحیی مرتبه‌اش بالاتر بوده. یونس پیامبر کمی نبوده است. خیلی پیامبر بزرگی بوده است. ولی خدا از او به بنده گریزپا تعبیر کرده. می‌گوید: «وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ»؛ یونس از رسولان بود. «إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ»؛ گریخت. اباق به بنده‌ای می‌گویند که از مولا فرار کرده است. گریخت به طرف کشتی بارکش. به جایی که به طرف خدا بگریزد، «فَفِرُوا إِلَى اللَّهِ»^۳ قرآن می‌گوید فرار کنید طرف خدا، او فرار کرد طرف کشتی که خودش را نجات بدهد. خدا هم گفت حالا که رفتی طرف کشتی، من حسابت را می‌رسم. بنابراین ما نیایم دیگر لاف تقرب بزیم و بگوییم مشکلاتمان به خاطر تقربمان و شدت ایمانمان است. نه، این حرف‌ها نیست، این جور نیست. اصلاً قرآن این‌تنز را قبول ندارد. همه قرآن را بخوانید، بویی از این حرف نمی‌آید. ضدش در قرآن آمده، تصریح هم به ضدش شده. آن نعمت‌ها را می‌گوید به انبیا دادیم به خاطر ایمانشان، مجازات‌ها هم به خاطر ترک اولی‌شان بوده. بعداً می‌گوید: یونس به خاطر اینکه مؤمن بود، در مرتبه ولایت عالی بود، هم از حبس عفو شد کردیم و هم او را به مقام نبوت برگرداندیم. از مذموم بودن نجاتش دادیم.

می‌دانید قصه یونس چه بود. به شکم ماهی رفت به واسطه قرعه کشی. قرعه کشی کردند. ماهی زد به بدنه کشتی. کشتی هم مثل کشتی‌های الان نبود که برایش ماهی کوچک و بزرگ یکی باشد. کشتی‌های قدیم چوبی بود. عنبرماهی هم من در کتب لغت مثل المنجد که دیدم، طولش ۶۰ قدم است. ۶۰ تقریباً طول دو تا این سالن می‌شود. من حدس می‌زنم حدود ۴۰۰ - ۵۰۰ تن وزنش باشد. یعنی ۱۰ تا تریلی با بارش وزن این حیوان است. اگر بزند به یک کشتی معمولی، داغونش می‌کند. اینها دیدند الان غرق می‌شوند، گفتند یک آدم بیندازیم، مشغول او شود، دست از سر ما بردارد. حالا کی داوطلب است؟ سکه بهار آزادی نمی‌دهند که همه بگویند ما. هیچ کسی داوطلب نشد. گفتند قرعه [می‌اندازیم]. قرعه کشیدند، به نام یونس [افتاد]. دوباره - سه باره. گفتند دیگر چاره‌ای نیست. خود یونس فهمید که این از طرف خداست و باید برود. رفت در دهان ماهی و این اتفاق افتاد. حالا چند روز بوده؟ بعضی‌ها گفتند سه روز، بعضی‌ها گفتند یک روز، بعضی‌ها گفتند هفت روز، بعضی‌ها هم گفتند چهار روز. یک عالمه هم اسرائیلیات بهش اضافه کردند که حضرت یونس داشت با این ماهی در اعماق زمین می‌گشت و یک وقتی به قارون برخورد کرد و قارون را وسط راه دید که همینطور دارد پایین می‌رود و از این خرافات و اسرائیلیات که الا ماشاء الله به آن اضافه کردند.

یک نکته هم در اینجا گریزی بزیم: یک عده از علما و مفسران اهل سنت آیه را در سوره صافات همینجوری معنا کردند که اگر یونس ذکر خدا نمی‌گفت، خدا او را زنده نگه می‌داشت تا روز قیامت. همین‌ها می‌گویند چطور حضرت مهدی تا ظهورش زنده باشد. می‌گوئیم تو که این را قبول کردی، یک آدم بی‌غذا، بی‌آب، بی‌آفتاب در اندوه و تاریکی زنده می‌ماند، خدا نمی‌تواند یک آدمی را روی زمین، زیر آفتاب با غذا زنده نگه دارد؟! تو آن را می‌پذیری، این را نمی‌پذیری؟ این خیلی دلیل خوبی است. و

۱. سوره صافات، آیه ۱۳۹.

۲. سوره صافات، آیه ۱۴۰.

۳. سوره ذاریات، آیه ۵۰.

به اعتقاد من باید از این تفسیر دفاع کرد که خدا قدرت نمایی می‌کند. اگر می‌خواست بگوید حبس ابدش می‌کردیم، به عبارت دیگری می‌گفت، چرا فرمود «لَلْبِئْسَ فِي بَطْنِهِ إِلِي يَوْمٍ يُبْعَثُونَ»^۱. این تکه‌اش که دیگه زنده نیست، چه فرقی به حال او می‌کند! اینکه لغو می‌شود. می‌گفت (الی آخر عمره)، یا عبارتی که نشان می‌داد تا آخر عمرش در آنجا می‌ماند. برای چی گفته روز قیامت. آخر اگر یک کسی مثلاً ده سال در شکم ماهی بتواند زنده بماند و بعدش بمیرد، یک میلیون سال تا قیامت باشد، تعبیر می‌کنیم تا روز قیامت نگاه‌اش داشته است. این خیلی تعبیر سلیسی نیست. قرآن از عبارت غیربلیغ عاری است. توی ذوق می‌زند. تعبیر، تعبیر قشنگی نیست. ضمن اینکه خدا می‌خواهد قدرت نمایی کند. می‌گوید ما یک مجازات سنگین برایش در نظر گرفتیم. و آن مجازات سنگین این است که آنجا نگاه‌اش می‌داشتیم. نمی‌گذاشتیم بمیرد با قدرت کامل خدا.

خب یونس خطا کرد و ماهی مأمور بلعیدن او شد و قرعه بر ضد او درآمد و همه اسباب به ضرر او بود. عده‌ای هستند که وقتی به بلا گرفتار می‌شوند، خدا را مقصر می‌دانند. کم لطف می‌دانند. عده‌ای می‌گویند عوامل انسانی، همسر بدی کرد، شوهرم بدی کرد، پدرم بدی کرد، همسایه ام بدی کرد، رفیقم خیانت کرد و امثال این. این‌ها را عامل تام بدبختی خودشان می‌دانند. همه تقصیرها را هم می‌اندازند گردن آنها. عده‌ای اینجوری نیستند. در بلا خود را مقصر و خدا را حاکم و باقی را اسباب می‌دانند. می‌گویند من یک بدی کردم، خدا اسبابش را جور کرد. من یک گناهی کردم، خدا به ذهن یک ساحری انداخته که بیاید علیه من سحر کند. چه اتفاقی می‌افتد؟ یکی می‌آید سحر می‌کند برای من. این گناهی که قرار بود ده هزار سال مرا در روز قیامت حبس کند، خدا برمی‌دارد و توی توبره آن آقای ساحر می‌گذارد. من اینجا از آثار آن گناه تبرئه می‌شوم. روز قیامت هم می‌گویند آقا شما خودت خواستی، این آقا را سحر کردی، زندگی‌اش را خراب کردی، این بلا که قرار بود او بکشد، معادل این ظلم شماسست. پای هم در، حساب صاف. کی برنده شد؟ مسحور. کی باخت؟ ساحر. عامل اصلی کی بود؟ گناه خود فرد. اگر ما واقعاً باورمان باشد که زید و عمر خارجی، اسباب و عوامل هستند، درست است که علت ناقصه اند؛ ولی ریشه اصلی گناه خود ماست، خیلی به مردم بد و بیراه نمی‌گوئیم. و خیلی هم نگوئید.

یک آقایی، یک فردی به او ظلم کرده بود، انصافاً هم ظلم کرده بود، من رد جریان بودم؛ مرتب فحش‌اش می‌داد. من به او گفتم می‌دانی چه می‌شود؟ گفت: نه. گفتم روز قیامت که می‌شود فحش‌های تو را توی یک کفه می‌گذارند، ظلم او را هم می‌گذارند در یک کفه، احتمال دارد که باقی کار شوی! ترسید. گفتم: فکر نکن این فحش‌هایی که می‌دهی حساب نمی‌شود. تمامش حساب می‌شود. روایت داریم. برای چی می‌گویی خدا لعنتش کند، خدا نابودش کند! خدا خودش می‌داند. قاضی به حق است. شما حق ات را می‌خواهی با بیشتر از حقت؟! بیشتر می‌خواهی؟ نه. حقم را می‌خواهم. شما اگر از یک کسی یک میلیون طلب داشته باشی، ده میلیون می‌خواهی یا یک میلیون؟ یک میلیون می‌خواهی. خب من یک میلیون را می‌گیریم و به تو می‌دهم چرا فحشش می‌دهی؟ یک نفر زده بود به ماشین دیگری، آقای مضروب بنا کرد بد و بیراه گفته بود و دو تا هم زده بود تو گوش طرف. طرف کل خسارتش را داده بود، گفته بود من خسارت تو را دادم، حالا فحش‌هایی که به من دادی و سیلی‌هایی که من زدی چی؟ من حساب تو را صاف کردم. می‌گویند روز قیامت ظالم و مظلوم را می‌آورند بعد بد و بیراه‌هایی که مظلوم به ظالم گفته را حساب می‌کنند، ظالم می‌شود طلبکار مظلوم. حواستان باشد. اگر یک کسی به شما ظلم کرد جلوی دهانتان را بگیرید.

حساب می‌شود. کلمه کلمه تان حساب می‌شود. عصبانی می‌شویم از دست مردم، نه، من یک بدی کردم، خدا یک فرزند بد انداخته به جانم. حالا مرتب می‌گم خدا ذلیلت کند، ذلیل مرده، ای نکبت، ای... توی خودت بگرد، ببین چه کار کردی. ببین کجا پایت را به سنگ زدی که اینجا حالا آثارش پیدا شده. اگر با این نگاه، نگاه کنیم اصلاً با مردم و بندگان خدا دشمنی نمی‌کنیم. همه‌اش زید و عمر را مقصر نمی‌بینیم. هر چه به ما وارد می‌شود را از دیگران نمی‌بینیم. اول سراغ خودمان می‌رویم. اول سؤال می‌کنیم که چه کار کردم که خدا این شرور را بر من مسلط کرده. نمی‌خواهم بگویم آن شرور مجازات نمی‌شود، چرا مجازاتش این است که مثلاً آقای بدی کرده، خدا گرفتار همسر بدش کرده. این خانم بگوید پس ما می‌توانیم هر کاری سر این آقا بیاوریم. می‌دانید نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این می‌شود که آثار گناه این آقا را به این خانم می‌دهند. می‌گویند تو در دنیا اذیتش کردی، گناهی که قرار بود او بسوزد، تو می‌سوزی. اینجور نیست که بگوید من اگر بدی کردم، چون او گناهکار است اشکال ندارد. اینجوری نیست. دنیا حساب دارد. خیلی حساب دارد. این‌ها آدم‌های صبوری می‌شوند. صبر می‌کنند، سخت‌ترین مصائب را تحمل می‌کنند. چون وقتی آدم فهمید از خودش است، از کی گله کند. گفته بود خودم کردم که لعنت بر خودم باد. خودم بدی کردم. اگر هم غضب کند علیه نفس خودش غضب می‌کند. چرا روایات می‌گوید: «اعدی عدوک، نفسک التی بین جنییک»، تو خود حجاب خودی، حافظ از میان برخیز. خدا رحمت کند امام فرمود: هیچ چیز از بیرون به ما نمی‌رسد. نمی‌خواست بگوید عوامل بیرونی هیچ اثری ندارد. می‌خواهد بگوید ریشه اصلی مشکلات در خودمان است. من بدی می‌کنم، گناهی می‌کنم، خدا یک شری بر سر من مسلط می‌کند. این‌ها آدم‌هایی هستند که صبورانه رد می‌شوند. به مردم هم خیلی گیر نمی‌دهند، بد و بیراه نمی‌گویند. نه اینکه حقشان را مطالبه نکنند، نه اینکه اگر مشکل دارند بگویند ما سراغ دادگستری و قاضی و احقاق حق نمی‌رویم. این هم چاله افراط است. اینجوری هم نه. خیلی حرص نمی‌زند، خیلی خودش را خفه نمی‌کند برای اینکه... متعارف اقدام می‌کند. نتوانست حقش را بگیرد می‌گوید ما اقدام کردیم، نتوانستیم. امر به معروف می‌کند، نهی از منکر می‌کند، مطالبه حق می‌کند ولی اگر به حقش نرسید، می‌فهمد یک اشکالی در کار خودش است. نمونه‌های زیادی داریم. عبارت «سُبْحَانَكَ اِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»، نشان داد که یونس این را خوب می‌دانست، من ستمگرم. نگفت خدایا! این مردم بدکار گناهکار را ندیدی چقدر اذیت من کردند! حالا من را زندانی می‌کنی! این چه قضاوتی است که این همه بدی و تمسخر و... را در یک آه و ناله بخشیدی، من که ۳۰ سال - ۳۵ سال برای تو زحمت کشیدم، ندای تو را گفتم، فریاد توحید تو را سر دادم، کتک خوردم، به خاطر یک اشتباه زندانم کردی! نمی‌توانست اینجوری حرف بزند. گفت: خدایا من قبول دارم، من ظلم کردم. همه تقصیر گردن من است. خدا می‌گوید: ما نجاتش دادیم.

اینکه انسان به بدکاری تفوه کند، خدا دوست می‌دارد و باعث غفران است. البته نه اینکه برود بایستد سر نماز و شروع کند بدی هایش را بگوید و آبروی خودش را ببرد چون در روایت داریم که امام رضا فرمود: «المضیع بالسیئه مخذور»، کسی که بیاید بدیش را افشا کند، خوار رو رسواست. نباید بگوید. در روایت هم داریم اگر کسی خدای ناکرده مرتکب فحشایی شد، از امام سؤال کرد، برود بگوید تا حدش جاری شود یا برود توبه کند؟ امام فرمودند: برود توبه کند و به خدا قول بدهد که دیگر این کار را نکند. «المضیع بالسیئه مخذور»، کسی که خودش برود آبروی خودش را ببرد، خدا یاریش نمی‌کند، چوبش می‌زند. بنابراین اگر انسان خواست اعتراف هم کند به صورت کلی بگوید. اگر هم خواست حتی گناهانش را هم به زبان بیاورد، یک جور

نباشد که به حیثیت خودش لطمه بزند. حالا بعضی از گناهان ممکن است که شخصیت آدم را خرد کند، حالا بعضی از گناهان نه، اینقدر عادی شده که... مثلاً بگویند خدایا ما چه غیبت‌ها که نکردیم، بنا نیست آبرویش کم شود. نقل و نبات همه جاست. می‌فرماید «... وَ كَذَلِكَ نُجِی الْمُؤْمِنِينَ»، و اینچنین نجات می‌دهیم مؤمنین را نیز. یعنی مؤمن هم اگر بخواهد نجات پیدا کند، راهش این است. هر کس دیگری هم می‌خواهد مسیر درست برود و از گرفتاری نجات دربرود، راهش این است. از این مسیر باید رد شود. اینکه اعتراف به گناه کند، اینکه ندای مضطربانه سر دهد، شهادت به یکانگی خدا بدهد و خود را ظالم بداند و در دل نسبت به... آخر گاهی وقت‌ها ما به زبان می‌گوئیم «ظلمت نفسی» ولی در دل می‌گوییم ای خدا! چه کاری کردی، بیچاره‌ام کردی، ولمون کن. مثل کسی که به رئیس‌اش می‌گوید: بله آقا، حق با شماست ولی ته دلش می‌گوید: گیر چه رئیس ظالمی افتادیم. با خدا که نمی‌شود این کار را کرد. خدا دارد دل را می‌بیند. به خدا که نمی‌شود دروغ گفت. به رئیس عادی می‌شود دروغ گفت. باید دل باور کند. این ذکرهای ما که خیلی از وقت‌ها بی‌اثر است، چون باور در آن نیست. می‌گوید: «لا اله الا انت»، مثل همان آقا که شکر می‌کرد و گفت: چرا اینقدر شکر می‌کنی، گفت اگر بفهمی از فحش بدتر است؛ ته دلش قبول ندارد. اینکه انسان شهادت بدهد، واقعاً باورش باشد که بد کرده، باورش باشد که خدا هیچ قصوری و تقصیری و ظلمی در ذات مقدسش راه ندارد، آدم را به استجاب نزدیک می‌کند، به اینکه انسان از بند گرفتاری نجات پیدا کند. حالا در دل گرفته است، به دل گرفته است. دیدید یک وقتی از کسی دلگیر می‌شوید. یک وقت یکی از فرماندهان سپاه، که خیلی آدم متخلقی است، واقعاً ادب کلامیش زبانزد است در این آموزش‌های نظامی. گاهی فرماندهان خیلی تند و خشن می‌شوند که این نیرو فرمان ببرد. یک وقت ایشان در شب رزم خشونت به خرج داد گفت: برادران بسیجی! به خدا سوگند اگر یکی از شما... من گفتم چه تهدیدی می‌خواهد بکند، الان می‌گویند رگبار می‌بندم پشت پاتون مثلاً یا دو کیلومتر سینه خیزتان می‌برم، فکر کردم اینها را می‌خواهد بگوید. گفت: اگر یکی از شماها از این ستون دربرود یا حرف بزند، به خدا از دلگیر می‌شوم. همه خندیدند. این آخرین حد عصبانیتش بود. خیلی محبوب بود. همه هم واقعاً رعایت کردند، دوستش می‌داشتند. واقعاً هم می‌ترسیدند، از دلگیری او می‌ترسیدند، چون آدم محبوبی بود. آخر بعضی آدم‌ها از دلگیریشان هم باید ترسید. از تو دلگیر شوند، باید بترسی. اگر معشوق دلگیر شود، ترس دارد، ندارد؟ آگه خدا دلگیر شود، ترس دارد. از خدا به دل می‌گیری؟ زبانش دارد می‌گوید «لا اله الا انت، ظلمت نفسی»، ولی به دل گرفته. می‌گوید:

بنیان هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شود

به دل بگیرد، بیچاره می‌شوید. ما به دل می‌گیریم و ذکر می‌گوییم که اثر نمی‌کند. اول دل را خالی کن، عمیقاً باور کن که هر چی بدی هست، از خودت است. آن وقت تا می‌گویی «لا اله الا انت»، احساس می‌کنی دو پله از چاه آمدی بالا. قشنگ احساس می‌کنی. امام که دروغ نگفته. یک جای کار ما اشکال دارد. اگر این لامپ روشن نشد، یکجای سیم قطع است. برو سیم را وصل کن، روشن می‌شود. این سیستم درست است، نور می‌دهد.

* آیه ۸۹: «وَ زَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ»؛ و زکریا را (به یاد آور) در آن هنگام که پروردگارش را خواند (و عرض کرد): پروردگار من! مرا تنها مگذار (و فرزند برومندی به من عطا کن) و تو بهترین وارثانی.

باز اینجا بحث نداست. اولاً استعمال ندا آورده در دعا که صفت دعاست. مکان دعا خیلی مهم است. خانه کعبه خیلی اثرش

بیشتر است. دوباره همه جای کعبه یکسان نیست. در حرم ائمه، خصوصاً حرم امام حسین (ع) اثر ویژه‌ای دارد. همه جا یکسان نیست. زمان یکسان نیست. نصف شب، نزدیک اذان صبح. امیرالمؤمنین (ع) به نوف بکالی می‌گویند هر کسی این زمان بلند شود، دعایش مستجاب است جز ۴ دسته: تنبک زن، تبال، باجگیر، پلیس حکومت ظلم. این چهار دسته دعایشان مستجاب نمی‌شود تا توبه کنند، از کارشان دست بردارند. هر کس دیگری این وقت بلند شود و دعا کند، دعایش مستجاب است. زمان مؤثر است. جهت دعا مؤثر است. روبه قبله بنشین یا پشت به قبله، فرق نمی‌کند؟ در دعای کمیل می‌گویند رو به قبله بنشینید. تأثیر دارد. اگر تأثیر نداشت خدا نمی‌گفت نماز را رو به قبله بخوانید. تأثیر دارد که گفته است. جهت خیلی مؤثر است. «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ»^۱، قسم به آسمان دارای راه‌ها. آسمان راه دارد، فضا راه دارد. دعا هم جهت دارد. حالات داعی، که انسان در حالت ذلت باشد. چرا گفتند در نماز، در تشهد اینجوری بنشینید، موقع ایستادن به محل سجده نگاه کنید، در حالت رکوع، اینطوری رکوع بروید، حالت‌های دعاکننده [مؤثر است]. دعاکننده چه جوری باشد، با چه حالتی باشد. نفس دعا، چه نوع دعایی؟! آخر بعضی از دعاها دعاهایی هستند که خیلی سریع به اجابت می‌رسند، بعضی از دعاها خیلی مجربند. بعضی از اذکار خیلی مؤثرند. بنابراین اینها خیلی مهم است. فنون دعوات اینهاست. ما باید بدانیم کجا باید دعا کرد، چه زمانی باید دعا کرد، چه موقعی بهتر دعا مستجاب می‌شود، در چه شرایطی باید باشد. می‌گوید: «رَبِّ لَّا تَدْرِنِي فَرْدًا»^۲، رب مالک مصلح است. خدایی که اصلاح‌کننده مربویش است، مالک است و مصلح. هر مالکی مصلح نیست، هر مصلحی هم مالک نیست، او مالک علی الاطلاق و مصلح علی الاطلاق است. بنابراین مربویش را به کمال می‌رساند. لذا صدای رب زد، گفت: رب. ای خدایی که مالک من هستی، ای خدایی که تو مرا به کمال می‌رسانی، من یک نقصانی دارم، یک خلأیی دارم، فرزند ندارم. به من فرزند بده. بنابراین ما باید اسم‌های مناسب را صدا بزنیم. هر چیزی باید مناسب خودش باشد. وقتی داریم از خدا چیزی می‌خواهیم باید به صفت وهاب بودن و جود و سخا و اینها خدا را بخوانیم «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا...»^۳. اینجا به اسم رب خدا را خواند. «وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ»^۴، او دنبال وارث می‌گشت. چون در سوره مریم می‌گوید: «...فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرْتَبِي...»^۵؛ خدایا به من یک فرزند صالحی بده که وارثم بشود و از من ارث ببرد. اینجا می‌گوید: «وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ»، یعنی خدایا تو از هر وارثی بهتری. شاید این جواب، این سؤال مقدر باشد که: اگر قرار باشد خدا بهترین وارث باشد، تو دنبال وارثی پایین‌تر از خدا هستی؟ خدا را که داری. با خدا چه غم داری؟ می‌گوید: خدایا، من قبول دارم تو خیرالوارثین هستی، اصل تویی، حالا فرع هم می‌خواهم. اصل تویی، ما به اصلش رسیدیم، فرعش هم می‌خواهم. بزرگش داریم، کوچکش هم می‌خواهیم. خیرالوارثینش تویی، ادنی الوارثینش را هم می‌خواهیم. به ما بده، چه اشکالی دارد! این «أَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ» اشاره به این حقیقت است. بعضی‌ها می‌آیند پیش من و می‌گویند: ما خجالت می‌کشیم از خدا چیزی بخواهیم. گفتیم: چرا؟ می‌گویند: زشت است که بریم در خانه خدا و بگوئیم مثلاً یک ماشین به ما بده. کجا زشت است؟ اتفاقاً اصلاً زشت نیست. خیلی هم زیباست. خدا دوست

۱. سوره ذاریات، آیه ۷.

۲. سوره انبیا، آیه ۸۹.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۸۰.

۴. سوره انبیا، آیه ۸۹.

۵. سوره مریم، آیات ۵-۶.

دارد. شما کفش می خواهی، کفش نداری، بگو خدایا کفش می خواهم. خدایا خانه می خواهم.

یک عزیز اهل قرآن بود. گفت: در تهران، خانم من، یک روز به من گفت خانه برای ما شده یک رؤیا که هرگز محقق نخواهد نشد. کارمند، اصلاً فکرش هم نباید بکنیم، مگر اینکه در خواب ببینیم. گفتم: اگر خدا بخواهد می دهد. گفت: از کجا می دهد؟ گفتم: از آسمان کلیدش را می اندازد پایین. خندید. گفت: فرداش از قم از دفتر آیت الله مشکینی تماس گرفتند که سریعاً بیایید قم، با شما کار داریم. گفتم: چه کار؟ گفتند: بیا اینجا. رفتیم قم و دیدیم یک تاجر قمی، نیت کرده به فعالان قرآنی یک خانه بدهد. گفتند: به ذهنمان رسیده به شما هم یک خانه بدهیم. گفتم: کجا؟ گفتند: در تهران. گفت: کلید آپارتمان را به ما دادند، برداشتم و فردای آن روز آمدم تهران و گفتم خانم دستت را بگیر. گفت: چیه؟ گفتم: بگیر. دستش را گرفت. کلید را انداختم. گفت: این چیه؟ گفتم: کلید خانه. گفت: از کجا؟ گفتم: از آسمان. چند سال بعد او را دیدم. خیلی مرد نیکی است، مرد پاک باطن و نیکی است. گفتم: قصه آن خانه... گفت: آنقدر آن خانه برکت کرد. گفتم: چطور؟ گفت: یک مصیبتی را هم از ما حل کرد. گفتم: چطور؟ گفت: پسر ما متأسفانه در یک تصادف باعث مرگ یک نفر شد. خانواده مقتول از ما دیه خواستند. ما هم مجبور شدیم خانه را فروختیم. دیه را دادیم. یک مبلغی اضافه آمد. دیدیم در تهران نمی توانیم خانه بخریم، در شهرکی نزدیک تهران، (اسمش یادم رفته)، سی کیلومتری تهران، نزدیک فرودگاه جدید الاحداث، خانه های سازمانی، دیدیم آنجا می توانیم خانه بخریم. زمینش خیلی ارزان است. دو تا خانه خیلی بزرگ و وسیع خریدیم، یکی برای خودمان، یکی برای پسرمان. گفت: همین که مستقر شدیم، به سرعت قیمتش بالا رفت و الان این دو تا خانه روی مرز میلیارد است. هم هوای آلوده تنفس نمی کنیم، هم حق آن بندگان خدا را دادیم، هم یکی خانه امان شد دو تا خانه، هم سر و صدا نیست. صبح سوار ماشین می شویم، یکرعب سر کار، تهران، ظهر هم می آیم، هیچ مشکلی هم نداریم. اینها از برکات قرآن و عنایت خداست. خدا بخواهد به کسی بدهد، چه اشکالی دارد. انبیا به خدا می گفتند که خدا مثلاً فرزند بده، مال بده، نژاد بده. ما عارف تر از آنها هستیم؟! نه زشت است!

یک جایی سخنرانی می کردم، بعد از سخنرانی یک آقایی به ما شدیداً اعتراض کرد، گفت: به شما اعتراض دارم! گفتم: چرا؟ این بحث شما، ما را به اوج عرفان برده بود، این مثالی که از سگ زدید، ما را از آن بالا پرتمان کرد روی زمین خشک لم یزرع، حالمان را گرفت، این چه مثلی بود. حالا وسط این بحث عرفانی، سگ هم مثل بود! من گفتم: برادر من، عرفانی تر از قرآن دیدی؟ گفت: نه. گفتم: خدا در مورد بلعم باعورا می گوید: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ»^۱. حالا شما از بالا می افتی پایین، این عرفان نبوده، شبه عرفان بوده. گاهی وقت ها آدم توهم می کند که در عالم عرفان است، نه، در عالم خیال است. عرفان چیست؟ عرفان این است که حقیقت عالم را بشناسیم.

آقا، نه خلاف عرفان و ادب است که بریم بگوییم خدا به ما خانه بده! نه، چه اشکالی دارد! امیرالمؤمنین^(ع) به امام حسن^(ع) می گوید: زیادی عمر بخواه، صحت بدن بخواه، «زیادة الاعمار، و صحة الابدان»^۲، این ها را از خدا بخواه، چه اشکالی دارد. حاجت های معنوی هم بخواه. بالاخره معنویت ما از راه دنیا است. این صوفی بازی ها چیست! [می گویند] نه، شأن ما این نیست که برویم در خانه خدا و بگوییم خدایا به ما مال بده. نخیر.

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۶.

۲. نهج البلاغه، نامه ۳۱.

یک معلم خوش ذوقی گفت: من سال هفتاد، آن وقت یک موتور داشتم، درب و داغون و رنگ و رو رفته، معلم بودم. می‌رفتم سرخانه، تدریس می‌کردم. پدر یک بچه پولدار دوست داشت من بروم برای فرزندش تدریس کنم. ما هم رفتیم. خانه‌اشان در یک جای لوکس شهر بود که با این موتور قراضه ام می‌رفتم داخل خانه‌اشان. خیلی هم خانه‌اشان [مجلل]، خیلی مذهبی نبودند ولی لامذهب هم نبودند، خیلی پولدار بودند. گفت: یکبار که ما رسیدیم، پدرش داشت می‌رفت بیرون، تعارف کرد که برید داخل، من الان برمی‌گردم. رفتم درس پسرش بدهم، حالا آن زمان، یک ساعت برایش خریده بود پنجاه هزار تومان، خیلی تجهیزات داشت، ریموت داشت و خیلی چیزهای دیگر که اصلاً که آن زمان تلویزیونش هم نبود، یک ساعت خیلی گران قیمت. آن پسر داشت اعتراض می‌کرد و می‌گفت: من می‌خواستم آن صد هزار تومانی‌اش را بخری، رفتی پنجاه هزار تومانی‌اش را خریدی! گفت: حالا این را داشته باش، بعداً آن را هم برایت می‌خرم. می‌گفت: همه موتور ما آن زمان بیست هزار تومان نمی‌ارزید. بعد گفت، نشسته بودیم و داشتیم با بچه درس می‌گفتیم که رسیدیم یک جایی که همین ذکر «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ...» بود، گفتم: ذکر فلان را می‌دانی؟ اسمش را هم نیاوردم. گفت: بله، همانی که بابای من در نماز می‌خواند. من پیش خودم گفتم: بابای این معلوم نیست که اصلاً نماز بخواند، چه برسد به نماز غفیله. گفتم: تو اشتباه می‌کنی. (توی ذهنم گفته بودم که خدایا! چطور است که به او اینقدر پول دادی و ما اینجوری باید در این وضعیت زندگی کنیم. گفت: خدا می‌خواست جوابم را بدهد.) گفت: مگر همان ذکر «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» را نمی‌گویی؟ بابام هر شب در نماز غفیله وسط نماز مغرب و عشا می‌خواند. گفت: کفم برید، هر کار کردم که درس بچه بدم، دیگر نتوانستم. گفت: چطور شد؟ گفتم: حالم خراب شد. باشه فردا شب. بلند شدم و آمدم و با خودم گفتم: گرفتی! آن بنده خدا از خدا خواسته، خدا هم به او داده، تو نخواستی خدا به تو نداده. حالا اتفاقاً همان بنده خدا هم صاحب مال و منال شده. گفت: من به صدها نفر گفتم، خیلی هاشون شالها بعد آمدند و گفتند: خدا پدرت را بیمارزد، این راهی که به ما یاد دادی رفتیم، حاجت‌هایمان را هم گرفتیم. خدا می‌گوید: از من خواستی که به تو بدهم؟! نخواستی، من هم به تو ندادم. یوسف گفت: خدایا! چه کار کردم که زندانم کردی؟ گفت: تو زندان را خواستی. می‌خواستی بگویی نجات، من نجات می‌دادم. گفתי زندان، من هم به تو زندان دادم. «...رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ...»، باید بلد باشیم. دعا هم فوت و فن دارد، نمی‌شود الکی دعا کرد. ما برای تغذیه می‌گوییم، رژیم زیر نظر متخصص. دعا که خیلی مهم‌تر است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه هفتم: (۹۲/۱۰/۲۵) آیات ۹۰ الی ۹۱

* آیه ۹۰: «فَاسْتَجِبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ»؛ ما هم دعای او را پذیرفتیم، و یحیی را به او بخشیدیم و همسرش را (که نازا بود) برایش آماده (بارداری) کردیم، چرا که آنان (خاندانی بودند که) همواره در کارهای خیر سرعت اقدام می کردند و در حال بیم و امید ما را می خواندند، و پیوسته برای ما (خاضع و) خاشع بودند.

کلمه «فَاسْتَجِبْنَا» به معنای استجابت کامل است. قبلاً بیان شد که گاهی اجابت ناقص است، مثل دعای حضرت سلیمان که خدا نفرمود «فَاسْتَجِبْنَا»، فرمود: «فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ...»؛ گاهی اجابتی در کار نیست و دعا حبس می شود؛ گاهی هم اجابت کامل است. در مورد درخواست های سوء هم همین طور است؛ شیطان درخواست سوئی کرد و خواست که خداوند تا روز قیامت به او مهلت دهد، ولی خداوند تا وقت معینی به او مهلت داد. اینکه فرمود: «وَهَبْنَا»، اشاره به این است که خدا فراتر از استحقاق به حضرت زکریا داده است. این نبوده که حضرت زکریا از صلحا و پیامبران عظیم الشان بوده، استحقاق فرزندگی مثل یحیی را داشته، بلکه بالاتر از استحقاق است و دلالت کننده بر این کلمه «وَهَبْنَا» است. چرا این حرف را می زنیم؟ به دلیل اینکه هبه در جایی معنا می گیرد که طرف مقابل (هبه گیرنده) استحقاق و طلبی نداشته باشد؛ چون اگر طلب داشته باشد، لفظ هبه غلط است. این درست نیست که به شخصی که از ما طلب دارد بگوییم ما طلب شما را به شما هبه می کنیم. همان طور که در مورد شخصیتی که برترین شخصیت عالم هستی است یعنی حضرت محمد (ص)، می فرماید: «إِنَّا أُعْطِينَاكَ الْكُوْثَرَ»^۱. این لفظ «هبه» را در مورد دیگر پیامبران هم به کار می برد. منتها اعمال صالح کلید و پیش شرطی برای این هبه هاست، که اگر کسی این پیش شرطها را انجام دهد و محقق کند خدا آن هبه را به او خواهد داد. نکته دیگر در «وَهَبْنَا» این است که کسی نگوید تربیت حضرت زکریا یا نسل بودن حضرت زکریا باعث شد حضرت یحیی این چنین شود. فرزندان بعضی از انبیا کافر و آدم های بدی شدند. همین طور در فرزندان ائمه ما هم وجود داشت، مثل جعفر کذاب یا زیدالنار آدم های بدی بودند فرزندان بلافصل امام هم بودند. در میان فرزندان پیامبر همه فاطمه نشدند، با اینکه پیامبر در تربیت آنها هیچ تبعیضی قائل نشدند. پس تربیت علت تامه نیست. البته تربیت بی تأثیر نیست، منتها اگر خدا قابلیت را ندهد تربیت بی فایده است و اثر نمی کند. تربیت فاعلیت است و بدون قابلیت بی تأثیر است. بارها مثال زده شده که آتش می سوزاند ولی به شرطی که شیء هم قابلیت سوختن را داشته باشد. قابلیت ها هم در یک مرتبه نیست. در بعضی از اشیا زودتر اثر می کند و در بعضی دیرتر اثر می کند. آن قابلیت مال خداست. از جمله اعمال صالح دعاست؛ دعا نیز باعث می شود که انسان صاحب فرزند نیکو شود. حضرت زکریا دعا کرد و خداوند هم به او حضرت یحیی را هبه کرد.

۱. سوره ص، آیه ۳۶.

۲. سوره کوثر، آیه ۱.

«أصلحنا» یعنی عیب او را برطرف کردیم (عیبی که باعث نازایی او شده بود را از بین بردیم). به معنای اصلاح اخلاقی و دینی نیست؛ اصلاح در مقابل فساد نیست در مقابل عیب است.

البته خدا کارش را با اسباب انجام می دهد، سنت الهی در عالم این است. خدا می تواند بدون واسطه خلق کند. می تواند عالم هستی را بدون هیچ واسطه ای خودش ایجاد کند. اما نظامی که خدا در عالم مقرر کرده، این طوری است که اشیا را به وسیله واسطه ها ایجاد کند. حال این واسطه ها گاهی شناخته شده هستند و گاهی قوی و گاهی ضعیف هستند. گاهی دور و گاهی نزدیک هستند. حکمت الهی اقتضا می کند که کدام واسطه ای باشد، بستگی به نوع عمل و شرایط بنده و دعاکننده دارد. این است که اصلاح کردن خداوند این است که نواقص شیء و موانع خیر و کمال آن را برمی دارد و واسطه ای برای از بین بردن آن می گذارد. مثلاً بعضی به امام متوسل می شوند، همانجا در کنار ضریح امام رضا^(ع) شفا می گیرند. زمانی است که آنجا شفا نمی گیرد، ولی به امام یا امامزاده دیگری حواله می شود. گاهی وقتهاست که پایین تر از این است و به یک پزشک یا یک شخصی حواله می شود. شخصی می گفت برای یک دردی به حرم امام رضا رفتم. هر چه استغاثه کردم جوابی نیامد؛ داشتم ناامید برمی گشتم که در هواپیما با پزشکی آشنا شدم. تخصص او هم به درد مریضی ما می خورد. به ذهنم گذشت که از او بپرسم؛ دردم را به او گفتم. گفت مرا به عنوان وسیله ای از امام رضا قبول داری؟ گفتم: بله. گفت داروی تو فلان است. دارو را مصرف کردم و خوب شدم. «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»؛ تمام عالم مأموران و سربازان خدا هستند. اگر خدا آنها را مأمور کند وظیفه اشان را انجام می دهند. می فرماید: «فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ...»؛ (با این همه جلال و شکوه سلیمان) هنگامی که مرگ را بر او مقرر داشتیم، کسی آنها را از مرگ وی آگاه نساخت مگر جنبنده زمین [= موریانه] که عصای او را می خورد. موریانه مأمور شده بود تا مرگ سلیمان را به اجنه اعلان کند. موریانه آنها را هدایت کند. خدا نمی توانست به سلیمان بگوید: ای سلیمان بدان ما به تو وحی می کنیم آن طرف سرزمین تو پادشاهی به نام بلقیس است که مشرک و آفتاب پرست است؟ چرا هدهد را مأمور کرد؟ هدهد می شود وسیله اطلاع دادن سلیمان و باعث مسلمان شدن یک ملت می شود. همه اینها حکمت دارد. بنابراین اصلاح الهی اسباب های متعددی دارد. گاهی اشیا، گاهی انسان ها، گاهی حتی حیوانات ابزار اصلاح می شوند. حال سبب آن چیست؟ عمل صالح است. اعمال صالح انسان باعث می شود که خدا امضا کند تا مشکل او حل شود. چگونه مشکل او حل شود؟ با اسبابی که خدا صلاح بداند. گاهی وقتها مراتب اسباب ها در شرافت فرق می کند. مثلاً شما دارویی را از دست یک آدم فاسق می گیرید، یک وقت از دست آدم معمولی می گیرید، یک وقت هم از دست یکی از اولای خدا می گیرید، که اینها با هم فرق دارند. گرفتاری مالی دارید، یک وقت یک آدم بازاری حریص به شما قرض می دهد، یک وقت یک آدم معمولی و یک وقت هم یک آدم بزرگمنش که دستش برکت دارد و کرامت نفس دارد به شما پول قرض می دهد. اینها مثل هم نیستند. هر چه اعمال صالح تر باشد سببی را که خداوند برای اصلاح می گذارد گرامی تر و ارزشمندتر است. «وَمَنْ أَصْلَحَ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَصْلَحَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ»؛ هر کس بین خود و خدا را اصلاح بکند، خدا بین او و مردم را اصلاح می کند. یعنی نگاهش فقط به رابطه خودش و خدا باشد. البته

۱. سوره سبأ، آیه ۱۴.

۲. الکافی، ج ۸، ص ۳۰۷.

گاهی رابطه خود با خدا می طلبد که نگاهمان به رابطه با مردم باشد. مثلاً می گوید من می خواهم رابطه با خدا را اصلاح کنم. کاری می خواهم انجام دهم که همسرم خوشش نمی آید، و خدا هم راضی است که من او را برای این کار راضی کنم. می گویی من بین خودم و خدا می خواهم اصلاح کنم، حالا او می خواهد راضی باشد می خواهد نباشد. باید بدانید که رضایت او در رضایت خدا مدخلیت دارد. رضایت والدین موجب رضایت خداست؛ معنای این حرف این نیست که چون می خواهیم خدا را راضی کنیم اصلاً به رضایت دیگران توجه نکنیم. بلکه به این معناست که اگر رضایت دیگران در جهت رضایت خدا بود، به آن اهمیت دهید، اگر نبود به آن اهمیت ندهید. اگر فکر کسی فقط خدا باشد، اگر دیگری را راضی می کند فقط برای خدا راضی کند، برای خواسته های شخصی و دل خودش نباشد، در این صورت خدا هم بین او و مردم را اصلاح می کند. یک خانمی تعریف می کرد در اتوبوس به شخصی گفتم: این حجاب شما، حجاب خوبی نیست و شما نباید این طور لباس بپوشید و در معابر ظاهر شوید. او هم شروع کرد به حرف های ناجور به من زدن و توهین کرد. هر چه گفتم، من هیچ چیز نگفتم. وقتی تمام شد، گفتم: من از شما یک سؤال دارم، اگر واقعاً گوشه لباس شما آتش گرفته باشد و من به شما نگویم، بی انصافی هست یا نیست؟ گفتم: بله. گفتم: به خدا الان هم همین طور است و آتش گرفته! نگاهی کرد و دیگر فحش نداد و هیچ چیز نگفت. از اتوبوس پیاده شدم. داشتم پیاده می رفتم، دیدم خانمی دارد دنبال من می دود و صدا می زند. یک خانم چادری بود. وقتی جلو آمد دیدم همان خانم است، خودش را چنان اصلاح کرده بود که من او را نشناختم. شروع کرد به گریه کردن، گفت تو راست می گفتی، تو در حق من خوبی کردی، من آتش گرفته بودم. من عذرخواهی می کنم که به شما تشر زد و بی ادبی کردم. این خانم نگفت که اگر من به او بگویم به من توهین می کند، گفت من بین خودم و خدا را اصلاح می کنم و وظیفه ام را انجام می دهم. خدا هم بین آن دو را اصلاح کرد.

امیرالمؤمنین^(ع) می فرماید: «وَإِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ، لَا يُقَرَّبَانِ مِنْ أَجَلٍ وَلَا يَنْقُصَانِ مِنْ رِزْقٍ!»؛ امر به معروف و نهی از منکر، نه اجلی را نزدیک می کنند، و نه از مقدار روزی می کاهند. پس اگر خواستیم توسط خدا اصلاح شویم و امدادهای غیبی خدا در زندگی ما بیاید، باید اهل اصلاح کردن رابطه خود با خدا باشیم. خدا حتی اراده اصلاح را هم قبول دارد؛ یعنی اگر طرف بخواهد خودش را اصلاح کند، خدا به او توفیق می دهد. می فرماید: «...إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا...»؛ اگر حکمین زوجین، بخواهند اصلاح کنند و دنبال باج گرفتن و امتیاز گرفتن به ناحق نباشند، خدا بین این دو را اصلاح می کند. یا اینکه خداوند از زبان شعیب می فرماید: «...إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ...»؛ من جز اصلاح - تا آنجا که توانایی دارم - نمی خواهم و توفیق من، جز به خدا نیست. اینجا به دنبال اراده اصلاح، توفیق است. چگونه توفیق به دست می آید؟ وقتی انسان بخواهد کاری را انجام دهد، بخواهد مشکلات مردم را حل کند، مشکلات باطن خودش را از میان بردارد. البته اگر خدا نخواست باشد کار یک کسی را به خاطر بدکاری های خودش حل شود، من که اراده اصلاح بکنم، ممکن است آنجا به من توفیق ندهد، ولی جاهای دیگر توفیق می دهد. ممکن است من ندانم این شخص چه کاری انجام داده که نباید کارش

۱. نهج البلاغه، حکمت ۳۷۴.

۲. سوره نساء، آیه ۳۵.

۳. سوره هود، آیه ۸۸.

حل شود. من تلاش می‌کنم و می‌گویم من که اراده اصلاح دارم، پس چرا این مشکل حل نشد؛ خدا می‌گوید یک جای دیگر کار درست نیست، تو ناراحت نباش.

یک زمانی داد اصلاحات می‌زدند، رفورمیسم به سبک غربی، که بعضی فکر می‌کردند اصلاح همان است که غربی‌ها می‌گویند. قرآن هم در مورد اصلاحات نظر داد منتها وقتی به منافقین گفته می‌شود «...لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ»؛ در زمین فساد نکنید، می‌گویند: ما فقط اصلاح‌کننده‌ایم. «إِنَّمَا» از ادات حصر است یعنی فقط ما مصلح هستیم. هیچ کس دیگر را هم قبول ندارند، به این هم راضی نیستند که بقیه هم مصلح هستند. ویژگی منافق این است، می‌گوید هر کس تری غیر از تز من داشت مفسد و تروریست است. قرآن می‌فرماید: «وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نَضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ»؛ و آنها که به کتاب (خدا) تمسک جویند، و نماز را برپا دارند، (پاداش بزرگی خواهند داشت؛ زیرا) ما پاداش مصلحان را ضایع نخواهیم کرد. چرا نفرمود: «یُمَسِّكُونَ»، می‌گیرند، بلکه فرمود «یُمَسِّكُونَ»؟ به خاطر این است که بگوید با قدرت می‌گیرند. چون احکام کتاب خدا با شل بازی نمی‌شود اجرا کرد. می‌گوید آنها که احکام خدا را می‌گیرند و اجرا می‌کنند و نماز به پا می‌دارند، مصلح هستند. شاخص و ضابطه اصلاح این است. اگر کسی بدون اجرای احکام الهی داد اصلاح زد، دروغگو است. اگر کسی خواست جلوی ارزش‌های اسلامی بایستد و بگوید من مصلح هستم، با معیار قرآن منافق است. پس اراده اصلاح هم از نظر خدا پاداش دارد. روشی برای اصلاح می‌گویم که خیلی مؤثر است. می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا»؛ ای مؤمنان تقوای الهی پیشه کنید و سخن حق بگویید. «قول سدید» یعنی گفتاری که نه لغو باشد و نه گناه؛ یعنی قول شایسته و محکم. اگر این طور شد که همراه با تقوا قول سدید هم گفتید، «...يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ...»؛ تا خدا کارهای شما را اصلاح کند و گناهانتان را بپامزد. خدا هم اعمال را اصلاح می‌کند؛ انسان مشکل دارد، گذارش به یک طیب یا مشاور یا داروی خوبی می‌افتد و مسئله حل می‌شود. برای خدا کاری ندار؛ کار خدا جور کردن اسبابا هست. اینکه فرموده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا»، مگر قول سدید، تقوا نیست؟ چرا دوباره فرموده؟ چون خیلی مهم است و آن قدر مهم است که به طور خاص آن را ذکر کرده است (ذکر خاص بعد از عام). امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «وَاللَّهِ مَا أَرَى عَبْدًا يَتَّقِي تَقْوَى تَنْفَعُهُ حَتَّى يَخْتَرِنَ لِسَانَهُ»؛ به خدا قسم! ندیدم بنده‌ای تقوا پیشه کند و این تقوا برای او فایده داشته باشد، مگر اینکه زبانش را نگه دارد. اگر زبانش را نگه ندارد، تقوا هیچ فایده‌ای ندارد. در مورد تقوا می‌فرماید: «...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا»؛ و هر کس تقوای الهی پیشه کند، خداوند راه نجاتی برای او فراهم می‌کند. «وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ...»؛ و او را

۱. سوره بقره، آیه ۱۱.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۰.

۳. سوره احزاب، آیه ۷۰.

۴. همان، آیه ۷۱.

۵. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵.

۶. سوره طلاق، آیه ۲.

۷. همان، آیه ۳.

از جایی که گمان ندارد روزی می‌دهد. «...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا»؛ و هر کس تقوای الهی پیشه کند، خداوند کار را بر او آسان می‌سازد. آثار تقوا فقط در صورتی است که زبانش را اصلاح کند. اگر کسی نماز بخواند، روزه بگیرد، حج برود، امر به معروف و نهی از منکر بکند و همه خوبی‌ها را انجام بدهد، ولی زبانش را نگه ندارد، کارهای او مثل قولنامه بدون امضاست. هیچ کدام یک از آثاری که در تقوا گفته شده، خدا به او نمی‌دهد. در روایت می‌فرماید اگر زن به شوهرش بگوید من از تو خیری ندیدم، تمام اعمالش حبط می‌شود.

اصولاً بدانید که هر کار خوب و عمل صالحی باعث می‌شود خدا مشکلات و گرفتاری‌های انسان را اصلاح کند. بعضی از اعمال صالح و ویژگی دارند به خاطر این ذکر کرده. می‌فرماید: «...إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ...»؛^۱ اینها در کار خیر سبقت می‌گرفتند. این ویژگی بسیار بزرگی است که ذات و دل انسان خیر باشد. بعضی هستند هر چه هم سیلی می‌خورند باز هم دست از کار خیر برنمی‌دارند. بعضی در جوانی صفت بذل و بخشش دارند، وقتی گرفتار دو تجربه سوء شدند، دیگر کار خیر نمی‌کنند. پیر که می‌شوند به یک موجود خسیس و بخیل و بی‌خیری می‌شوند که حاضر نمی‌شوند برای کسی قدمی بردارند. از ترس اینکه مبدا یک مشکلی برایش درست شود دست از کار خیر برمی‌دارد. اگر انسان می‌خواهد کار خیر انجام دهد، اجر خیر را برای چه می‌برد؟ کار خیر، حرف شنیدن دارد، فحش شنیدن و سیلی خوردن دارد؛ گاهی انسان در معرض اتهام قرار می‌گیرد. مثلاً می‌گوید اگر من بخواهم این پول را جمع کنم و به سائل بدهم، نکند که کسی فکر کند برای خودش می‌خواهد؛ پس من این کار را انجام نمی‌دهم. دیگران هم همین فکر را بکنند، بیچاره هم روی زمین آس و پاس نشسته، آن آقا هم با پول سرگردان برود کار خلاف بکند. «...إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ...»؛ اینها در کار خیر سرعت می‌گرفتند.

یکی هست که وقتی صدای اذان می‌آید، می‌دود، می‌پرسی: کجا می‌روی؟ می‌گوید: می‌روم مسجد، الان از رکعت اول عقب می‌افتم. یکی هم می‌بینی که تا آخر وقت به تأخیر می‌اندازد. هر دو کار خیر انجام دادند، آیا یکی هستند؟! آن یکی سرعت گرفته ولی دیگری سستی کرده، خدا مزد او را می‌دهد اما یکسان نیست. پس یکی سبقت در کار خیر و دیگری در خواست از خدا به رغبت و رهبت؛ نه ترس تنها، نه رغبت تنها. بعضی در خانه خدا می‌روند فقط رغبت دارند اصلاً از خدا نمی‌ترسند؛ حجتشان هم این است که خدا ما را به جهنم ببرد، گبر را هم ببرد، پس چه فرقی بین ماست؟! رغبتشان هم رغبت واقعی نیست. رغبت و رهبت باید به تناسب هم باشد. «...وَ كَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ»؛^۲ در مقابل ما خاشع بودند. «خشوع» به معنای فروتنی ظاهری و جوارحی است، اما «خشوع» به معنای فروتنی باطن و جوانحی است. یک وقت جلوی کسی می‌گوییم: ما مخلص شما ایم، شما بزرگوارید؛ ولی در دل این حرف‌ها را قبول نداریم. در اینجا خشوع داریم ولی خشوع نداریم. یک وقتی است که در دل قبول داریم که یکی از ما بالاتر است، ولی حاضر نیستیم جلوی او کوچکی کنیم؛ اینجا خشوع داریم ولی خشوع نداریم. یک وقتی نه خشوع است و نه خشوع؛ یک وقت هم هم خشوع است و هم خشوع. می‌فرماید: در مقابل ما خاشع بودند. یعنی در درونشان احساس کوچکی می‌کردند. طبیعتاً از لوازم آن این است که انسان خاشع دستورات خدا را انجام دهد. می‌فرماید اینها چون این

۱. همان، آیه ۴.

۲. سوره انبیاء، آیه ۹۰.

۳. همان.

گونه بودند پس صرف دعای زکریا نبود. نمی گوید زکریا دعا کرد، بلکه می فرماید: «...إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ...»؛ دعا باید عقبه داشته باشد، صرف دعای تنها نیست. اینکه چرا خدا دعای زکریا را مستجاب کرد - خیلی های دیگر هم رفتند اشک ریختند و گفتند ما فرزند نداریم، و خدا به آنها نداد - می گوید به صرف دعا نبود. می گوید زکریا دعا کرد و ما اجابت کردیم، اما اینجا می گوید علت استجاب فقط دعا نبود، بلکه کار خیر هم می کردند، خشوع هم داشتند، دعا هم می کردند. این نمی شود که فقط با دعا به هم چیز برسد. دعا عقبه می خواهد، باید عمل صالح به دنبال دعا باشد.

مشکل دارد می رود به پدر و مادرش می گوید برایم دعا کنید. آنها هم او را دوست دارند، برایش دعا می کنند. ولی حاضر نیست یک قدم خیر برای والدینش بردارد. باید کاری کنم که دعا از دلشان بجوشد.

در مورد حضرت یونس می فرماید: «لَوْلَا أَنْ تَدَارَكُهُ نِعْمَةٌ مِّنْ رَبِّهِ لَنُبَذَ بِالْعُرَاءِ...»؛ و اگر رحمت خدا به یاریش نیامده بود، (از شکم ماهی) بیرون افکنده می شد. نمی فرماید «لَوْلَا أَنْ تَدَارَكُهُ دُعَاءٌ»، دعای یونس در شکم ماهی عقبه داشت که مستجاب شد. خدا به خاطر خوبی ها مزد دنیایی هم می دهد، مثل فرزند. می گوید اینها در کار خیر سبقت می گرفتند، ما را با رغبت و رهبت می خواندند، خشوع هم داشتند، ما به آنها بچه دادیم. اینکه می گویند هر کس خوب باشد، خدا دنیایش را خراب می کند، دروغ می گویند. از کجا این حرف ها را درآوردید. ای کاش قبل از این که وارد عرفان شویم، یک نگاهی هم به قرآن ببیندیم و بعضی از حرف ها را می زدیم. یک آیه در قرآن نداریم که ای مرد! اگر خوب شوید، دمارتان را درمی آوریم. یک آیه نداریم که بوی این معنا بدهد. بلکه صد آیه برخلاف این داریم. خیلی بد است که ما این گونه از قرآن بفهمیم. می گوید چون پیامبر خدا خوب بود و کارهای خوب کرده بود، دوست و محبوب ما بود، به او فرزند دادیم؛ اگر نبود به او نمی دادیم. این یعنی هر کس عاشق ما شد، او را می کشیم؟ خیر. در این آیات پیداست که بلا را هم برمی دارد؛ خدا بلائی حضرت زکریا، حضرت یونس، حضرت یحیی را برداشت به خاطر خوبی هایشان. این تفکری که می گوید بلا مولود خوبی است، تفکر باطلی است. گاهی وقت ها خدا به خوبان به خاطر اینکه خوب هستند و نمی خواهند بدی هایشان را در آخرت به آنها برساند و از طرفی هم بدی هایشان در دنیا قابل عفو نیست (بنا به دلایلی)، اینجا مجازاتشان می کند ولی این نیست که خوبی باعث بلا شده باشد. بدی باعث بلا شده، اما اینکه مجازات را در دنیا انداخته، خوبی بوده است. ما گاهی در کلمات دقت نمی کنیم.

نکته دیگر: از هیچ چیز قرآن نباید گذشت، هیچ چیز اضافه در قرآن نیست. چرا نفرموده: «إِنَّهُ كَانَ يُسَارِعُ فِي الْخَيْرَاتِ وَ يَدْعُونَا رَعْبًا وَ رَهْبًا كَان لَنَا خَاشِعًا؟» مگر زکریا دعا نمی کرد پس چرا به صورت جمع آورده؟ چون طرف دعای زکریا چه کسی بود؟ همسرش هم ذی نفع بوده. وقتی او می گوید من فرزند می خواهم، همسرش هم نفع می برد. یعنی آنها قابلیت داشتند. گاهی من دعا می کنم، من همه شرایط استجاب را دارم، اما طرف مقابل ندارد. مثلاً حضرت نوح، قابلیت استجاب را نداشت؟ خود قرآن در مورد نوح می فرماید: «فَاسْتَجَبْنَا لَهُ»؛ ولی چرا دعای او را در حق پسرش مستجاب نمی کند؟ چون قابلیت نداشت. طرف دعای زکریا هم قابلیت داشته، لذا قرآن می فرماید: «إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ يَدْعُونَا رَعْبًا وَ رَهْبًا وَ كَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ».

دعای در حق بدکاران با مانع بدکاری روبرو است. گاهی شما می‌خواهید کسی را هدایت کنید، اما هر چه دعا می‌کنید فایده‌ای ندارد و تأثیری در او ندارد؛ چون خودش خراب کرده و مانع درست کرده است. حتی گاهی وقت‌ها بعضی از انسان‌ها به درجه‌ای از بدی می‌رسند که اگر کسی ضامن آنها شود و دعا کند، خدا غضب می‌کند. یکی از این نمونه‌ها شرک است. می‌فرماید: «مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أَوْلِيَا قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ»^۱؛ برای پیامبر و مؤمنان، شایسته نبود که برای مشرکان (از خداوند) طلب آمرزش کنند، هر چند از نزدیکانشان باشند؛ (آن هم) پس از آنکه بر آنها روشن شد که این گروه، اهل دوزخند. مؤمنین حق ندارند برای مشرکین استغفار کنند. حال اگر کسی پدرش مشرک بود، رفت نماز خواند و گریه کرد و... این عمل صالح نیست، خود این گناه کبیره است. توبی خود کردی رفتی برای مشرک ضامن شدی! بعضی از گناهان چنان انسان را از چشم خدا می‌اندازد که من اگر بروم برای او دعا کنم، یک سیلی هم به من دعاکننده می‌زنند. بعضی از آدم‌ها سیلی نمی‌زنند، مزد دعا را هم می‌دهند ولی کاری برای او نمی‌شود. خود دعاشونده باید قابلیت داشته باشد. در اینجا دارد می‌گوید ای مردم ببینید ما چقدر به این خوبان رسیدیم، شما هم اگر می‌خواهید، خوب باشید. ببینید که در زندگی اینها چقدر امداد غیبی بود؛ شما هم اگر می‌خواهید در زندگیتان امداد غیبی بشود باید این طور باشید. اگر می‌خواهید ما هوای شما را داشته باشیم باید وارد خط اینها شوید.

خود کار خیر، حسنه است؛ سرعت در خیر، حسنه بیشتر. اگر شما به کسی بگویید یک کاری را انجام بدهد و او با دستپاچگی بدود و با سرعت آن کار را انجام بدهد، می‌گوید چقدر برای ما ارزش قائل شده است، سریع کار ما را انجام داد. یک مهمان عزیزی که نزد میزبان خیلی عزیز است، اگر یک خواهشی بکند، میزبان چنین رفتاری را می‌کند. ولی اگر مهمان ناخوانده باشد - به قول معروف آمدنش مانند نفس است خدا کند گیر نکند - این طوری با او رفتار نمی‌کنند، یک جوی به او می‌فهماند که من دوست ندارم تو اینجا باشی. اگر من به محض اینکه شنیدم «حی علی الصلاة» مسجد باشم، خدا می‌گوید این بنده من چقدر برای کار من ارزش قائل است؛ پس من هم برای او ارزش قائل می‌شوم. خدا دارد اینجا شاخص‌ها را به ما نشان می‌دهد. اگر می‌خواهید خدا هوای شما را داشته باشد، راهش این است. اگر نکرید انتظار نداشته باشید؛ انتظار امداد در زندگی نداشته باشید. امدادهای خدا در زندگی همه یک جور نیست. بعضی‌ها شامل امدادهای غیبی خدا در سطح بالا هستند، بعضی پایین و نامحسوس، بعضی هیچ چیز و بعضی‌ها هم امداد نیست بلکه موانع غیبی در زندگیشان وجود دارد، «...فَتَبَطَّهْمُ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ»^۲؛ این حدیث کسانی است که می‌خواهند کار خیر بکنند ولی گناه کرده و خدا توفیق را از او می‌گیرد. اگر ما سرعت در خیر گرفتیم، نشان می‌دهد که دستوردهنده و درخواست‌کننده را دوست و به او علاقه داریم. در عالم انسانی هم همین طور است. اصلاً سرعت در خیر محبوبیت می‌آورد، اگر خانمی به همسرش بگوید فلان لباس را برای من بگیر، او بگوید چشم. بعد هم امروز و فردا کند و تا دو سال آن لباس را تهیه نکند؛ آیا این شخص با کسی که بگوید و تا ظهر آن لباس را برایش بگیرد مثل هم هستند؟ یکی از حاجتی خواسته، مدام زنگ می‌زند می‌گوید انجام دادی؟ می‌گوییم: یادم رفت، فردا انجام می‌دهم، فردا هم می‌گوییم یادم رفت، پس فردا و... شش ماه او را معطل می‌کنیم تا کار او را انجام دهیم. امیرالمؤمنین^(ع)

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۳.

۲. سوره توبه، آیه ۴۶.

می فرماید: «لَا يَسْتَقِيمُ قَضَاءُ الْحَوَائِجِ إِلَّا بِثَلَاثٍ، بِاسْتِصْغَارِهَا لِتَعْظُمَ وَ بِاسْتِكْتَامِهَا لِتَظْهَرَ وَ بِتَعْجِيلِهَا لِتَهْنُوَ»؛ بر آوردن نیازهای مردم پایدار نیست مگر به سه چیز، کوچک شمردن آن تا خود بزرگ نماید، پنهان داشتن آن تا خود آشکار شود، و شتاب در بر آوردن آن، تا گوارا باشد. نباید کاری که برای کسی انجام می دهید به همه بگویید، هر جا می نشینید بگویید من این کار را برای فلانی انجام دادم. اگر این سه ویژگی داشت، آن وقت می توانی بگویی خدایا من حاجت یک بنده ای را روا کردم، اگر نداشت حق نداری بگویی که من حاجتی را روا کردم. اگر خدا از من چیزی خواست و من دیر انجام دادم، اگر فردای قیامت خدا بگوید تو خواست من را انجام ندادی، حق با خداست. آن وقت من چطور از خدا انتظار دارم؟! می گوید من برای خودت گفتم، ولی در کاری که سود آن برای خودت بود دیر عمل کردی، ولی من از کرم خودم به تو می دهم. آخرین هنر خیلی از نمازهای ما این است که رفع مجازات کند. فقط خوب اینکه چرا نماز نخواندی، نداشته باشیم. در عالم انسانی هم همین طور است. اگر سرعت در کار، قبل از امر باشد خیلی بهتر از این است که بعد از امر باشد. می پرسید: یعنی چه؟ مگر ما علم غیب داریم؟ گاهی وقتها آدم با عقل خودش می فهمد. مثلاً شب مهمانی برایم آمده که شب هم در خانه من می ماند. من یک فضایی یا اتاقی برای او آماده کردم، احتمال می دهم که نصف شب تشنه شود و آب بخواهد، یک ظرف آب برای او در اتاق می گذارم. این بهتر است که من قبل از اینکه او چیزی را بخواهد پیش بینی کنم یا اینکه صبر کنم او بیاید بگوید مثلاً آب می خواهم، بعد سریع بروم و آب بیاورم؟! خیلی از چیزها و کارهای نیک قبل از اینکه خدا بگوید خودمان می فهمیم. خدا دوست دارد قبل از اینکه بگوید ما انجام دهیم. همسرها این گونه هستند. مثلاً قبل از اینکه همسرش از او بخواهد او پول را به او می دهد. یا قبل از اینکه آقا بگوید همسرش غذایی که او دوست دارد را آماده می کند. به این آدم درجه یک می گوئیم. اما به آدمی که می گوئی فلان کار را انجام بده و او سریع می دود، درجه دوم است. یک وقتی است که وقتی به او امر می کنند، نیم ساعت بعد آن کار را انجام می دهد. اینها درجه سوم هستند. زمانی هم هست که وقتی به او امر می کنند آن کار را انجام نمی دهند یا یک در میان آن کار را انجام می دهند، این درجه چهار است، درجه پنجم این است که آن کار را انجام نمی دهد، درجه ششم این است که لجبازی هم می کند. خاطرات علامه طباطبایی را می خواندم، ایشان فرمودند من به هر چه از علم و کمال رسیدم نصف آن سهم همسرم است. می فرماید: «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ»؛ در آن روز که انسان از برادر خود می گریزد * و از مادر و پدرش * و زن و فرزندانش. در این آیه می فرماید مرد از زنش فرار می کند اما نمی فرماید زن از مرد فرار می کند. من فکر می کنم شاید ظلمی که در حق زنان از ناحیه مردان رفته طبیعتاً بیشتر است. چون خدا مرد را صاحب اختیار قرار داده است و البته زن هم می تواند ظلم کند، اما ظلم های ریزی که قابل بیان نیست. مرد بیشتر می تواند ظلم کند. مردها روز قیامت بدکارتر هستند.

دنبال این باشیم که وظایف خودمان را بشناسیم چون در آخرت این است که ما را نجات می دهد. من طوری عمل کنم که روسفید باشم، او هم جوابگوی اعمال خودش هست؛ اگر این طور نگاه کنید هیچ وقت سیر و گاز همدیگر نمی گذاریم!

علامه می گفتند من هیچ گاه نشد که چیزی را دوست داشته باشم و آرزوی من باشد که همسرم آن کار را انجام دهد و آن کار را انجام نداده باشد؛ و هیچ گاه نشد که از چیزی بدم بیاید و آن کار را انجام دهد. این خیلی هنر است که یک زنی با یک انسان

علامه‌ای طوری زندگی بکند که یک بار یک کاری انجام ندهد که او ناراضی شود و یک کاری که خواسته باشد را ترک کند. من وقتی این را خواندم گفتم جناب علامه من این را قبول ندارم؛ راست گفتم، اگر این طور همسری نبود شما به نصف این علم می‌رسیدید اما اگر این همسر بد بود، جلوی آن نصف دیگر را هم می‌گرفت؛ اصلاً نمی‌گذاشت چیزی بفهمید یا فکرتان کار کند. حقوق همدیگر را ضایع نکنید.

وقتی کسی از ما چیزی را می‌خواهد، یکی از رموز محبت، سرعت در انجام آن کار و اطاعت است. اگر همسری می‌خواهد محبوب شوهرش باشد، اطاعت کند (جایی که خدا ناراضی نیست)، خصوصاً اگر سریع انجام دهد، و با کلمات طیب همراه باشد، خواهد دید که به سرعت در قلب طرف مقابل جا باز می‌کند. اما اگر من حاضر نباشم خواسته طرف مقابل را انجام دهم، می‌گویم چرا من را دوست ندارد، باید از خودم بپرسم چه کردم. چون دوستی به صورت تحمیلی نمی‌شود. علت آن اعمال خودم است.

اینکه می‌فرماید «خَاشِعِينَ»، خشوع بدون معرفت محال است. شما اگر نشناسید، خشوع نمی‌کنید. اگر شخصی بزرگترین پزشک جهان باشد، شما ندانید یک برخورد عادی می‌کنید، مثل برخورد با یک کارمند. وقتی او را بشناسید تواضع و خشوع می‌کنید. چگونه می‌شود برای خدا خشوع کرد؟ به شرط شناخت. شناخت چگونه حاصل می‌شود؟ آیا برویم و از علما بپرسیم؟ خیر. شناخت خدا فقط از طریق حجت خداست و بدون پیروی از حجت خدا محال است. وگرنه می‌شود خدایی که ریش دارد و دست و پا دارد! بدون پیروی از حجت خدا خشوع امکان ندارد. ممکن است یک اشکالی به وجود بیاید و پرسیده شود در دعاها خلاف این گفته شده؟ می‌گوید «اللهم عرفنی نفسک و انک ان لم تعرفنی نفسک؟؟؟؟ رسولک»؛ خدایا خودت را به من بشناسان، اگر به من نشناسانی، رسولت را نمی‌شناسم. «اللهم عرفنی رسولک، فانک ان لم تعرفنی رسولک کن لم تعرفنی حجتک»؛ خدایا رسولت را به من بشناسان، اگر به من نشناسانی، حجتت را نمی‌شناسم. «اللهم عرفنی حجتک»؛ خدایا حجتت را به من بشناسان که اگر نشناسانی از دینت گمراه می‌شوم. از یک طرف خشوع، منوط به شناختن اینهاست و از طرف دیگر شناختن اینها منوط به داشتن خشوع است؛ چگونه چنین چیزی می‌شود؟ در مرحله اول، در شناختن عام خدا خودش را به همه می‌شناساند. یعنی خدا یک سرمایه اولیه به همه می‌دهد. اگر با این سرمایه اولیه حرکت کردیم، هر چه جلوتر برویم این سرمایه بیشتر می‌شود. فرعون به موسی می‌گوید: «قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى»؛ (فرعون) گفت: پروردگار شما کیست، ای موسی؟! «قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»؛ گفت: پروردگار ما همان کسی است که به هر موجودی، آنچه را لازمه آفرینش او بوده داده، سپس هدایت کرده است. خدا هدایت می‌کند، اما این باید منجر شود به اینکه وقتی ما حجت خدا را شناختیم، او را انکار نکنیم. اگر زیر چتر ولایت رفتیم و اطاعت هم کردیم، معرفت خاص هم به ما می‌دهند؛ همان طور که رحمت خاص فقط برای مؤمنان است. رحمت، هدایت و معرفت عام برای همه است؛ اما رحمت، هدایت و معرفت خاص برای کسانی است که قبول می‌کنند، به آنهایی که قبول نکردند، نمی‌دهند. پس این دعا منافاتی ندارد و مربوط به مراحل بالاتر است. بدون وجود

۱. سوره طه، آیه ۴۹.

۲. همان، آیه ۵۰.

حجت الهی، اصلاً این مسیر ناممکن است. یعنی اگر شما بخواهید هم بروید بدون حجت نمی‌توانید. اما بخواهید بروید بدون معرفت ابتدایی هم نمی‌توانید، حتی اگر حجت هم باشد.

* آیه ۹۱: «وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ»؛ و به یاد آور زنی را که دامن خود را پاک نگه داشت و ما از روح خود در او دمیدیم و او و فرزندش [= مسیح] را نشانه بزرگی برای جهانیان قرار دادیم.

«أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا» کنایه از حفظ عفت است. این علت تکریم خدا نسبت به حضرت مریم است. می‌گوید به خاطر این کاری که کرد، به خاطر این پاکدامنی خدا او و فرزندش را به عنوان آیت بزرگی برای جهانیان قرار داد. یک اشکال به وجود می‌آید و آن اشکال این است که خیلی از زنان پاک‌دامن هستند، چرا خداوند به آنها عیسی نمی‌دهد؟ ما خیلی از زنان پاک‌دامن را داریم هک گرفتار فرزندان شر شدند، خودشان که آیت نشدند هیچ، فرزندانشان هم آیت شر و فساد شدند، این چه ویژگی است که فقط برای حضرت مریم خوش‌شانسی دارد؟

معلوم می‌شود مسئله فراتر از یک چیز ظاهری است که ما فکر می‌کنیم. نفس احسان علت نیست، یعنی آن عمل خارجی علت نیست. سبب احسان که عفت باطنی است، علت است و مراتب دارد. در زنان ما، یک زن این قدر هرزه است که اصلاً چیزی برایش مهم نیست. یک زن، بدحجاب است ولی هرزه نیست؛ اگر کسی حرف بدی به او بزند، عصبانی می‌شود و عکس‌العمل نشان می‌دهد. یک زن بدحجاب نیست ولی خوش‌حجاب هم نیست، دیگری بالاتر، یکی دیگر بالاتر و... تا حدی که پدر آیت‌الله سیستانی می‌گوید من چهل شب جمعه در مسجد گوهرشاد به امام زمان متوسل شدم؛ آخرین دعای ندبه را کی می‌خواندم (چهل جمعه)؛ یک وقت دیدم نوری از آسمان پایین آمد و نزدیک پشت دیوار فرود آمد، فهمیدم خبری شده است. دویدم و رفتم، دیدم سر و صدایی می‌آید، رفتم داخل خانه، گفتم چه خبر است؟ گفتند خانمی از دنیا رفته است. ایستاده بودم، دیدم یک بزرگواری که چهره پرجاذبه‌ای دارد من را به خودش جلب کرد. به من گفت آقای سیستانی هر کس خوب باشد ما به دیدن او می‌آییم. آن وقت فهمیدم ایشان امام زمان هستند که من دنبالشان بودم. بعد فرمودند: می‌دانی چرا ما به تشییع جنازه این زن آمدیم؟ از روزی که منع حجاب شد، هفت سال به خاطر اینکه مبدا - احتمال می‌دانید که - یک وقت با کسی مواجه شود که بخواهند حجاب او را بردارند از خانه بیرون نیامد. یک سؤال اگر یک خانمی احتمال بدهد - احتمال ضعیف - وقتی از خانه خارج می‌شود حجاب از سرش برمی‌دارند، آیا او گناه کرده است؟ خیر. ولی مرتبه و درجه فرق می‌کند. برای این زن امام زمان می‌آیند ولی برای او نمی‌آیند. سبب پاکدامنی ظاهری، عفت باطنی است عفت یک امر ناپیدای غیر مادی است، یک صفت باطنی است، آثار آن در بیرون ظاهر می‌شود. به یک مرتبه‌ای که رسید انسان به درجه شهدا می‌رسد. امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: ^۱ «مَا الْمُجَاهِدُ الشَّهِيدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَعْظَمِ أَجْرًا، مِمَّنْ قَدَرَ فَعَفَّ»؛ پاداش مجاهد شهید در راه خدا، بزرگ‌تر از پاداش عقیف پاکدامنی نیست که قدرت بر گناه دارد و آلوده نمی‌گردد. «لَكَادَ الْعَفِيفُ أَنْ يَكُونَ مَلَكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ»؛ نزدیک است که عقیف فرشته‌ای از فرشتگان خدا باشد. حضرت در مورد فرشتگان می‌گویند کریم‌ترین موجودات خدا هستند. گاهی از

این هم بالاتر می‌رود، مرحله صدیقین از شهدا هم بالاتر است. شهید ممکن است در طول عمرش گناهی انجام دهد و در لحظه شهادت همه گناهانش بخشیده می‌شود؛ اما صدیق کسی است که گناه نمی‌کند.

خدا در حق حضرت مریم می‌فرماید: «... وَ أُمَّهُ صِدِّيقَةٌ...»؛ مادرش، زن بسیار راستگویی بود. ببینید درجه پاکدامنی به کجا رسیده است. پس معلوم می‌شود اگر زنی در باطن، عقیف‌النفس شود و این روح را مرتب با اعمال صالح و دعا، با مواظبت و اهمیت دادن و شناخت تقویت کند، به جایی می‌رسد که خیلی از درها را به روی او باز می‌کنند. روی نسل او هم اثر می‌گذارد، «وَأَلَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَ جَعَلْنَاهَا وَ ابْنَهَا آيَةً لِّلْعَالَمِينَ». خودتان را با آدم‌های بد مقایسه نکنید. نمی‌خواهم بگویم خانم‌ها از فردا نقاب بزنند و بگویند فلانی گفته، خیر. عفت یک امر باطنی است و در حد ضرورت و تا جایی که در بیرون برای ما کمال است باید رعایت شود. در درونمان این ملکه را به حدی برسانیم که از هر سد آهنین قوی‌تر باشد. می‌گوید احسان در مرتبه عالی، در مقابل تمام عواملی که می‌تواند این حصن حصین و این دژ را نقض کند و سَلَمَه به آن وارد کند و بشکند مقاومت می‌کند؛ هیچ چیز نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد. خانم در ایران محجبه است، وقتی به خارج از کشور رفت می‌بیند همه یک جور به او نگاه می‌کنند، چادرش را کنار می‌گذارد. سداً او شکننده است، دیوار او دیوار سست است و با یک ضربه خراب می‌شود. وقتی ملکه باطنی قوت داشته باشد، چیزی حریف آن نمی‌شود. بعضی از ما با دو حرف خراب می‌شویم، بعضی از ما با رفتن به دانشگاه و خارج از کشور خراب می‌شوند. بعضی به قلب کفر می‌روند و بعد از بیست سال برمی‌گردند می‌بینی که محجبه‌تر شدند. به لقمان گفتند ادب را از که آموختی؟ گفت از بی‌ادبان. هر کار زشتی که انجام دادند نفرت زیاد شد، بیشتر ارزش ادب را فهمیدم.

خداوند به ملکات باطنی نگاه می‌کند. نفس احسان خارجی با بی‌عفتی هم جمع می‌شود. یک وقتی است که خانم یا آقای در باطن عقیفه نیست ولی در فضای گناه قرار ندارد، و زمینه گناه برای او فراهم نیست. یکی از عللی که طلا قیمت دارد این است که محیط آن را عوض نمی‌کند. اگر طلا را در خاکستر یا زباله بیاندازید، بعد از هزار سال ذره‌ای زنگ نمی‌زند، ولی آهن در فضای آزاد بعد از یک ساعت زنگ می‌زند. چرا یک تیر آهنی از یک سکه طلا قیمت کمتری دارد؟! با اینکه ارزش تیر آهن و کارایی آن بیشتر طلاست - اگر طلا نباشد هیچ اتفاقی نمی‌افتد ولی اگر آهن نباشد، بشر به عهد پارینه سنگی می‌رود - ولی قیمت طلا بیشتر است. چون رنگ عوض نمی‌کند. وقتی خدا به باطن انسان عقیف‌النفس نگاه کند و ببیند عفت در مرحله عالی دارد، خیلی چیزها به او می‌دهد. خیلی وقت‌هاست که طرف خائن است، ولی چیزی به او نداده‌اند که خیانت کند، همین صفت خیانت باعث فقر او می‌شود، با اینکه این صفت او به ظهور نرسیده است. خدا به باطن او نگاه می‌کند می‌بیند بی‌عفت است، اگر چه زمینه بی‌عفتی ندارد، همین باعث سرنگونی او می‌شود. سند این حرف‌ها از کجاست؟ آیا تصور حرام مؤاخذه دارد؟ در زمان امیرالمؤمنین شخصی، یک نفر را کشان کشان خدمت ایشان آورد و گفت این مرد در فکرش در مورد والده ما فکر بدی کرده و... امیرالمؤمنین هم فرمودند: سایه او را حد بزنید. حالا برسید که اگر من یک فکر گناهی بکنم، آیا اشکالی ندارد؟

مؤاخذه ندارد ولی محاسبه دارد. می فرماید: «...وَإِنْ تُبَدُّوْا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوْهُ يُحَاسِبِكُمْ...»؛ اگر آنچه را در دل دارید، آشکار سازید یا پنهان، خداوند شما را بر طبق آن، محاسبه می کند. چگونه حساب می کند؟ خیلی از کمالات را به شما نمی دهد. مریم^(س) عذرا آن انسان پاکی است که حتی فکر گناه هم نکرد. خیلی ها هستند که گناه نمی کنند ولی فکر گناه را می کنند؛ خیلی ها هستند گناه نمی کنند ولی آرزوی گناه می کنند. اینها چوب دارد، اینها مسائل باطنی است که پیدا نیست ولی در زندگی انسان تأثیر دارد. اوج عفت آنجایی است که نتیجه اش حضرت عیسی می شود. اوج عفت آنجاست که می فرماید: «...وَإِنَّهَا آيَةٌ لِّلْعَالَمِينَ»^۱. اینکه بعضی مواقع فکر گناه به ذهن انسان می آید، ناشی از ضعف فکر ماست. ذهن باید تربیت شود، این حرفی که می زنم قطعاً شدنی است. شهید مطهری می فرمود من انسان هایی را سراغ دارم که می توانند ساعت ها به هیچ چیز فکر نکنند جز یکی از صفات خدا. این ضعف ذهن ماست که یک فکر ناخواسته به ذهن ما می آید. اگر دیدید یک جایی کسی ناخواسته وارد شد بدانید آنجا کاروانسراست، اما یک سالنی که در و نگهبان دارد، می تواند هر کسی وارد شود؟ ذهن اولیا خدا مثل کاروانسرا نیست، هر کس و هر فکری را راه نمی دهند. ذهن بعضی ها مثل کاروانسراست، کاروان با بارش وارد و خارج می شود. ما عموم مردم این طوری هستیم. البته بعضی از افکار که به ذهن می آیند و رد می شوند، مانع و مشکلی ندارد. اینکه من می گویم این است که انسان خیال پردازی کند، یعنی به اختیار خودش تخیل کند. شما باید ذهن خود را تربیت کنید، که البته کار سختی است. خیلی انسان های نادری هستند که بتوانند چنین کاری را انجام دهند. البته همه افکار سوء هم مجازات ندارد. بعضی از افکار سوء مجازات دارد. بعضی از افکار سوء مجازات ندارد ولی خدا بعضی از کمالات را به انسان نمی دهد. خدا در مورد منافقین می فرماید: «...الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنُّ السُّوءِ...»^۲؛ کاری نکردند، پیامبر خدا را نکشتند، فقط به خدا گمان بد بردند. گمان بد آنها چیست؟ می گویند خدا به ما وعده پیروزی داده، نکند به جنگ برویم و ما شکست بخوریم و کشته شویم. بعد می فرماید: «...عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السُّوءِ...»؛ مصیبت بد بر اینها وارد شد. نفرین خدا، فعل خداست چون می گویند قول خدا فعل خداست. یعنی اگر شما در باطن به خدا سوءظن داشته باشید مصیبت بر شما وارد می شود. بعضی از افکار هم هستند که گناهی هم ندارد ولی وقت انسان تلف می شود.

پس عفت یک عامل عظیم در وصول به کمالات انسانی است. عفت محصول حیاست. می گوید: «وَلَا إِيمَانَ كَالْحَيَاءِ وَ الصَّبْرِ»؛ هیچ ایمانی مثل حیا و صبر نیست. حافظ می گوید:

ادب و شرم تو را خسرو مهرویان کرد آفرین باد که شایسته صد چندینی

چرا حضرت مریم خسرو مهرویان شد؟ به خاطر شرم و حیا و عفتی که داشت. چگونه این صفت زیبا را به دست بیاوریم؟ با مداومت بر اعمال مناسب حیا. سعی کنیم در گفتارمان آن کلماتی که منافات با حیا دارد، نزنیم. بعضی از پدر و مادرها جلوی فرزندان شان هر چه می خواهند می گویند، این بچه تباه می شود. اصلاً در بعضی از سن ها باید مواظبت کرد. کلماتی که گفتن آنها

۱. سوره بقره، آیه ۲۸۴.

۲. سوره انبیاء، آیه ۹۱.

۳. سوره فتح، آیه ۶.

۴. نهج البلاغه، حکمت ۱۱۳.

باید با کنایه باشد، تا آنجا که ضرورت دارد نگویند. چون این جوان وقتی بزرگ شد، اگر اسم ازدواج برای او بیاورید در قدیم این طور بود که رنگش از خجالت قرمز می شد. نه اینکه حالا برود خودش برود و یکی را پیدا کند و بگوید من این را برای همسری انتخاب کردم، افتخار هم می کند. تو خودت نمی فهمی که از کمال افتادی. اتفاقاً آنهایی که رفتند دنبال شوهر پیدا کردن (ببخشید من از این تعبیر استفاده می کنم)، سنگ زیر دندان نشان رفته، که این گوشمالی خدا بوده. و خدا عشقش را به کینه تبدیل کرده است. از مشاوره ها اگر بپرسید می گویند اکثر آنها گرفتار این مشکلات شده اند. اکثر آن دخترانی که گفتند ما حریم عفاف را حفظ می کنیم و به انتظار لطف الهی، خوشبخت هم شدند. ای کاش یک محقق پیدا می شد که اینها را رصد کند و ببیند این حرفی که من می زنم دقیق دقیق است. البته من اینها را دیدم و بسیار رصد کردم.

حضرت آقا سبک زندگی اسلامی را بیان کردند. سبک غربی این است که دختران غربی برای پیدا کردن همسر، مز مزه می کنند ببینند که کدام بهتر است! بعد می گوید ما از میان این افرادی که ارتباط داشتیم این از همه آدم خوب تری است و اخلاق او به ما می گیرد. بعد هم برای این حجت می آورند و می گویند شما در خانه بنشینید تا بیاند انتخابات کنند موفق تر هستی یا تو بروی و انتخاب کنی. آدم ابله می گوید: راست می گوید من بروم و انتخاب کنم؛ بعد وقتی مادر دختر را به دانشگاه می فرستد، می گوید: مادر! شوهر هم برای خودت انتخاب کن! گفته بود:

از دست بوس نی بده پابوس کرده ای خاکم به سر

ترقی معکوس کرده ایم. از آن اوج معنویت اسلامی و سبک خدایی به سراغ سبک شیطان رفتیم. مداومت بر اعمال مناسب حیا، در رفتار و گفتار و دعا باعث می شود که انسان به ملکه حیا دست پیدا کند و به اوج عفت برسد. به اوج عفت که رسید درهای لطف خدا پشت سر هم باز می شود، حتی در اعقاب نسل انسان هم تأثیر می گذارد. مثل همین کلامی که برای حضرت مریم گفته، در مورد حضرت فاطمه هم گفته است، در روایتی از پیامبر می فرماید: «حَرَمَ ذُرِّيَّةَ عَلِيِّ النَّارِ»؛ خدا به این دلیل آتش را بر ذریه فاطمه حرام کرد. مرحوم علامه امینی با قدرت از این حدیث دفاع کرده است. البته امام رضا فرمودند: اولاد مستقیم حضرت بر آتش حرام شدند؛ عفاف و سایر ملکات باطنی در نسل هم اثر می گذارد، نه تنها عواید آن نصیب فرد می شود، بلکه در نسل انسان هم تأثیر می گذارد. حداقل رعایت حیا واجب است، حداکثر آن باعث کمال است. یک حداقلی دارد که خط قرمز است، ما معمولاً به حداقل ها اکتفا می کنیم. در مسایل بهداشتی و مادی این طور نیستیم، می پرسید خانه پابوس شهر می خواهید یا بالاشهر؟ می گوید بالاشهر؛ لباس کرباسی می خواهید یا ابریشمی؟ می گوید ابریشمی. اما به دین که می رسد حداقل را می پذیرد. می گوید گوشت گاو، گوسفند، شتر و الاغ داریم، کدام را می خواهید؟ می گوید گوشت الاغ که حرام است نمی خواهیم. ولی به دین که می رسد این قدر کوتاه می آید و بعد هم می گوید این مکروه است اشکالی ندارد. این باعث می شود که کمال از تو گرفته شود. همیشه به فکر حداقل نباش، یک بار هم به فکر حداکثر باش. یک نفر از امام صادق^(ع) پرسید: نماز نافله شبم فوت شد، بعد قضا کردم، چگونه است؟ فرمودند: خیلی کار خوبی کردی. روایت داریم که می گوید: یکی از جایی که خدا به فرشتگانش مباحات می کند، اینجاست؛ می گوید بنده من را ببینید، کاری را که من بر او واجب نکردم را دارد قضا می کند. البته منظور این نیست که کسی که نماز نافله را قضا می کند نسبت به کسی که سر وقت می خواند اجر بیشتری دارد.

حیا مراتب دارد. به حداقل آن قانع نشویم. بعضی در علم به حداقل قانع هستند، همین که بتوانند بخوانند و بنویسند برایشان کافی است. در تواضع، در حسن باطنی، مساول معنوی و دعا و نماز و... به حداقل اکتفا می‌کنند اما وقتی به مادیات می‌رسد فقط به حداکثرها نگاه می‌کنند. بعد هم می‌گویند ما که واجبات را انجام می‌دهیم و از محرمات پرهیز می‌کنیم پس ما دیندار هستیم! این طوری خیلی از چیزها را از دست می‌دهید. امام صادق^(ع) (یا امام باقر^(ع)) فرمودند: این قدر مریم عفیف بود که احدی او را ندید. آیا اگر زن با مرد بیگانه‌ای روبرو شود و احوال‌پرسی کند، گناه دارد؟ کسی او را ببیند گناه دارد؟ خیر. ولی اگر نرود و این کار را نکند، برای او کمال است.

بعضی از مسائل به بهانه محرمیت انجام می‌شود؛ مثل بدلباسی محارم در مقابل هم. باید رعایت کرد. خانم نگوید من به شوهرم محرم هستم، باید بچه را هم در نظر بگیرد، این بچه دارد همه چیز را می‌بیند و سؤال برایش به وجود می‌آید. چرا مادرم این آرایش را دارد یا چرا چنین رفتاری را دارد! می‌بینید فردا تقلید می‌کند و نمی‌توانید جلوی او را بگیرید.

یکی از اساتید نقل می‌کردند خیلی هم آدم نخبه‌ای است، روحانی نیست ولی در معارف دینی بالاست. گفت ما هیچ وقت یاد نداریم که مادرمان در خانه جلوی ما بچه‌ها بدون روسری ظاهر شود. البته این افراط است و لازم نیست مادر مویش را از فرزند پسرش بپوشاند. ولی این طور هم نباشد که مادر آن چنان خودش را بیاراید که بچه‌اش هم نمی‌خواهد او را نگاه کند! ما همیشه گرفتار افراط و تفریط هستیم.

در جایی دیدم که چند باجناب آمدند و برای خودشان کلاه شرعی درست کردند. اینها هر کدام دختر داشتند که این باجناب آمده بود و مثلاً ده دقیقه عقد موقت با دختر او بسته بود که با مادر آن دختر (یعنی خواهر زن خودش) محرم شده بود. آن یکی هم برای دختر دیگری خوانده بود و همه در خانه با هم خوش بودند و راحت! دست می‌دادند و... وای به حال ما با این کارها!

این نیست که بگوییم هر چه اشکال ندارد، تا آخرین حد آن را انجام دهیم. خدا به ما عقل هم داده! دین بی‌عقل به درد نمی‌خورد و دین خوارج می‌شود! خیلی از چیزها را توقع است که ما خودمان بفهمیم. اینها مفسده دارد. اگر شارع مقدس اسم حلال روی آن گذاشته، به خاطر این بوده که بعضی مواقع حرجی ایجاد می‌شود، رفع حرج کند. نخواستن میدان برای تو باز کند تا هر کاری دلت خواست انجام دهی. چرا با بصیرت به دین وارد نمی‌شویم؟! بصیرت در دین این است. باید بفهمیم که نباید این کارها را انجام دهیم، اینها مفسده دارد. یک کودک ممیز می‌فهمد این کار مفسده دارد آن وقت تو نمی‌فهمی؟! یعنی تو متشرع نمی‌فهمی. من دیدم کسانی که در زندگی این کارها را کردند و سیلی‌های وحشتناکی خوردند. دین را وسیله‌ای برای کامیابی قرار ندهید. در دین مدام نگویند این شرعی شد دیگر کافی است و مسئله حل است. باید عقل را هم به کمک دین بیاوریم. حجت باطنی دین عقل است. اگر عقل را به کار نگیریم، دین ما دین بی‌بصیرت می‌شود. «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ...». بدانید که قوانین همیشه حداقل‌ها هستند. مثلاً حد خمس چیست؟ این که هر مالی را که به دست آوردی همان جا باید خمسش را بدهی. اسلام گفته اگر نمی‌توانی آخر سال خمس آن را بدهی. این حداقل است. اگر این را هم نمی‌دهد خدا او را گوش مالی می‌دهد. ولی اگر بخواهد حق آن را ادا کند، هر مالی که گرفت اول خمس آن را جدا می‌کند، این حداکثر می‌شود. مثلاً اگر کسی ماهی دو میلیون حقوق داشته باشد و بخواهد هر ماه که حقوق را گرفت خمس بدهد، در سال می‌شود

پنج میلیون. ولی اگر بخواهد تا آخر سال مدام پول‌ها را خرج کند و مثلاً یک میلیون پول باقی بماند باید دویست هزار تومان خمس بدهد. ببینید چقدر تفاوت دارد.

یک روحانی به من گفت: شخصی پیش من آمد و گفت من می‌خواهم خواب حضرت فاطمه را ببینم باید چه کار کنم؟ من گفتم: اگر می‌خواهی خواب ایشان را ببینی، هر مالی که گرفتی همان جا خمس آن را جدا کن. گفت یک سال بعد او را دیدم، به من گفت: غوغا شد! بارها شده که من در هفته چند بار خواب حضرت زهرا را دیدم. حتی یک بار ایشان به من گفتند: فرزندم حالت چطور است؟

ما همیشه دنبال حداقل‌ها هستیم. می‌گوییم ما که عفاف را رعایت کردیم ما که تکلیف را ادا کردیم. ما باید جلو برویم، سابقین در دین یعنی این که جلوتر از کاروان حرکت کنی نه اینکه عقب حرکت کنی. به این آیه دقت کنید، این قانون است، یعنی حداقل است، می‌فرماید: «وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ اللَّاتِي لَا يَرْجُونَ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ وَأَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَّهُنَّ...»؛ و زنان از کارافتاده‌ای که امید به ازدواج ندارند، گناهی بر آنان نیست که لباس‌های (رویین) خود را بر زمین بگذارند، به شرط اینکه در برابر مردم خودآرایی نکنند، و اگر خود را بپوشانند برای آنان بهتر است. حالا زنان ما چکار می‌کنند؟ تا دختر جوان است طبق این آیه عمل می‌کند! وقتی پیر شد، حجاب تنگ می‌گیرد! عفاف نیست، یعنی اگر خدا همان جا او را جوان کند، همان کار را می‌کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه هشتم (۱۳۹۲/۱۱/۲) - آیات ۹۲ الی ۹۵

«... وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِّلْعَالَمِينَ»؛ ... و ما حضرت مریم و حضرت عیسی را نشانه بزرگی برای جهانیان قرار دادیم.

البته بعضی از آیات خدا همانطور که شب و روز آیت خدا هستند ولی در موجودیت ضد هم هستند. «وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً...»؛ ما شب و روز را دو نشانه توحید و عظمت خود قرار دادیم؛ سپس نشانه شب را محو کرده، و نشانه روز را روشنی بخش ساختیم. هر دو آیت خدا هستند اگر چه آثار و یژگی هایشان فرق دارد. بعضی از انسان ها آیت خدا هستند به این عنوان که وقتی مردم به آنها نگاه می کنند به ایمان و اعتقادشان به این حساب افزوده می شود که اینها در واقع بندگان شایسته خدا هستند، کراماتی از دستشان برمی آید و معجزاتی از آنها صادر می شود. حضرت مریم رزق خدایی نزدش حاضر می شود و خدا فرزندی به آن شکل به او می دهد و حضرت عیسی (ع) مردگان را زنده می کند و امثال اینها. اما عده ای هم به خاطر بدکاری آیت خدا می شوند. «وَقَوْمٌ نُوحٍ لَمَّا كَذَبُوا الرُّسُلَ أَغْرَقْنَاهُمْ وَجَعَلْنَاهُمْ لِّلنَّاسِ آيَةً...»؛ و قوم نوح را هنگامی که رسولان (ما) را تکذیب کردند غرق نمودیم، و آنان را درس عبرتی برای مردم قرار دادیم. پس آیه شدن دو سو دارد: یک آیه به معنای انسانهای صالح و شایسته ای که مردم بواسطه دلالت آنها بر خدا به خدا می رسند، یک آیه به معنای عبرت. پس صلاحیت مادر روی فرزند اثر می گذارد.

اینکه فرمود: «... وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِّلْعَالَمِينَ» یک نکته ای در آن هست؛ اعطای کرامات انسانی به خاطر عمل صالح و صلاح و سداد درونی است. همه خوبی ها و همه آنچه خدا می دهد صرفاً به خاطر اعمال ما نیست گاهی وقتها یک صفات درونی در انسان است که همان صفات بدون اینکه به مرحله عمل درآید خدا به آن اجر می دهد مثل تواضع؛ تواضعی که انسان در خود احساس کوچکی کند در مقابل خدا و عظمت پروردگار خودش را کوچک ببیند. این نیاز ندارد به عمل در بیاید. حتی بعضی اعتقادات، خود اعتقاد پاک توحیدی و اینکه انسان ایمان درستی داشته باشد این ثواب دارد. اینکه در روایت آمده: «ما عبد الله بشئ افضل من الابداء» بداء چیست؟ اعتقاد به اینکه مشیت خدا عوض می شود قضای الهی تغییر می کند بعد امام تعبیر می کند می گوید عبادتی از این برتر نیست. همینطور در مقابل، بعضی از صفات و ردائل درونی باعث بدبختی می شود. اگر در انسانی روح خیانت باشد حتی اگر به ظهور نرساند، اگر تکبر در او باشد این نیست که تکبرش فعلیت پیدا کند همین خود تکبر که در درون انسان است این بدبختی است. مگر سوءظن به خدا یک عمل ظاهری و یک عمل جوارحی است یک کسی به خدا سوءظن داشته باشد اینجا نشسته باشد چیزی پیدا نیست یک صفت درونی است. شک و تردید «لا يزال بنيانهم الذي بنا ريبه في قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم» اینجور نگوئیم که صفات و خصائص درونی تا زمانی که به فعل درنیاید هیچ گناهی ندارد چه کسی چنین حرفی زده است قبلاً اشاره کردیم در قرآن می فرماید: «... إِن تَبَدُّوْا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوْهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ...»؛ (بقره

۱. سوره انبیاء، آیه ۹۱.

۲. سوره اسراء، آیه ۱۲.

۳. سوره فرقان، آیه ۳۷.

آیه ۲۸۴) اگر آنچه را در دل دارید، آشکار سازید یا پنهان، خداوند شما را بر طبق آن، محاسبه می‌کند. اینجور نیست که آنچه که درون ماست هیچ تأثیری ندارد. بله! انسان یک وقت فکر یک کاری می‌کند ولی آن کار را انجام نمی‌دهد این گناهی ندارد؛ اگر چه نقص است، وقت تلف کردن است، نقصان است، در بعضی موارد مانع بعضی کمالات می‌شود. از جمله ویژگی‌های درونی که خدا اجر می‌دهد همین است که انسان عفاف داشته باشد هر چه مرتبه‌اش بالاتر باشد مزد خدا بالاتر است. لذا خیلی تعجب نکنید گاهی وقتها بعضی انسان‌ها به یک چیزهایی گرفتار می‌شوند که می‌گویند این که خیلی آدم درست‌کرداری است چرا اینطور شد؟ ما نمی‌دانیم. می‌فرماید: «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنَّ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُورًا»؛ (اسراء آیه ۲۵) پروردگار شما از درون دل‌هایتان آگاه‌تر است؛ (اگر لغزشی در این زمینه داشتید) هر گاه صالح باشید (و جبران کنید) او بازگشت‌کنندگان را می‌بخشد. خدا شما را می‌شناسد از خودتان هم بهتر شما را می‌شناسد اگر شما در باطن انسان‌های صالحی باشید ولو اینکه نمی‌توانید کاری بکنید چون این آیات ضمیمه آیتی است که می‌گوید به والدین احسان کنید اگر نمی‌توانید احسان کنید خوش‌بین باشید برایشان خوش‌گفتار باشید ممکن است یکی بگوید که خدا من پول ندارم مال ندارم مکتب ندارم والا نشان می‌دادم که چه آدم خوبی هستم. خدا می‌گوید ما بهتر از تو می‌دانیم که اگر پول داشتی چکار می‌کردی! تو اگر صالح باشی خدا نسبت به صلحا غفور است. ببینید این برای کسی است که هنوز فعلی را انجام نداده است ولی صلاحیت در او است. انسان شایسته همین مشمول مغرت خداست. به منافقین می‌فرماید: «... الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السُّوءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السُّوءِ...»؛ (فتح آیه ۶) نفرین خداوند شامل حالشان می‌شود به خاطر سوءظن بردن به خدا. گاهی وقتها بعضی از گناهان جوانحی از گناهان جوارحی بزرگتر هستند و این را هم بدانید ریشه همه گناهان جوارحی گناهان جوانحی است، صفات باطنی است. خوب، حالا این آیه شدن برای مردم چه مزیتی دارد؟ باعث هدایت مردم است؛ اجر هدایت برای کسی که با رفتار خوب و شایسته باعث هدایت مردم شود باقی می‌ماند. خدا به او اجر می‌دهد به خاطر اینکه با کار و کردار خودش دیگران را هدایت کرده است.

آیه ۹۲: «إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ»؛ این (پیامبران بزرگ و پیروانشان) همه امت واحدی بودند (و پیرو یک هدف)؛ و من پروردگار شما هستم؛ پس مرا پرستش کنید!

اولا مراد از امت واحد، اینجا امت اسلامی نیست. حالا بعضی این ایه را برای این می‌نویسند که بگویند این امت اسلامی است همه مفرسان روی این اتفاق نظر ندارند. چند دلیل هم می‌توانیم بیاوریم: یکی اینکه سوره مکی است. سوره انبیاء در مکه نازل شده است و در زمانی که این سوره نازل می‌شده هنوز امت اسلامی شکل نگرفته بود. یک تعداد مسلمان بودند تحت آزار و اذیت، یک اقلیت کوچک در شبه جزیره عربستان در شهر مکه در جای دیگر هم اثری از آنها نبود امت واحدی نبود اهداف و مرام‌های خاصی به شکل امت هنوز برایش محقق نشده بود

دوم اینکه سیاق، خطاب به مشرکین است دارد با مشرکین حرف می‌زند آیات قبل و بعدش هم همینطور. خوب طبیعتاً نمی‌آید رو به امت اسلامی کند و بگوید شما امت واحدی هستید. خطاب به آنها است. اینکه می‌گوید شما امت واحدی هستید تفسیر این به امت اسلامی یک مقدار مشکل است. سیاق، خطابش به مشرکان است.

سوم اینکه آیاتی نظیر این آیه آمده است که مراد از امت واحده، امت اسلامی و امت دینی نیست یعنی هر دم همه شبیه هم هستند. مثلاً «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ...»؛ (بقره آیه ۲۱۳) مردم (در آغاز) یک دسته بودند؛ خداوند، پیامبران را برانگیخت؛ تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی با آنها نازل نمود. پس اینجا مراد از امت واحده چیست با اینکه به لفظ «کان» آمده است به لفظ ماضی. می گوید مردم امت واحده ای بودند بعد از اینکه امت واحده ای بودند خدا انبیا را برانگیخت. مراد از امت جماعتی است که هدف واحدی داشته باشند و بر اساس اتحاد هدف وحدت پیدا کرده باشند. بنابراین وقتی اینجا می گوید: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً...» یک امت واحده ای بودند یعنی یک دست بودند.

یا مثلاً وقتی می گوید: «وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقْفًا مِّنْ فَضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ»؛ (زخرف آیه ۳۳) اگر (تمکن کفار از مواهب مادی) سبب نمی شد که همه مردم امت واحد (گمراهی) شوند، ما برای کسانی که به (خداوند) رحمان کافر می شدند خانه هایی قرار می دادیم با سقف هایی از نقره و نردبان هایی که از آن بالا روند. می گوید اگر به خاطر این نبود که مردم امت یک دستی هستند ما برای کفار اینقدر زر و زیور قرار می دادیم خانه های طلا و نقره و تخت ها و سریرها و ظواهر و ذخائر دنیا را برایشان قرار می دادیم ولی چون انسان ها همه از یک قماشند از یک جنسند ما بینشان فرق نمی گذاریم ببینید اینجا امت واحده آمده اما مراد از امت واحده یک امت اسلامی نیست بنابراین نظیر این آیات، نظیر این کلمه در سایر صور مکی آمده است. پس تفسیر کردن این آیه به امت اسلامی یک مقدار مشکل است. علامه طباطبایی و جمعی از مفسرین هم به همین معنا اشاره کردند.

اما می توانیم یک راهی باز کنیم بگوییم که ما برای این حرف ها پاسخ داریم. اولاً شما گفتید مکیت سوره، می گوییم مکی باشد مکیت سوره کجا می تواند مانع تعمیم آیه بشود. فرض می کنیم که سوره در مکه نازل شده است چون دلیل اولمان این بود که سوره مکی است و در آن دوره هنوز امتی شکل نگرفته بود تا خدا بخواهد بگوید امتی که اینجا آمده، امت اسلامی است. یعنی آن زمانی که مثلاً سال دهم بعثت، سه چهار سال قبل از هجرت که این آیه نازل شده امتی وجود نداشته است که خدا وقتی می فرماید: «إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً» مردم از این آیه تصور امت اسلامی نمی کردند. پس معنای آیه هم به همان مردم یک دست محصور می شود. یعنی انسان ها چه فارس، چه عرب، چه عجم، چه کرد، چه ترک، چه روم، همه یک امت واحده بودند همه باید خدا را پرستند و به بعثت انبیا اعتقاد پیدا کنند، التزام پیدا کنند و در دین اختلاف نکنند مراد این است. نمی خواهد بگوید مردم! شما امت اسلامی یک امت واحده هستید من هم خدای شما هستم من را پرستید. دلیلی هم که آورده اند این است ما در جواب اول می گوییم مکیت سوره مانع تعمیم معنا نمی شود درست است آن زمانی که سوره نازل شد هنوز امتی شکل نگرفته بود ولی به چه دلیل این آیه قرآن نتواند شامل امتی که بعداً می آید بشود ما دلیلی داریم؟ ما دلیلی داریم که بتواند شامل امتی که بعداً می آید بشود مانند این آیه. می فرماید: «الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ»؛ (فصلت آیه ۷) همانها که زکات را نمی پردازند، و آخرت را منکرند! می گوید کافران از ویژگی هایشان این است که زکات نمی دهند و به آخرت هم کافرند. خوب آیا کسانی که زکات مفروضه را نمی دهند مصداق این آیه نیستند حالا درست بعضی گفته اند مراد،

زکات مستحبی است ولی به چه دلیل می‌توانیم بگوییم که شامل زکات واجب نمی‌شود آیا اگر کسی گفت آنهایی که زکات واجب را نمی‌پردازند مشمول این آیه هستند حرف اشتباهی زده‌است چطور می‌شود کسی که زکات مستحبی را ندهد خدا اینجا کافر حسابش می‌کند و مذمتش می‌کند در حالیکه زکات مستحبی برای مسلمان هم نپرداختنش مذمت ندارد اما به خاطر نپرداختن زکات واجب ملامتش نکنیم؟ به چه دلیل ما آیات را به خاطر اینکه در مکه نازل شده‌اند از فراگرفتن مصادیقی که بعداً می‌آیند منعشان بکنیم این که قرآن را محدود می‌کند. ما روش تفسیر اهل بیت را اینجور ندیدیم. آیه «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ...»؛ (هود آیه ۸۶) آنچه خداوند برای شما باقی گذارده (از سرمایه‌های حلال)، برایتان بهتر است. خدا این آیه را برای حضرت شعیب^(ع) و قومش در مورد کم‌فروشی نازل کرده‌است امام زمان^(عج) که هنوز آن زمان نیامده بوده است. بعدها امام همین آیه را برای امام زمان^(عج) تفسیر می‌کنند. ما نمی‌توانیم مانع عمومیت آیه بشویم به خاطر اینکه بعضی از مصادیق آیه قبلاً زمان نزول موجود نبودند خوب موجود نبوده باشند مگر مخاطبان آیه موجود بودند. آیا این مانع می‌شود بعداً که موجود شدند مشمول خطاب آیه بشوند. اینجا می‌گوید آنها که زکات نمی‌دهند؛ زمانی که این آیه نازل شده اصلاً زکاتی تشریح نشده بود هنوز زکات واجب وجود نداشت. بگوییم خوب پس این آیه زکات واجب را نمی‌گوید از تعمیم معنای آیه به زکات واجب منعش کنیم. بگوییم اگر کسی زکات واجب نداد مشمول این آیه نیست ولی اگر کسی زکات مستحبی نداد مشمول آیه است این که خیلی معنای پرتی می‌شود. بنابراین اینکه ما می‌گوییم در مکه امتی شکل نگرفته بود و چون در آنجا امتی نبوده این آیه نمی‌تواند شامل امت اسلامی بشود و اصلاً امت اسلام خارج از معنای آیه است این حرف دارای جواب است.

نکته دوم این است که سیلق هم مانع تعمیم نمی‌شود. ما خیلی از آیات داریم که سیاقشان چیز دیگری است اما می‌بینیم که اما معصوم آمده از سیاق فراتر برده‌است. همین آیه «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ...»؛ سیاق قبل و بعدش چیست؟ حضرت شعیب^(ع) به قومش می‌گوید کم‌فروشی نکنید به این مال کمی که از طریق حلال به دستتان می‌آید که اسمش «بَقِيَّةُ اللَّهِ» است، راضی باشید این برایتان بهتر است. ولی می‌بینیم امام آمده آیه را جایی فراتر از سیاق برده است، بر امام زمان^(عج) تطبیقش کرده‌است. پس می‌شود این کار را کرد. نمونه دیگر: «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ»؛ آنها از چه چیز از یکدیگر سؤال می‌کنند؟! از خبر بزرگ و پراهمیت (رستاخیز)! «الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ * كَلَّا سَيَعْلَمُونَ * ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ * أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا»؛ (نبا آیات ۱ تا ۶) همان خبری که پیوسته در آن اختلاف دارند! چنین نیست که آنها فکر می‌کنند، و بزودی می‌فهمند، باز هم چنین نیست که آنها می‌پندارند، و بزودی می‌فهمند (که قیامت حق است)! آیا زمین را محل آرامش (شما) قرار ندادیم؟! همه مفسرین گفتند آیه در مورد قیامت است. «نبا عظیم» قیامت است سیاق هم شهادت می‌دهد. ولی امیرالمؤمنین^(ع) صادق مصدق فرمود: «ولله ما نبأ الاعظم مني»؛ به خدا سوگند خبری از من بزرگتر نیست حالا اسمش را می‌گذاریم تعمیم. هر چه بگذاریم بالاخره آیه که بر این دلالت که دارد. ببینید سبک تفسیر امام این است که آیه را در یک چاقوب خفه نکرده است بگوید نه این چون در مکه نازل شده است در مکه امتی وجود نداشته است پس ما حق نداریم این آیه را به امت اسلام برگردانیم. در واقع ما از آیه یک حقیقت را استنباط می‌کنیم. یکی به من گفت که این آیه‌ای که می‌گوید: «وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ * إِنَّ يَشَأُ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ...»؛ (شوری آیات ۳۲ و ۳۳) از نشانه‌های او کشتی‌هایی است که در دریا همچون کوه‌ها به نظر

می‌رسند! اگر او اراده کند، باد را ساکن می‌سازد تا آنها بر پشت دریا بی‌حرکت بمانند. به من گفت حالا کشتی اتمی است نیاز به باد ندارد، طوفان هم برخلافش بوزد او راه خودش را می‌رود. گفتم شما توی مصداق گیر کردید ما اگر بخواهیم واقعاً اینجوری فکر بکنیم باید بگوییم این آیه برای زمان کشتی بادبانی بوده است و الان تاریخ مصرف آیه گذشته است این که نمی‌شود. به او گفتم شما بیا مفهوم را از آیه انتزاع کن. مفهوم آیه این است که این باد را چه کسی خلق کرده است؟ خدا. خوب بگو این قدرت اتمی را چه کسی خلق کرده است؟ خدا. اگر خدا این خصوصیت را از این ماده بگیرد چه اتفاقی می‌افتد؟ «... فَيُظَلِّلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ...» این بنزین را چه کسی خلق کرده است؟ این مواد سوختی که در کشتی می‌ریزند چه کسی خلق کرده است؟ خدا. اگر خدا این ویژگی را از آن بگیرد، «فَيُظَلِّلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ». اینکه توی مصداق گیر کنیم درست نیست، مانع فهم دقیق و عمیق قرآن است.

سوم، اگر بگوییم «أُمَّةٌ وَاحِدَةٌ» یعنی امت انسانی می‌گوییم خیر، امت واحده یعنی یک امت، حالا گاهی وقت‌ها همه انسان‌ها را در یکجا شامل می‌شود، گاهی وقت‌ها امت اسلامی را شامل می‌شود، گاهی وقت‌ها امت دیگری را شامل می‌شود. چه اشکال دارد یک معنای عام را بگیریم که امت اسلامی را هم شامل شود. گروهی از انسان‌ها، این گروه یا همه انسان‌ها هستند یا جمعی از انسان‌ها هستند. پس هیچ‌کدام از ادله قبلی نمی‌تواند مانع تعمیم آیه بشود. می‌گوییم سوره مکی است. پس چون سوره در مکه نازل بوده است هنوز امتی نبوده است پس نمی‌تواند به امت اسلامی تعبیر شود. دوم اینکه سیاق، خطاب به مشرکین است ولی سیاق نمی‌تواند مانع تعمیم بشود. سوم اینکه آیاتی نظیر این آمده که مراد شبیه‌بودن همه مردم است می‌گوییم شباهت هم دلیل نمی‌شود بر اینکه حالا چون این کلمه با آن شباهت دارد پس یک معنا دارد ما در قرآن کلمه «محسنات» داریم به چهار معنا آمده است؛ یکجا می‌گوید: «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ...»؛ (نساء آیه ۲۴) یعنی زنان شوهردار. یکجا می‌گوید: «... وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ...»؛ (مائده آیه ۵) یعنی زنان عقیقه. یکجا می‌گوید: «... فَإِنَّ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفٌ مَّا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ...»؛ (نساء آیه ۲۵) یعنی زنان آزاد، حرّه. یکجای دیگر کلمه «محسنات» را آورده به معنای مسلمان. شما می‌توانید بگویید به صرف اینکه تشابه کلمه است یا تشابه عبارت است پس معنایش هم حتماً باید یکی باشد خیر این هم دلیل درستی نیست. بنابراین کسی نمی‌تواند به زور تحکم کند بگوید اینجا منظور فقط انسان‌های واحد هستند همه انسان‌ها هستند کسی نمی‌تواند حمل بر امت اسلامی کند این حرف محکمی نیست و تطبیق معنا بر امت اسلامی مشکلی ندارد. مؤیدش این است می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ...»؛ (انعام آیه ۱۵۹) کسانی که آیین خود را پراکنده ساختند، و به دسته‌های گوناگون (و مذاهب مختلف) تقسیم شدند، تو هیچ‌گونه رابطه‌ای با آنها نداری. این آیه در مکه نازل شده است. در آن زمان هنوز امتی نبوده است امت اسلامی نبوده است، امتی هم که بوده است اختلافی نداشتند همه پشت سر پیغمبر دارای یک عقیده بودند. ولی خدا می‌گوید: آنهایی که دینشان را فرقه‌فرقه کردند و گروه‌گروه شدند ای پیغمبر! تو با آنها هیچ ارتباطی نداری قطعاً آن زمان نزول شامل مسلمین نمی‌شده است ولی الان این آیه نمی‌تواند مذمت برای امتی باشد که ۷۳ فرقه شدند و از سلک امامت بیرون رفتند؟ نمی‌شود به کسانی که در مسیرهای منحرف از اهل بیت (علیهم‌السلام) افتادند گفت: «إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ...»؟ آنهایی که گروه‌گروه شدند پیامبر تو با آنها هیچ ارتباطی نداری.

مسلمانی هستند که پیلمبر در روز قیامت از آنها اعلان برائت می کند از یان وهابی ها اعلان برائت می کند. می گوید شما چه ربطی به من دارید؟ آبروی اسلام را بردید، اسلام را به عنوان دین خشن جلوه دادید، از مسیر هدایت اهل بیت (علیهم السلام) بیرون رفتید. این آیه الان هم صدق می کند در حالیکه در مکه نازل شده است آن زمانی که نازل شده اصلاً شامل امت اسلامی نمی شده است. یا مثلاً در سوره شوری می فرماید: «... أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ ...»؛ (شوری آیه ۱۳) دین را برپا دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید. این هم در مکه نازل شده است الان این شامل امت اسلام نمی شود؟ یعنی این دستور برای امت اسلامی نیست؟ یکی بگوید این در مکه نازل شده است بنابراین خطابش به امت اسلام نیست پس امت اسلام در دین تفرقه کنند اشکال ندارد یا نیاز به یک خطاب جدید مخصوص امت اسلام است اینطور که نمی شود با قرآن رفتار کرد. خیلی مهم است که ما بتوانیم آیات و حقایق آیات را در جای خودش قرار بدهیم. گاهی وقتها آیه الهام از یک حقیقت عمیقی می گیرد که از ظاهرش پیدا نیست آن حقیقت نیز الهام از یک حقیقت عمیق تری می گیرد که در بطن اول پیدا نیست. آن حقیقت، الهام از یک حقیقت ریزتری می گیرد که در بطن دوم پیدا نیست. «لَمْ يَلِدْ» یعنی فرزندی نیاورده است «وَلَمْ يُولَدْ» زاده نشده است. ظاهر آیه چیست؟ یعنی فرزند کسی نیست. حالا این از چه حقیقتی الهام گرفته است؟ چون فرزند شخص، جزئی از وجود شخص است خدا جزء چیزی نیست. چون اگر جزء شیء باشد آن شیء از جزء خودش بزرگتر است این از بدیهیات است جزء یک ساختمان می تواند از خود ساختمان بزرگتر باشد. «لَمْ يُولَدْ» یعنی خدا جزء چیزی نیست ای نحقیقتی است که «لَمْ يُولَدْ» از آن منشأ شده است. اینکه خدا جزء چیزی نیست از چه حقیقتی گرفته شده است؟ از این حقیقت که هر چیزی جزء چیزی باشد محدود است، محتاج است و خدا محتاج نیست. این از چه حقیقتی گرفته شده است؟ اینکه خدا بی نهایت است چون بی نهایت است محتاج نیست. بی نهایت از چه حقیقتی گرفته شده است؟ چون مبدأ هستی است. مبدأ هستی نمی تواند محدود باشد. اگر محدود باشد باید یک مبدأ دیگری داشته باشد. ببینید شما هر چه پایین تر می روید عمیق تر می شود. اینکه می گوید: «... إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَالِي ظَهْرِهِ ...»؛ اگر خدا بخواهد باد را ساکن می کند، کشتی می ایستد، این ظاهر آیه است. مرد ظاهر بین می گوید الان که کشتی بادبانی نیست کشتی اتمی است بعد هم به شک می افتد. او در مصداق گیر کرده است. می گویم این مصداق یک حقیقت ثابتی دارد که همیشه جاری است و آن این است که ای مردم! این نعمتهایی که دارید استفاده می کنید این ویژگی هایی که به شما نفع می رساند چه کسی به آنها داده است؟ ویژگی بنزین را چه کسی به آن داده است؟ ویژگی باد را چه کسی به آن داده است؟ این که کشتی روی آب می ایستد این ویژگی را چه کسی داده است؟ این آب توی این شکل است، هوا توی این شکل است، این امکانات، دریا، ماهیان، حیوانات، اینها را چه کسی داده است؟ شما توی کشتی بدبانی و اتمی گیر کرده اید توی مصداق؟! همینطور است که مفسر گیر کند توی زمان بگوید این آیه در فلان زمان نازل شده نمی تواند مصداق بعدی را بگیرد به چه دلیل؟! اگر ما اینطوری با قرآن رفتار کنیم که بسیاری از حقایق تعطیل می شود. «الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ» طبق این نظریه ایشان می گوید مراد از زکات، همان انفاق مالی مستحبی است. می گویم چرا؟ می گوید چون آن زمان هنوز حکم زکات نیامده بود. می گویم آدم عاقل! خدا به خاطر ندادن زکات مستحبی که بر مؤمن هم مذمتی ندارد کفار را مذمت می کند اما به خاطر ندادن زکات واجب مذمت نمی کند این چه حرفی است؟ «... فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»؛ (یونس آیه ۳۵)

شما را چه می‌شود، چگونه داوری می‌کنید؟ چرا گرفتار این اشتباه شدی به خاطر اینکه خیال کردی چون زمان نزول آیه زکات نبوده پس این آیه نمی‌تواند شامل زکات واجب بشود. شما نگاه کنید این همه روایات، این آیه شریفه «... أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَكَمَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ...» اول خطاب به امت اسلام است دین را به‌پا دارید در دین تفرقه نکنید. در مرحله دوم و سوم به صاحبان ادیان دیگر تعلق می‌گیرد. می‌گوییم این برای امت اسلام نیست برای امت یهود و نصارا است چون هنوز امت اسلام شکل نگرفته بوده و امت یهود و نصارا بوده‌است!

نکته‌ای که در اینجا این است که خدا حتی اهل کتاب را هم به وحدت در توحید فراخوانده‌است نمی‌خواهید مسلمان بشوید نشوید حداقل در توحید و یکتاپرستی یک حرف بزنی حرف حق را بزنی بیایید با هم بر اساس مبنای عقل و فطرت سلیم انسانی خدا را به یگانگی بپرستید. «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا...» (آل عمران آیه ۶۴) بگو: ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است؛ که جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را همتای او قرار ندهیم. نمی‌خواهید مسلمان شوید نشوید «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» (بقره آیه ۲۵۶) حداقل می‌توانید در مورد خدا حرف کج و ماوج نزنید می‌توانید بگویید که خدا فرزند ندارد. بیایید حداقل بر سر توحید به وحدت برسیم. تو مسیحی باش من هم مسلمان او هم یهودی او هم مجوسی ولی به خدا که می‌رسیم بگوییم «سبحانه و تعالی». خدا فرزند ندارد خدا دوتا نیست خدای واحد خدای یگانه. اگر ریشه توحیدی اصلاح شد سرایت می‌کند جاهای دیگر را هم اصلاح می‌کند. مراد از وحدت در اینجا ترک نزاع نیست. یک وقت می‌گوییم وحدت شیعه و سنی اکثر مردم فکر می‌کنند یعنی دعوا نکنیم اگر ما دعوا نکنیم به وحدت رسیدیم؟ خیر اختلاف داریم دعوا نداریم وحدت ظاهری داریم. اصلاً بدون اتحاد فکری ترک نظام ممکن نیست در این آیات مراد از وحدت، وحدت عقیده است. این نیست که فردای قیامت بگوییم خدایا من شیعه بودم او هم سنی بود با هم نقل و نبات می‌خوردیم و در هفته وحدت هم شیرینی پخش می‌کردیم ما دعوت می‌کردیم آنها دعوت می‌کردند، حالا همه ما را به بهشت ببر. می‌گوید خیر! آن وحدتی که من شما را امر به آن کردم که این نبود. بله اگر کسی این را هم رعایت کند ثواب دارد، اگر کسی به خاطر حفظ اتحاد مسلمین نزاع را از بین ببرد، می‌شود مصداق این آیه: «... وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ...» (انفال آیه ۴۶) و نزاع (و کشمکش) نکنید، تا سست نشوید، و قدرت (و شوکت) شما از میان نرود. می‌گوید با هم دعوا نکنید. اختلاف دارید، وحدت ندارید، دیگر توی سر و کله هم نزنید حکم برای هم صادر نکنید. تو نگو او حرام‌زاده است او بگوید تو مشرکی. اینجور با هم رفتار نکنید بعد هم به روی هم تفنگ بگیرید به قصد کشت همدیگر را بزنی آن که امر به «وَلَا تَنَازَعُوا» است اگر به دنبال اختلاف، نزاع و جنگ هم آمد آن وقت مصیبت است. اما چه کسی گفته وحدت این است؟ این وحدت است؟ بدون اتحاد فکری و قلبی و باطنی چه جور ممکن است که نزاع برداشته شود. بله می‌شود به صورت صورتی تا یک حدی کنترل کرد ولی آخر یک جاهلانی از هر دو طرف پیدا می‌شوند فوت آتش می‌کنند و دوباره آتش اختلاف را شعله‌ور می‌کنند.

آیه «... أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَكَمَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ...»؛ دین را برپا دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید. در دین اختلاف نکنید معنایش این نیست که بیایید با هم هفته وحدت درست کنید این واجب است باید هم باشد ولی این منتهای مطلب نیست دستوری که قرآن

داده با این اجرا نمی‌شود. قرآن می‌گوید در دین اختلاف نکنید حالا فرض کنید ما آمدیم هفته وحدت هم درست کردیم با هم دست دادیم و احترام همدیگر را نگه داشتیم و با عزت و احترام آنها را به شهر خودشان مشایعت کردیم و بعد هم بگوییم خدایا ما وظیفه را انجام دادیم. حرف قرآن که این نیست این تفسیر «وَلَا تَنَازَعُوا» است. اینجا می‌گوید دین را به‌پا دارید و در دین اختلاف نکنید، در دین متفرق نشوید. خدا می‌گوید تو چرا رفتی حنفی شدی؟ تو چرا حنبلی شدی؟ به چه دلیل؟ البته اینجا بحث زیاد است.

حالا وحدت واقعی چیست؟ وحدت واقعی می‌شود اقامه دین. یعنی همه یک حرف بزنیم، احکامی که اجرا می‌کنیم یکی باشد، آرائمان یکی باشد، مبنای ما یک باشد. اقامه دین منوط به این است که با هم در احکام و در عقاید هم‌رأی باشیم. این نباشد که او بگوید خدا اعضا و جوارح دارد یا خدا بالا است خدا روی تخت است. یکی بگوید علم خدا قبل از خلقت اجمالی بوده و بعد از خلقت تفصیلی شده است. یکی بگوید خدا قبل از خلقت علمی نداشته بعد علم پیدا کرده است. من هم بگویم که علم خدا قبل و بعد از خلقت یکسان است و هیچ فرقی ندارد. اینکه اقامه دین نشد. اینکه «أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا» نشد. پس هم‌رأی در احکام و عقاید ضروری است و الا این ممکن نیست.

حالا چگونه ما در احکام و عقاید هم‌رأی باشیم؟ چند تفسیر است: اینکه مردم به علما مراجعه کنند؛ بگویند حضرات علما شما چه چیزی از قرآن می‌فهمید هرچه شما از دین می‌فهمید به ما هم بگویید ما عمل کنیم به نظر شما اگر امت اسلام اینکار را بکنند به این آیه عمل می‌شود «... أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ...»؟ می‌گوییم این اختلاف را اول خود علما درست کردند. این علما بودند که با هم دعوا کردند. یکی گفته تو اشتباه می‌کنی یکی گفته فهم تو از دین غلط است من درست می‌فهمم، بعد یک عده پیرو او اشعری شدند یک عده پیرو دیگری معتزلی شدند یک عده امامی شدند یک عده زیدی شدند. اینها بقال و حمال که نبودند همین علما بودند که رأی و نظر دادند. یک عده هم در مقابلشان علمای دیگر نظر دادند. ابن‌ابی‌الحدید یک آرائی ارائه داده است یکی آمده نظر او را رد کرده و یکی دیگر نظر او را تأیید کرده است. پس مراجعه به علما نه تنها دردی را درمان نمی‌کند بلکه به آتش این تفرقه دامن می‌زند. قبلاً هم من اشاره کردم در قرن اول اختلاف علما یک‌هزارم الان هم نبوده است. هرچه این طرف‌تر آمده و علمای جدیدتری آمده‌اند، باب‌های جدید، بحث‌های جدید، نظریات جدید آمده است و نظریات روی هم انباشته شدند و علمای بعدی هم به جای اینکه مشکل را حل کنند خودشان هم یک نظریه جدید مطرح کردند و شبهه انداختند. حالا ما شدیم و صدها خروار کتاب تفسیر و کلام و نظریات که نمیدانیم چکار کنیم. پس این راه بن‌بست است راه دوم این است که بگوییم مردم به سراغ قرآن بروند هرچه فهمیدند استفاده کنند تا دین اقامه شود. می‌گوییم:

جایی که عقاب پر بربرد از پشه لاغری چه خیزد

وقتی علما در این مباحث ماندند عوام چکاره هستند؟! آن کسی که عمری رفته تحصیل علم کرده، قرآن فهمیده، حدیث خوانده، راه‌های تأمل حدیث را یاد گرفته در این مباحث مانده است آن وقت عوام الناس بروند از قرآن هرچه فهمیدند دین را اقامه کنند اینکه نشدنی تر است. به نظر شما این دستور خدا را باید اجرا بکنیم یا نه؟ باید اجرا بکنیم. آیه «إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» دستور به توحید و وحدت امت هست یا نیست؟ و آیات مشابهی که در قرآن هست. «وَلَا تَكُونُوا

كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ؛ (آل عمران آیه ۱۰۵) و مانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و اختلاف کردند؛ (آن هم) پس از آنکه نشانه‌های روشن (پروردگار) به آنان رسید! و آنها عذاب عظیمی دارند. می‌گوید اختلاف نکنید نمی‌گوید وحدت داشته باشید با هم دعوا نکنید می‌گوید اختلاف نکنید. بنده اگر به کنفرانس وحدت علمای اسلامی رفتیم با هم دست دادیم خندیدیم و نزاع نکردیم، به وحدت رسیدیم و اختلاف نداریم؟! اختلاف داریم اختلافمان سرچایش است. خدا گفته اختلاف نکنید، متفرق نشوید، مذهب مذهب نشوید. بعد می‌گوید کسانی که اینطور شده‌اند «... أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»؛ عذاب عظیم در انتظارشان است.

خدایا ما می‌خواهیم به دستور تو عمل کنیم راهش را هم بلد نیستیم. رفتیم به سراغ علما دیدیم اینها خودشان این معرکه را درست کرده‌اند و این آتش را روشن کرده‌اند. آمدیم خودمان سراغ قرآن برویم دیدیم بدتر شد. راهش چیست؟ مراجعه به امام معصوم یک انسانی که تمام دانش قرآن را بداند. آیا این انسان در امت اسلام وجود دارد؟ اگر بگوییم ندارد چطور می‌شود خدا ما به چه کسی ارجاع داده‌است؟ از یک طرف ما برویم سراغ علما باختیم خودمان هم برویم سراغ قرآن باختیم. از یک طرف هم انسان معصومی نیست عالم به جمیع علوم قرآن نیست. نعوذ بالله این چه خدایی است که از یک طرف در را بسته و بعد گفته اگر از اینجا بیرون نروی شلیک می‌کنم خدا در را باز کن من بروم. یک در باری بگذار ما برویم علما در بسته‌اند. مردم هم که نمی‌توانند. در باز کجاست؟ ما می‌گوییم در باز وجود دارد. محال است خدا از تفرقه نهی کند و عمل رفع تفرقه وجود نداشته باشد امکان ندارد. عامل رفع تفرقه چه چیزی می‌تواند باشد؟ یک انسانی که هیچ چیزی در کتاب الله نباشد مگر اینکه به آن عالم باشد. فقط او می‌تواند تفرقه را برطرف کند.

گفتیم خدا قطعاً دستور داده‌است که اختلاف نکنید. ما سه فرض برای رفع اختلاف داریم: راه اول اینکه به سراغ علما برویم که این شدنی نیست هیچ کس نمی‌تواند منکر این بشود که اختلافاتی که امروز بین امت اسلامی است اول از یک عالم شروع شده‌است این مباحث مربوط به عدل الهی، توحید و ... سرمنشأ آنها علما بوده‌اند. پس علما نه تنها حل نمی‌کنند بلکه خودشان دامن می‌زنند. من نمی‌خواهم علمای شیعه، عالمی که زیر سایه تفکر امام معصوم باشد موجب اتحاد است امام یک عالم بزرگ الهی بود و چقدر موجب اتحاد شد ما عالمی را می‌گوییم که خودش مستقل‌الرأی باشد مستقل از امام معصوم فکر کند. دوم اینکه مردم خودشان مستقیماً از قرآن حقایق دین را بگیرند و دین را به‌پا دارند که این هم بدتر است اگر عالم نتواند عوام‌الناس که اصلاً نمی‌توانند. پس چکار کنیم؟ خدایا تو از یک طرف گفتی اگر اختلاف کنید به دوزخ می‌روید: «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ»؛ (آل عمران آیه ۱۰۶) (آن عذاب عظیم) روزی خواهد بود که چهره‌هائی سفید، و چهره‌هائی سیاه می‌گردد، اما آنها که صورت‌هایشان سیاه شده، (به آنها گفته می‌شود): آیا بعد از ایمان، و (اخوت و برادری در سایه آن)، کافر شدید؟ پس بچشید عذاب را، به سبب آنچه کفر می‌ورزیدید. این آیات خطاب به تفرقه‌کنندگان است و در سوره مدنی هم است. از یک طرف گفتی اگر اختلاف کنید با پیغمبر اسلام رابطه‌ای ندارید: «... كَسَتْ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ...»؛ (آل عمران آیه ۱۵۹) تو هیچ گونه رابطه‌ای با آنها نداری. از طرف دیگر سراغ این دوراه هم نمی‌توانیم برویم. چکار کنیم؟ آیا خدای حکیم عادل به مردم تکلیفی می‌کند که نمی‌توانند انجام بدهند؟!!

پس معلوم اسم وقتی خدا می گوید تفرقه نکنید راهکار حل نزاع را هم گذاشته است که با تکلیف می گوید. در جوامع عادی بشری انسانی که پا ندارد نمی گویند که اگر ندوی تو را می کشیم. چطور ممکن است خالق عقل به مردم تکلیف بمالایطاق بدهد حتی ما در اعتقادات دینی می گوئیم تکلیفی که قابل انجام شدن است اما سخت است ولی عسرو حرج دارد خدا آن تکلیف را هم قرار نمی دهد: «... مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ...»؛ (حج آیه ۷۸) در دین (اسلام) کار سنگین و سختی بر شما قرار ندارد. پس حتماً باید یک راهی وجود داشته باشد که خدا گفته حق تفرقه ندارید راهش چیست؟ غیر از اینکه بگوئیم باید یک کسی باشد که حقایق قرآن را تماماً آن طوری که خدا تفسیر و تبیین کرده و نازل کرده بداند و همه هم موظفند حرف او را بنزنند و هر کس غیر حرف او زد مجازات می شود آیا غیر از این راهی وجود دارد؟ پس ما با خود همین آیه می رسیم به ضرورت وجود امام معصوم در همه زمانها و در همه دورانها.

اما در اختلاف امت اسلام، یک گروه بر حقند. الان ما با اهل سنت اختلاف داریم. خدا نمی گوید که هر کس اختلاف کند ما به جهنم می بریم. اگر در یک مذهبی یا در مذهبهای مختلف، اختلاف پیدا شد همه اختلاف کنندگان مجازات نمی شوند بالاخره یکی حرف راست می زند. ما می رسیم به سه راهی یکی می گوید مقصد این است، یکی می گوید دست چپ، یکی می گوید دست راست، نمی توانیم بگوئیم هر سه اشتباه می گویند بالاخره یکی درست می گوید آن در اشتباه کرده اند. اگر در اختلاف یکی حرف درست بزند او هم مشمول تهدید است؟ قطعاً نه. پس تهدید شامل چه کسانی است؟ شامل آنهایی است که بدون حجت وارد اختلاف شده اند، عقیده ای را بدون دلیل و برهان پذیرفته اند و به آن پایبند شده اند و به اختلاف دامن زده اند تهدید شامل آنها می شود.

آیه ۹۳: «وَتَقَطُّوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ كُلُّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ»؛ (گروهی از پیروان ناآگاه آنها) کار خود را به تفرقه در میان خود کشانند؛ (ولی سرانجام) همگی بسوی ما بازمی گردند.

اینجا خدا مذمت می کند. «تقطیع» یعنی تکه تکه کردن، پاره پاره کردن و اینجا خدا؟؟؟؟ اینها را دین مذمت می کند همین طور که در آیات دیگر هم فرموده است. در سوره مؤمنون می فرماید: «فَتَقَطُّوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ»؛ (آیه ۹۳) اما آنها کارهای خود را در میان خویش به پراکندگی کشانند، و هر گروهی به راهی رفتند؛ (و عجب اینکه) هر گروه به آنچه نزد خود دارند خوشحالند. هر حزبی به آنچه دارد خوشحال است فکر می کند که او فرقه ناجی است؟؟؟؟ بین خودشان امرشان را تکه تکه کردند. این برای امت های قبلی نبوده و متأسفانه در امت اسلام هم هست.

این مذمت برای چیست؟ به نفس تفرقه به خود تفرقه بدون هیچ قیدی؟! اگر اینجور باشد ما شیعیان هم در این گردنه تفرقه واردیم ما هم با سنیان اختلاف داریم مگر ما حرفها متفاوت نمی زنیم پس ما هم طرف اختلاف هستیم. اگر این تهدیدها به صرف اختلاف وارد شده باشد پس ما هم مشمول تهدید هستیم ما هم داریم اشتباه می کنیم. آیا اینکه چرا هر گروه به عقیده خود پایبند است به این خدا تهدید می کند می گوید تو چرا به عقیده ات پایبند هستی؟ اینکه تهدید ندارد مگر می شود من به یک چیزی عقیده داشته باشم بعد بگویم من به این عقیده ام پایبند نیستم. اینکه تهدید ندارد باید هم اینجور باشد. من می خواهم تحلیل کنم مطلب را ریز کنم بینم اشکال کجاست. این تهدید به چه چیزی تعلق گرفته است. در تفرقه این یکی می گوید من مطمئنم تو مشرکی، اصلاً من شکی ندارم، توسل شرک است. عقیده هم دارد واقعاً هم اینجوری فکر می کند؛ از روی جهل

مرکب. حالا خدا مذمت می کند که چرا به آن چیزی که اعتقاد داری پایبندی؟! اینکه یک چیز قهری است باید باشد. آدم به چیزی که اعتقاد دارد پایبند است. منتها شما ثابت می کنی که این اعتقادات اشتباه است عقیده اش را برمی گردانی. چگونه می توان به چیزی عقیده یافت اما آن را رد کرد یا نادیده گرفت این معقول است؟ مگر اینکه یکی معتقد باشد مرض روانی دارد بگوید من هرچه عقیده دارم مشکوک است این عقیده نیست شک است. می شود گفت این عقیده اش جهل مرکب است اشتباه است منحرف است اما نمی شود او را مذمت کرد که چرا به آنچه عقیده داری پایبندی. چرا پایبندی؟ چون عقیده دارم. پس مذمت به این تعلق نمی گیرد.

دوم اینکه چرا به مقتضای عقیده خود عمل می کند و عمل غیر خود را رد می کند؟ این هم معقول نیست. آنها عقیده دارند بینی بین الله به این رسیدند. شما می روید رأی می دهید می گوید من عقیده دارم فلان کاندید اصلح است ولی به فلانی رأی می دهم این حرف درستی است؟! مثلاً من عقیده دارم این آقا مستحق است ولی به آن یکی کمک می کنم این اصلاً معقول نیست. خدا که یکی را به خاطر اینکه چرا تو عقیده داری و به عقیده ات عمل می کنی مجازات نمی کند و یا حتی مذمت نمی کند. اهل حق هر دو خصلت را دارند هم به عقیده شان پایبند هستند هم به مقتضایش به آن عمل می کنند.

سوم اینکه آیا مذمت تفرقه کنندگان به خاطر این است که همه آنها بر باطلند؟ مگر می شود گفت در هر تفرقه ای همه افراد اطراف تفرقه باطلند. مگر ما طرف تفرقه نیستیم مگر ما طرف اختلاف نیستیم ما باطلیم؟! هر کسی اعتقاد دارد که حرف او درست است. بله اینها می شوند آدم های مغرضی که حق را فهمیده اند و زیر پا می گذارند می شوند: «... زِدْنَاهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ...» (نحل آیه ۸۸) عذابی بر عذابشان می افزاییم. اما انصافاً همه اینجور نیستند. خیلی ها واقعاً به این عقیده رسیده اند. در جنگ صفین حضرت می گویند: یا علی! چرا جنگ را به تأخیر می اندازی چرا شروع نمی کنی؟ حضرت می فرمایند که به خاطر ترس از مرگ نیست که به تأخیر می اندازم. من کراهت دارم یک عده ای آدم آنجا هستند که جاهلند می خواهم آگاهشان کنم نمی خواهم بر ضلالت و گمراهی بمیرند. می خواهم اگر کسی دل پاکی دارد به این طرف برگردد. او فکر می کن که من عثمان را کشتم، من فتنه درست کردم، من خلاف کردم. من می خواهم این فکر بد را سرش بیرون کنم. بنابراین همه مذمت کنندگان بر باطل نیستند. بالاخره یک راه حق وجود دارد.

پس اینجا خدا چه کسی را مذمت می کند؟ می گویم که نفس اختلاف را بدون هیچ قیدی در نظر بگیریم هرگز مذموم نیست. دو نفر با هم سر یک موضوع اختلاف کردند. شما حضری هر دو را رحمت کنی؟ نه. خیلی از پیغمبران با مشرکین اختلاف داشتند با محاربینشان اختلاف داشتند. مگر پیغمبران طرف اختلاف نبودند مگر اهل بیت (علیهم السلام) با مخالفینشان اختلاف نداشتند. نفس اختلاف که اصلاً مذمت نمی شود. چه قیدی است که وقتی در این اختلاف آمد آن باعث مذمت می شود. ما به دنبال این قید هستیم. ببینید در این آیه خدا در مورد حضرت ابراهیم (ع) می گوید «اسوه حسنه» است برای شما. در قرآن یکبار پیغمبر را اسوه دانسته است ولی حضرت ابراهیم (ع) را دوبار. نمی خواهم بگویم ابراهیم (ع) افضل است. یکبار اینجاست آن وقتی که ابراهیم می گوید: «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...» (ممتحنه آیه ۴) برای شما سرمشق خوبی در زندگی ابراهیم وجود داشت. آن وقتی که: «... إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ

أَبْدًا حَتَّى تُوْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ...»؛ (ممتحنه آیه ۴) در آن هنگامی که به قوم (مشرک) خود گفتند: ما از شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید بیزاریم؛ ما نسبت به شما کافریم؛ و میان ما و شما عداوت و دشمنی همیشگی آشکار شده است، تا آن زمان که به خدای یگانه ایمان بیاورید. خوب ابراهیم و یارانش طرف اختلافند اگر نفس اختلاف مجازات داشته باشد اینها باید مجازات بشوند درحالیکه خدا گفته اسوه‌اند. پس قرآن چه می‌خواهد بگوید؟ آن چیزی که مورد مذمت است چیست؟ ما این آیات مذمت را همینطور می‌خوانیم تحلیل نمی‌کنیم که خدا چه چیزی را مذمت می‌کند. این فایده علمی و عملی دارد. از اخل این مطلب بیرون می‌آید.

آن چیزی که خدا مذمت کرده است می‌گوید: تو که با دیگران اختلاف کردی چه حجتی داشتی برهانست چه بود؟ می‌گوید: برهان من ابوحنیفه بود. می‌گوید: ابوحنیفه کیست؟ ابوحنیفه علم کتاب‌الله داشته همه کتاب‌الله را می‌دانسته‌است؟ می‌گوید: نه. خدا می‌گوید: پس چرا به او اقتدا کردی؟ مگر در این امت، علی نبود مگر تو نمی‌دانستی که علی دارای همه علم کتاب است؟ می‌گوید: چرا. خدا می‌گوید: پس چرا به او اقتدا نکردی؟ اینجاست که مجازات تعلق می‌گیرد. می‌گوید: تو اختلاف‌کننده با کدامین حجت جلوی این آقا ایستادی؟ همان روایتی که خواندم منصورین حازم به امام می‌گوید: آقا جمعی از مخالفین شما بودند من از آنها سؤال کردم شما قبول دارید باید قرآن اجرا شود؟ گفتند: بله. گفتیم: خود قرآن باید اجرا شود یا کسی باید آن را اجرا کند؟ به تعبیر آن زمان قرآن قیم می‌خواهد یا نه؟ گفتند: بله، ترجمان و زبان بیان‌کننده می‌خواهد. گفتیم: کسی که می‌خواهد قرآن را اجرا کند باید همه قرآن را بداند یا تکه‌ای را بداند و تکه‌ای را نداند کافی است؟ گفتند: نه، باید علم به تمام آن داشته‌باشد. گفتیم: چه کسی قرآن را می‌داند؟ گفتند: ابن عباس، ابن مسعود، علی و ... گفتیم: اینهایی که نام بردید کدام است که همه قرآن را می‌داند؟ گفتند: علی. گفتیم: من افتخار می‌کنم پیرو علی هستم. روز قیامت خدا همینطور احتجاج می‌کند می‌گوید: آقای محترمی که به دنبال فلانی رفتی این شخص همه علم قرآن را می‌دانست؟ می‌گوید: نه. می‌گوید: آقای ابی‌بکر تمام روایاتی که با حذف تکراری‌ها از او آمده ۴۰، ۵۰ روایت است. البته بعضی هم روایت نیست، «ان رسول الله اهدى جمل الی ابی جهل»؛ پیغمبر یک شتری به ابی جهل بخشید. این به درد دین می‌خورد، به درد دنیا می‌خورد، حکم کلامی از آن بیرون می‌آید، حکم فقهی از آن بیرون می‌آید، تفسیر قرآن از آن بیرون می‌آید؛ با همه صحیح و سقیفش به ۱۰۰ روایت هم نمی‌رسد. کمتر از ۱۰ تفسیر قرآن از جناب ابی‌بکر رسیده‌است. شما به چه دلیل به ایشان اقتدا کردی؟ با کدام دانش؟ شما نمی‌فهمیدی اگر کسی می‌خواهد به حقیقت قرآن برسد باید پیش کسی برود که همه قرآن را می‌داند؟ می‌گوید: چرا. می‌گوید: چرا نرفتی؟ چی کسی بود؟ اینجاست که خدا عذاب می‌کند. اگر کسی آمد گفت: خدایا! من برایم معرض شد که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب^(ع) هیچ جهلی در قرآن ندارد در شهر علم پیغمبر است تمام دانش پیغمبر پیش او ودیعه نهاده شده‌است و من پشت سر او رفتم این را که خدا عذاب نمی‌کند که چرا به آن حنفی مذهب مخالفت کردی. نفس تفرقه مذمت‌بردار نیست حتی هر کسی که در فتنه وارد شود مذمت‌بردار نیست. خیلی از فتنه‌ها ناخواسته است. امیرالمؤمنین^(ع) ناخواسته در فتنه عثمان افتاد آخر هم نتوانست حقش را ثابت کند. خود امیرالمؤمنین^(ع) فرمود: «ما کل مفتون يعاتب»؛ هر به فتنه افتاده‌ای را نباید سرزنش کرد. هرکسی که در اختلاف است که سرزنش نمی‌کنند. اختلافی که خدا مجازاتش می‌کند اختلاف بدون حجت است. حرف شیعه این است. ما با همین آیات بر ضرورت وجود امام عادل کامل استدلال می‌کنیم. امامی که بر تمام کتاب خدا مسلط باشد

وقتی مردم پیش او رفتند نگوید صبر کنید من فردا به شما جواب می‌دهم یا نداند یا غلط جواب بدهد. به عمر گفتند کلاله چیست؟ گفت: مثلاً این است. گفتند: این را که ابوبکر گفته و اشتباه گفته است. گفت من چیزی که ابوبکر گفته را پس نمی‌گیرم خلیفه پیغمبر گفته است. ما می‌گوییم بروند سراغ انسانی که به همه علم کتاب آگاه باشد. اینها در منابع خودشان آمده است. نزدیک ۸ بار عمر به پیغمبر مراجعه کرد گفت: ببخشید یا رسول‌الله گفتید معنای کلاله یعنی چه؟ آخر یک روز حضرت آرام انگشتشان را روی سینه عمر زدند و گفتند: آیه آخر سوره نساء برایت بس نیست که بفهمی معنی کلاله چیست؟ آخر هم یاد نگرفت. وقتی از او سؤال کردند غلط جواب داد. به ابوبکر گفتند کلاله یعنی چه؟ گفت: من می‌گویم اگر درست گفتم از خداست و اگر اشتباه گفتم از خودم و شیطان است. گفت و غلط گفت. از عمر سؤال کردند، گفت که فکر می‌کنم ابوبکر اینجور گفته است گفتند ابوبکر اشتباه گفته است. گفت من حرف ابوبکر را عوض نمی‌کنم. آقا ۱۰ سال طول کشید تا سوره بقره را یاد بگیرد بعد هم که یاد گرفت یک شتر قربانی کرد حالا اگر کسی بخواهد قرآن را از این بگیرد بعد با آن کسی که پیرو امیرالمؤمنین^(ع) باب شهر علم نبی است که خودشان روایت کردند به اختلاف افتاد این چه حجتی پیش خدا دارد؟ پس در امت اسلام از تفرقه نهی شده است این تفرقه هم تنازع نیست. تنازع هم نهی شده است ولی تفرقه بالاتر از تنازع است. به خاطر اینکه ممکن است تفرقه باشد ولی تنازع نباشد. ما با اهل کتاب (مسیحیان) زندگی مسالمت‌آمیز داریم، نه ما آنها را مهدورالدم می‌دانیم نه آنها به ما می‌گویند که شما مشرکید. ما اصلاً از آنها نگرانی نداریم. چه بسا که مسلمانی شب در خانه زردشتی بخوابد و اصلاً احساس ناامنی هم نکند. ولی متأسفانه جرأتی که به شهر وهابی برود و بگوید من شیعه هستم را ندارد. آن تنازعی که گفتم این است. اما وحدت به فکر برمی‌گردد. مبدأ وحدت، اتحاد فکری است اتحاد اعتقادی است. این را خدا از ما خواسته است.

علت اینکه علما به اختلاف افتادند یکی نقصان علمشان بوده است. بالاخره انسان عادی بودند تحصیلاتی کردند، چیزهایی یاد گرفتند یک چیزهایی هم یاد نگرفتند. یک چیزهایی فهمیدند یک چیزهایی را هم نفهمیدند. دوم دنیاطلبی یک عده‌ای و ادارشان کرد علی‌رغم علمشان نظر بدهند فتوا بدهند. متأسفانه این باعث اختلافات شده است.

بعد می‌فرماید: «... كُلِّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ»؛ (ولی سرانجام) همگی بسوی ما بازمی‌گردند. یعنی خداوند در روز قیامت بین اختلاف‌کنندگان حکم می‌کند، خدا داوری خواهد کرد. «... فَيُبَيِّنُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ»؛ (مائده آیه ۴۸) خدا در روز قیامت خبرتان می‌دهد در مورد چیزهایی که در آن اختلاف می‌کردید.

آیه ۹۴: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعِيهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ»؛ و هر کس چیزی از اعمال شایسته بجا آورد، در حالی که ایمان داشته باشد، کوشش او ناسپاسی نخواهد شد، و ما تمام اعمال او را (برای پاداش) می‌نویسیم.

اولاً این از مذمت متفرقان استننا کرده است. گفتیم هم تفرقه‌کنندگان و همه افرادی که در اختلاف داخلند مستحق عذاب نیستند یک گروه برحقند. همینطور که در حدیث فرقه ناجی‌ها آمده پیامبر^(ص) فرمود: امت من ۷۳ فرقه می‌شوند یک گروه برحقند. بعد اشاره کرد و فرمود: «هذا و شیعتنا»؛ این و شیعیان. به امیرالمؤمنین^(ع) اشاره کرد. قرآن ظاهراً اینجا حساب اینها را استننا می‌کند می‌گوید مؤمنان صالح اینگونه نیستند هیچ کفرانی برای سعی اینها نیست. اینها گناهی نکردند جرمی نکردند. این نیست که هرکس در گردونه اختلاف وارد شود مشمول مذمتند؛ نشانه‌اش هم اعمال صالح و ایمان به حجت خداست. چون در اصطلاح فقهی و احادیث ما مؤمن به کسی می‌گویند که ولایت اهل بیت^(علیهم‌السلام) را قبول داشته باشد اگر قبول نداشته باشد به او مؤمن

نمی گویند مصلح می گویند. «قَالَتِ الْأَعْرَابُ أَمَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا...»؛ (حجرات آیه ۱۴) عرب های بادیه نشین گفتند: ایمان آورده ایم، بگو: شما ایمان نیاورده اید، ولی بگویید اسلام آورده ایم. اسلام یک مرتبه پایین تر است. مؤمن به کسی می گویند که ولایت امیرالمؤمنین^(ع) و اولاد طاهرش را بلافصل پذیرفته باشد. نه سنی های ۱۲ امامی؛ سنی های ۱۲ امامی در شمال آفریقا هستند می گویند: ابوبکر، عمر، عثمان، علی^(ع)، امام حسن^(ع)، امام حسین^(ع)، امام سجاد^(ع) و تا امام زمان^(عج) اما زمان^(عج) را زنده می دانند. به خدا هم می گویند ما ۳ تا هم بیشتر آوردیم. ولیدبن عقبه فاسق ملعون که خدا ۲ بار در قرآن اسمش را فاسق آورده است، عثمان او را حاکم شهر مکه یا مدینه گذاشت، او هم نماز صبح را ۴ رکعت خواند گفتند چرا؟ گفت امروز حال دارم برایت ۴ رکعت دیگر هم می خوانم. مؤمن به همچون کسی می گویند.

شاید هم این باشد که اینکه می گوید: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ...»؛ می خواهد بگوید که ببینید ای مردم سرنوشت انبیائی که برایتان گفتیم (تا حالا چند مورد از انبیاء را نقل کرد حضرت زکریا^(ع)، حضرت یونس^(ع)، حضرت عیسی^(ع)، حضرت ایوب^(ع) و سایر انبیاء و گفت زندگیشان چه سرنوشت مبارکی داشته است) نتیجه می گیریم که همه انسان هایی که مؤمن باشند همین خدایی که برای آنها بود برای اینها هم هست ما برایشان می نویسیم و چیزی از اعمال آنها هدر نخواهد رفت.

«... فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ...»؛ «لا» لای نفی جنس است؛ مطلقاً هیچ نوع ناسپاسی نیست، ریزترین اعمالشان هم مورد نظر ماست، کمترین و کوچک ترین کارهایشان را ما می بینیم و برایشان می نویسیم. امیرالمؤمنین^(ع) فرمود: «لَا يَقِلُّ عَمَلُ مَعَ التَّقْوَى كَيْفَ يَقِلُّ مَا يَتَقَبَلُ»؛ عمل باتقوا کم نیست و چگونه کم باشد چیزی که قبول می شود. وقتی زن در خانه شوهرش یک شیئی را جابجا کند قصدش هم اصلاح خانه باشد خدا نظر رحمت به او می کند و اگر خدا به کسی نظر رحمت کند این به دوزخ نخواهد رفت. می گوید یک کار کوچک را ما می نویسیم به تمام اعمال خوبشان پاداش داده می شود.

یک نکته: «إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ» اشاره به مرحله ثبت اعمال نیک دارد می گوید ما فعلاً می نویسیم. زمان نوشتن با زمان تسویه حساب فرق می کند. اول حساب و طلب مشتری را در دفتر می نویسد وقتی طلبش را پرداخت خط می کشید و می نویسد تسویه شد. یک نکته ظریف از این فهمیده می شود؛ الان حساب نوشته می شود یعنی آنچه که الان به شما می دهیم همه طلب های شما نیست برای کجا نوشته شده است برای دنیا؟ نه، حساب جای دیگر تسویه می شود. اینجا به حد ضرورت و نیاز به شما می دهیم به اندازه ای که مشکلاتان حل شود به اندازه ای که بتوانید روی پای خودتان بایستید، عزیز و سربلند شوید، محتاج دیگران نشوید.

اما «إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ» برای جای دیگری نوشتیم، تسویه حساب جای دیگر است. چون اگر تسویه حساب شد توی نوشته ها خط کشیده می شود. تاریخ مصرفش تمام می شود. کجا خدا حساب را کامل می پردازد؟ در آخرت. فعلاً حساب خدا نوشته شده است. اشعار لطیفی به این است که اصل اجر مؤمنان در جای دیگر است و آنچه در دنیا به مؤمنان دادیم اندکی از آن است. نکته دوم: «إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ» وقتی ما کاتب باشیم چیزی از قلم نمی افتد. چرا؟ «... وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا»؛ (مریم آیه ۶۴) و پروردگارت هرگز فراموشکار نبوده (و نیست). من یک بازاری دیدم حافظه خیلی خوبی داشت. گفتم: تو دفتر نداری؟! گفت: ریز تمام آنچه که دادم و گرفتم یادم است؛ تاریخ و زمانش. حتی دفتر هم داشت ولی گفت یادم است نیاز به مراجعه به دفتر ندارم. حالا خدا که فراموش نمی کند دفتر هم دارد، کتاب ثبت عمل هم دارد. «... لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ»؛ (رعد آیه ۳۸) هر زمانی نوشته ای

دارد (و برای هر کاری، موعدی مقرر است) «... وَكَلَدَيْنَا كِتَابًا يَنْطِقُ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»؛ (مؤمنون آیه ۶۲) و نزد ما کتابی است که (تمام اعمال بندگان را ثبت کرده و) بحق سخن می گوید؛ و به آنان هیچ ستمی نمی شود. پس می گوید: «إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ» ما می نویسیم ناراحت نباشد چیزی از قلم نمی افتد.

نکته دیگر این است که حقی انکار نمی شود. خدا عاجز از مزد آن نیست که بخواهد آن را انکار کند چیزی از ملکش کاسته نخواهد شد. انکار جایی است که من بگویم اگر پولی را بدهم یک مفرداری از ثروت من کم می شود، این حق را بپردازم به زحمت می افتم. برای خدا که اینجور نیست. نه آفرینش این آسمان عظیم و زمین و این همه عجائب و بهشت بزرگ برای خدا زحمت داشته است، «... وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ»؛ (ق آیه ۳۸) و هیچ گونه رنج و سختی به ما نرسید، و نه حفظش برای او زحمتی دارد، «... وَلَا يُؤْوِدُهُ حِفْظُهُمَا...»؛ (بقره آیه ۲۵۵) و نگاهداری آن دو [= آسمان و زمین]، او را خسته نمی کند. حقی را انکار نمی کند، به خاطر مزد دادن هم به زحمت نمی افتد. مالک ملک و آسمانها و زمین است و غنی است و یکی هم اینکه می گوید: «إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ» یک معنای دیگر هم دارد می خواهد بگوید ما داریم می نویسیم خیلی اجرش بزرگ است حواستان باشد ما نویسنده هستیم. چه کسی طرف حساب است؟ خدا. چه کسی یادداشت می کند؟ خدا. چه کسی می بیند؟ خدا. او عظیم بی منتهاست اجرش هم عظیم است. بنابراین «إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ» یک بشارت وسیعی است که جوانب مختلفی دارد.

آیه ۹۵: «وَحَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ»؛ و حرام است بر شهرها و آبادیهایی که (بر اثر گناه) نابودشان کردیم (که به دنیا بازگردند؛) آنها هرگز باز نخواهند گشت.

(البته معانی متعددی کردند که هیچکدام دلنشین نیست و مرحوم علامه طباطبایی هم آنها را رد کرده است و انصافاً هم این معنی از همه دلنشین تر است) یعنی قریه ای که ما هلاک کردیم دیگر بر نمی گردند دیگر فرصت تلافی نیست. یعنی ای مردم! ببینید این سرنوشت انبیاء بود، این هم سرنوشت شر و بدی و فساد و اختلاف و تفرقه. کدام را می خواهید؟ اگر از این دنیا رفتید و به خاطر بدکاری هلاک شدید دیگر نمی توانید برگردید جبران کنید اگر گفتید خدایا ما را برگردان تا جبران کنیم دیگر بازگشتی در کار نیست. «حَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا» بعد از ورود عذاب الهی دیگر راه جبرانی وجود ندارد.

ببینید چه روش عالی است: اول خداوند سرنوشت شیرین انبیاء را بیان می کند که آخر کارشان به چه فرجام نیکی رسیدند. دوم می گوید که اجر مؤمنان صالح محفوظ است همه مؤمنان مشمول این قانون هستند. سوم می گوید حواستان باشد فرصت را از دست ندهید دارید فرصت را از دست می دهید. تا زمانی که باب توبه مسود نشده عجله کنید. تا زمانی که در بسته نشده بشتابید. اگر از اینجا رد شدید و به آن دنیا رفتید دیگر نمی توانید برگردید «وَحَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ»؛ دیگر بر نمی گردند. البته بازگشت افراد امر حقی است. ما دلیل داریم هم از قرآن و هم از روایات. انسانهایی بازگشتند، حضرت عیسی^(ع) مردگان را زنده می کرد. اما طبق این آیه اقوامی که به عذاب استیصال هلاک شدند «حَرَامٌ» این سنت الهی منع می شود. هیچ امتی که با عذاب استیصال هلاک شد دیگر برنخواهد گشت. دیگر رجعتی برای همچون امتی وجود نخواهد داشت. شاید بتوانیم بگویم هیچ کدام از افرادی که در خلال امت های مستأصل شده و مؤتفکات نابود شدند بر نمی گردند، مشمول رجعت نیستند.

بعضی گفتند «لَا يَرْجِعُونَ» یعنی اینها توبه نمی کنند «أَهْلَكْنَاهَا» یعنی به گناه هلاکشان کردیم اینها توبه نمی کنند. این معنا درست نیست به قرینه «أَهْلَكْنَاهَا» می گوید ما هلاکشان کردیم نابودشان کردیم توبه که بعد از نابودی معنا ندارد. پس این تفسیر درستی نیست، مراد، رجوع به سوی خدا هم نیست. چون بعضی گفته اند «وَحَرَامٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ» یعنی امکان ندارد «حَرَامٌ» یعنی محال است که قریه ای که ما هلاکشان کردیم به سوی ما برنگردند. این هم درست نیست چون وقتی هلاک شد که دیگر برگشته است وقتی امتی مثل فرعونیان هلاک شدند که به سوی خدا برگشتند نمی شود اینجا گفت محال است که برنگردند. این برای کسی می گویند که زنده باشد فکر کند که من حالا زنده ام به سوی خدا بر نمی گردم بگویم محال است. ولی کسی که مرده و هلاک شده که به سوی خدا برگشته است دیگر در مورد او نمی گویند حرام است که برنگردد ضمن اینکه این معنا اصلاً بلیغ هم نیست. مثل اینکه گفتند برای سلامتی دشمنان دشمنان اسلام صلوات همه گنج شدند که چه کسی می شود این می شود منفی در منفی. خوب به جای «وَحَرَامٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ» بگو «...كُلُّ إِنَّا رَاجِعُونَ»؛ حتماً همه به سوی ما برمی گردید (انبیاء آیه ۹۳) این همان است! کدام بهتر است؟ این کلام غیربلیغ می شود اطناب بی مورد است و در مورد قرآن کلام غیربلیغ امکان ندارد. بنابراین این معنا هم درست نیست.